

بررسی فردریشا، نامه فردوسی

بهروز شروقیان

دانشگاه تبریز

۱۳۵۰

شیخ اشراق از قول زردشت گوید :

« خَرّه نوربست که از ذات خداوندی ساطع
می‌گردد و بدان مردم بریکدیگر ریاست یابند و بمعنویت
آن هر يك بر عملی و صنعتی متمکن گردد » .

و هم‌و در رسالهٔ یرتوانامه آرد :

« هر پادشاهی حکمت بدانند و بر نیایش و
تقدیس نورالانوار مداومت کند ، چنانکه گفتیم او را
« خَرّه کیانی » بدهند و « فرّ نورانی » بخشند و « بارق
الهی » او را کسوت هیبت و بهاء ببوشاند و رئیس
طبیعی عالم شود » .

فهرست مطالب

۱	۱- فر در نامه‌های باستانی و اشتقاق آن
۵	۲- فر در شاهنامه فردوسی
۲۳	۳- گور و غرم و آهو و کرم سيب
۳۲	۴- نمونه‌هایی از مشتقات فر در شاهنامه
۳۷	۵- فر یاری دهنده و کمر بستگی با آن
۴۹	۶- دهنده فر کیست؟
۵۶	۷- فر پرستش میشود
۶۱	۸- فر گشاینده رازها
۶۸	۹- فر تابنده و محسوس
۷۷	۱۰- فر به معنی نور و روشنی و سایه آن
۸۳	۱۱- افزونی فر و تازه شدن آن
۹۱	۱۲- کاستن و تیره شدن فر
۱۰۵	۱۳- فر رستم دستان
۱۱۶	۱۴- فر پهلوانان و مترادفات و معانی مجازی فر
۱۳۳	۱۵- کلمات دیگر به معنی فر
۱۴۳	۱۶- فره دین و فر موبدان و دبیران
۱۵۴	۱۷- فر زنان
۱۶۶	۱۸- تجلی فر در موجودات دیگر
۱۷۹	۱۹- فر فرزندان
۲۲۱	۲۰- فر بیگانگان

یادآوری

- ۱- محل ابیات و شواهد مورد بحث با شماره صفحه و بیت داده شده است : عدد سمت راست ممیز نماینده شماره صفحه و عدد سمت چپ آن نماینده شماره بیت در شاهنامه چاپ بروخیم (تهران ۱۳۴۵) می باشد .
- ۲- ابیات مورد بحث حتی الامکان بدون تصحیح و یا ذکر حواشی و نسخه بدلهای مربوط ، عیناً از متن کتاب نقل شده است .
- ۳- علت تکرار بعضی از شواهد و ابیات در چند مورد قابل توجه بودن آنها از جهات مختلف بوده است .

فرّ در نامه های باستانی و اشتقاق آن^۱

فرّ در کتیبه های پادشاهان هخامنشی ، بطور جداگانه ، نیامده ، درحالیکه این کلمه در آن زمان بکار میرفته است . مثلاً در کتیبه بیستون جزء نام یکی از سرداران داریوش است .

گزنفون از سرداری ایرانی بنام فر نوخس (Pharnuchos) نام میرد . اشیلوس نیز در کتاب « ایرانیان » از فر نوخس سردار ایرانی خشایار شاه سخن میگوید .

هرودوت می نویسد که فرن خس (Pharneches) هنگام لشکر کشی خشایار شاه در شهر سارد از اسب بزمین افتاد و مرد (۴۸۰ قبل از میلاد) . اسم خاص فر نوخس یا فرن خس در تاریخ عهد ساسانیان بصورت فرخ آمده است که از فرخ هرمز و بعد پسرش رستم فرخ زاد نام میبرند و از هجده تن پسران خسرو پرویز سه تن را بنام خرّه و مرد خرّه و زادان خرّه

۱- مطالب این قسمت با استفاده از یشتها گزارش پورداد و برهان قاطع باهتمام دکتر معین و کتاب «در باره زبان استی» تألیف محسن ابوالقاسمی گردآوری شده است .

یاد میکنند.

از شهرها نام اردشیر خَرّه و کوان خَرّه یا قباد خَرّه و نام آتشکدهٔ فرن بنگ در فارس که دارای کلمهٔ قَر است یادگار آن دوره از تاریخ است. در کتیبهٔ بیستون با اسم خاصِ وندفرناه (Vindafarnah) که کلمهٔ قَر در آن بکار رفته است برمیخوریم که دوبار ذکر شده است.

معادل وندفرناه در اوستا ویدت خوارنه Vidatxvarənah است و در رام یشت وندی خوارنه Vindixvarənah بصورت صفت آمده است یعنی یابندهٔ قَر. از مقایسهٔ اسم خاص وندفرناه در کتیبهٔ بیستون و ویدت خوارنه لغت اوستائی معلوم میشود دو لغت مصطلح قَر و خَرّه اولی به لهجهٔ پارسی هخامنشی و دومی به لهجهٔ اوستائی نزدیک است.

در پهلوی ازواژه آرامی GD-H = Xvarrah/Farrah استفاده شده است که بمعنی مجدوجلال و شکوه است؛ در کارنامهٔ اردشیر بابکان (فصل ۷ فقره ۹-۶) آمده: «اما چون فرکیان با اردشیر بود اردشیر پیروزی یافت. او اردوان را کشت و همهٔ باروبنه و خواستهٔ او بدست اردشیر افتاد و دختر اردوان را بزنی گرفت و دیگر باره پیارس برگشت. او شهری ساخت نامزد به اردشیر قَر (اردشیر خَرّه).»

ریشهٔ این کلمه در سانسکریت بدون شك Svar بمعنی خورشید است و در اوستا هور hvar و در فارسی هور و خر و یا خورشید است. و در گاتها خوارنه Xvarna برای جاماسب بصورت صفت استعمال شده بمعنی درخشان و نیک بخت و سعادت مند.

در روی مسکوکات شاهان یونانی باختری صورتی شبیه (Tyche = تیخه) الهه نیک بختی نقش بسته و زیر آن (Pharro = فر) نوشته شده است.

در زامیاد یشت که آ نراقدیمترین قصیده رزمی موجود ایران میتوان نامید از فقره ۹ تا ۹۷ از فر سخن بمیان آمده است.

در فقرات ۹ تا ۲۴ از فر اهورامزدا و امشاسپندان و ایزدان یاد شده. در فقرات ۲۷ تا ۲۹ از فر تهمورث گفتگو شده و پس از آن در فقرات ۳۰ تا ۴۴ شرحی راجع بفر جمشید مندرج است که چگونه از پرتو فر کامیاب می بود و چگونه پس از دروغ گویی، فر درسه بار از او روی گردانده؛ بار اول به مهر ایزد فروغ پیوست و بار دوم به فر بدون شکست دهنده ضحاک روی آورد و بار سوم به گر شاسب یل نامور رسید. فر و مشتقات آن فرّه و فرّهی و فرّاهت و فرّمند و فرّمند و فرّهمند و فرّاهیده و فرّهمند و فرّخ و فرّخنده و هیأت دیگر این کلمه بصورت های خرّه و خورّه و خرّه مند و خرّه ناک و خور و هور در ادبیات ما استعمال شده است. درمادی Farnah و اوستا Xvarənah آمده و آن معرف hvarnah

ایرانی باستانی است که در پهلوی Xvarrah گر دیده، همین لغت بصورت Farnah در فارسی باستان یاد شده و در آسی Farn و در فارسی فر و فرّه گر دیده است.

نخستین معنی کلمه هورنه بنظر میرسد «چیز بدست آمده، چیز خواسته» بوده است و سپس بمعنی «چیز خوب، چیز خواستنی، خواسته، امور مطلوب» گرفته شده، بعدها در عصر های متأخر نویسندگان زرتشتی خرّه

را بمعنی خواسته (دارایی) گرفته‌اند و نیز بمعنی نیکبختی و سعادت بکار رفته ، مفهوم اصطلاحی لغت مورد بحث را محققان اروپایی بکلمات لاتینسی *glória* و *splendor* ، *magnificentia* ، *pôtentia* ، *maiestas* ترجمه کرده‌اند و درپارسی باید آنرا به « فر* ، شکوه و جلال » تعبیر کنیم .

دراوستا دوگونه خُره یاد شده است :

خُرهٔ ایرانی (*Airyānəm Xvarəñō*)

خُرهٔ کیانی (*Kavañnəm Xvarenō*)

نخستین ، برخوردار از چهار پایان و گله ورمه و ثروت و شکوه و بخشندهٔ خرد و دانش و دولت و درهم شکنندهٔ غیر ایرانی است . دومین ، موجب پادشاهی و کامیابی سران و بزرگان کشور است .

فرّ در شاهنامه فردوسی

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که «آنی» دارد
«حافظ»

فرّ در تمام شاهنامه فردوسی با همه تجلیات گوناگون و مظاهر مختلف خود فقط يك صفت تغییر ناپذیر دارد و آن اینکه «چیز است خدایی» و این چیز خدایی گاهی بصورت نورا ز چهره و دیدار پادشاهان و موبدان و پهلوانان می‌نابد و زمانی بصورت نیرویی در بازوانِ رستم، سمبل تمام‌نمای قدرت ملی پیکار با گردنکشان و دشمنان شاهنشاهی ایران زمین پدیدار میشود و لحظه‌ای بشکل يك اندیشه خدایی در پیداکردن رازهای سر بسته دنیای زندگی انسانها و حتی درهم شکستن جادوها یعنی دیوارها و مرزهای مانع حرکت و پیشرفت جلوه میکند؛ و این چیز با دربر داشتن مفاهیم عظمت و شکوه و آیین و شرف و سنگ و وقار، به هر صورت و شکلی ظاهر باشد مظهر و تجلی گاه آن «انسان یا هر موجود دیگر» از صفت زیبایی برخوردار است و بقول خواجه غزلسرای شیراز «آنی» دارد.

تجزیه و تحلیل این کلمه یا عبارت بهتر مفهوم فرّ بدون توسل

بموارد و شواهد و آثار آن در کتاب شاهنامه فردوسی که از نظر کمیّت و کیفیت بزرگترین منبع استعمال این واژه است جز لغزش و خطا نتیجه‌ای نخواهد داشت در حالیکه ضمن مطالعه این حماسه بزرگ ملی معلوم میشود استاد ابوالقاسم فردوسی هیچ جا کلمه فر را عمداً و صراحةً مقید بتعریف نکرده است^۱ اگر چه در همه داستانها و کشورگشایی‌ها و پیروزیها و حتی شکست‌ها و مرگ‌ها اثر دست سحر آفرین یاری کننده‌اش بر سفت و یال قهرمان داستان محسوس و تجلّی مظاهر مختلف آن برای خواننده شاهنامه معین و مشخص است معیناً استعمال و آمیختگی لفظی و حتی معنوی این کلمه با کلماتی نظیر:

آب - آیین - اختر - اورند - اورنگ - برز - بالا - بزرگی - بخت - پَر - توانایی - تاج - تخت - جاه - چهر - داد - درم - دست برد - دولت‌رای - زور - زیب - سفت - شاهی - فرخندگی - نام - نژاد - نیرو - هنر - هوش و یال و غیره که همه اثر یا مظهر و گاهی منشأ فر^۲ است کار تحقیق و مطالعه را بدون دسته بندی شواهد و دقت در اختلاف معانی بسیار جزئی، مشکاتر میکند.

موجود است که

شواهد بسیاری در شاهنامه موجود است که کاری را که فر انجام میدهد

۱- فقط در یک مورد زیبایی یزدگرد سوم را (وقتیکه بحیله ماهوی سوری از ترکان شکست خورده و بر آسیای پناه برده است) از زبان آسیابان تعریف می‌کند و ضمن آن میگوید:

هر آن کس که او فریزدان ندید ازین آسیابان بیاید شنید

از بخت و زور و غیره نیز صادر میشود مثلاً اگر در مرگ اسکندر از تیره شدن فر^۱ او سخن می‌گوید :

ز بابل بروم آورند آگهی که تیره شد آن فر شاهنشاهی
۱۸۲۱، ۱۹۱۲

در مرگ اردشیر بابکان میفرماید :

بگفت این وتاریک شد بخت اوی درین آن سروافسر و تخت اوی
۴۱، ۲۰۰۱

در حالیکه شاید دو لغت بخت و فر دارای مفاهیم کلی مجزا و مستقل از هم باشند چنانکه با توجه بایات زیر در آغاز داستان پادشاهی کیخسرو، وجه امتیاز هنر و گهر و نژاد و فر^۲ و خرد و بخت تا حدودی روشن میشود :

اگر پادشاهی بود در گهر بیاید که نیکی کند تاجور
سزد گر گمانی برد بر سه چیز کزین سه گذشتی چهارست نیز
هنر با نژادست و با گوهرست سه چیز است و هر سه به بند اندرست
هنر کی بود تا نباشد گهر نژاده کسی دیده‌ای بی هنر
گهر آنکه از فر^۳ یزدان بود نیازد به بد دست و بد نشنود
نژاد آنکه باشد ز تخم پدر سزد کاید از تخم پاکیزه بر
۵ - ۱۰، ۷۶۵

هنر آنکه آموزی از هر کسی بکوشی و پیچی زرنجش بسی
از این هر که^۴ گوهر بود مایه‌دار که زیبا بود خلعت کردگار

۱- در نسخه بدل «هرسه» ضبط شده است .

چو این هر سه یابی خرد بایدت شناسنده نیگ و بد بایدت
 چو این چار بایکتن آید بهم بیاساید از آز و از رنج غم
 مگر مرگ کز مرگ خود چاره نیست وزو تیز تر تیز پتیاره نیست
 جهانجوی ازین چار شد بی نیاز همش بخت سازنده بود از فراز
 ۱ - ۶۰۷۶۶

هنر چیز است که با تحمل رنج از دیگران آموخته میشود و
 گوهر و استعداد فطری و ذاتی بستگی دارد، گوهر خود چیز است که
 به فر^۱ یزدان بستگی دارد و از فر^۲ اوست .
 نژاد امری است که فرزند از پدر خود بارث می‌برد و با تخمه
 بستگی دارد .

خرد موهبت چهارم و آن تمیز خیر و شر است و دارنده هنر و
 گوهر و نژاد و خرد از رنج غم آسوده و ناگزیر از مرگ است (اگر چه
 کیخسرو مطابق داستانهای شاهنامه نمی‌میرد و در برف ناپدید میشود)^۱
 و بعد می‌گوید چون بخت وی از نخست باوی سازگار بود از هر چهار امر
 بی‌نیازش کرده بود . پس فر^۲ یزدانی موجب گوهر است ولی با سازگاری
 بخت بخود این گوهر نیازی نیست .

در صورتیکه وقتی گشتاسب در مورد زریر و اسفندیار با ارجاسب
 سخن می‌گوید یکبار تصریح میکنند که از فر^۲ هشان فر^۳ و بر زمی تابد و

۱- در میان فره‌مندان شاهنامه شاید از لحاظ کمیت استعمال کلمه فر، کیخسرو و
 در درجه اول قرار گرفته است، همه دارندگان فر می‌میرند بجز وی که در برف ناپدید نمیشود.

یکبار می‌گوید از چهره شان فر و بخت پدیدار است . با اینهمه فر و چهره باهم و فر و برز بافر و بخت بیک مفهوم و معنی بنظر میرسد :

از ایشان دو گرد گزیده سوار زیر سپهدار و اسفندیار
۲۵۸ ، ۱۵۱۱

چو بر گردن آرند کوبنده گرز همی تابد از فر و شان فر و برز
۲۶۰ ، ۱۵۱۱

بخورشید مانند با تاج و تخت همی تابد از چهر شان فر و بخت
۲۶۲ ، ۱۵۱۱

گاهی نیز فر و بخت صراحةً اختلاف دارند چنانکه با پیرو زدن اسکندر به دارا و فور هندی که همه از فر او بوده است کیدافه شهریار اندلس به اسکندر می‌گوید فر تو دارا و فور هندی را نکشته است بلکه از اختر بهره تو بیشتر بود و بخت آنان برگشته بود :

بدو گهت کای خسرو شیرفش بمردی مگردان سرخویش کش
نه از فر تو کشته شد فورهند نه دارای داراب و گردان سند
که برگشته روز بزرگان دهر ز اختر ترا بیشتر بود بهر
۸۸۶ - ۸۰ ، ۱۸۵۹

وقتی که موبد از انوشیروان سؤال میکند که آیا دانش بهتر است یا فر شاهمی؟ آنجا نیز فردوسی نظر خود را درباره دانش و فر و خرد و تخت و بخت و دین و هنر تاحدی بیان می‌کند :

موبد می‌پرسد آیا درحالی که فر و بزرگی زیبای تخت شاهمی است دانش از فر شاهمی بهتر است؟ انوشیروان می‌گوید که دانش بیاری فر تمام جهان را زیر پر میگیرد و اگر کسی خرد و دانش و فر و نژاد را

باهم داشته باشد او آموزگار سپهر و دانای رازها می شود و سپهر خود از وی چیزها یاد میگیرد .

بار دیگر موبد از انوشیروان می پرسد بخت از کدام شاه ناشاد است و کدام شاه زیبایی و شکوه تخت سلطنت است ؟

کسری میگوید : ۱- یاری و مساعدت از خدا باید باشد ۲- بخشش ۳- دانش ۴- رسم و راه ۵- دادخواهی و عفو ۶- مهتری به کسی بدهد که سزاوار باشد ۷- اینکه همه خیر و شر دنیا را بداند و چیزی بروی پوشیده نماند ۸- بی آزار باشد و بهمه یکسان نگردد و اهل تبعیض نباشد و وقتیکه فرّ و خرد و دین و بخت دارد سزاوار شاهی است . پرسش موبد از انوشیروان :

پرسید دانش به از فرّ شاه ؟	که فرّ و بزرگیست زیبای گاه
چنین داد پاسخ که دانش بفر	بگیرد جهان سربسر زیر پر
خرد باید و نام و فرّ و نژاد	بدین چارگیرد سپهر از تو یاد
ز شاهان پرسید زیبای تخت	کدامست و از کیست ناشاد بخت
چنین داد پاسخ که یاری نخست	بباید ز شاه جهاندار جست
دگر بخشش و دانش و رسم و راه	دلی پر ز بخشایش داد خواه
ششم آن کسی را دهد مهتری	که باشد سزاوار از بهتری
بهفتم که از نیک و بد در جهان	سخنها برو بر نماند نهان
بهشتم که دشمن نداند زدوست	بی آزاری از شهر یاران نکوست
چو فرّ و خرد دارد و دین و بخت	سزاوار تاجست و زیبای تخت

وگر زین هنرها نیایی دروی همانا که یابیش بی آبروی
۲ - ۲۵۳۱، ۶۰، ۳۹۵۰ -

گاهی بخت جایگزین فر^۲ میشود و رازگشایی‌ها و معجزات و تجلیات فر^۲ باتمام خصوصیات و آثارش بیاری بخت بظهور می‌پیوندد حتی بخت مانند فر^۲ افروخته میشود و می‌تابد. در داستان خواب دیدن انوشیروان و به دربار آمدن بوزرجمهر، فردوسی می‌گوید که انوشیروان خوابی می‌بیند و به هر جای دنیا فرستادگان میفرستد و خواب‌گزاران از تعبیر آن عاجز می‌مانند و فرستاده‌ای به مرو می‌رسد و از معلمی که زند و اوستا درس می‌گفته می‌پرسد و او نمی‌داند، کودک بوزرجمهر نام می‌گوید تعبیر آن خواب من دائم و پیش شاه میگویم استاد رنجیده‌خاطر میشود و فرستاده به موبد آموزگار می‌گوید که شاید «بخت این کودک افروخته^۳ است و تعبیر خواب را نه از تو بلکه از دولت آموخته‌است»: فرستاده گفت ای خردمند مرد مگرداند او گردخواری مگرد مگر بخت این کودک افروخته‌ست ز تو نی که از دولت آموخته‌ست
۱۰۱۵، ۲۳۶۹

وقتی فرستاده و کودک به راه می‌افتند کودک در راه می‌خوابد و فرستاده در شگفت می‌ماند از اینکه می‌بیند ماری آن کودک را که در خواب بود می‌بوید و قبل از بیدار شدن او ناپدید میشود:

ز سر تا بیایش ببویید سخت شدازپیش اوسوی بر گددرخت
چو مار سیه بر سر دار شد سر کودک از خواب بیدار شد
چو آن ازدها شورش او بدید بر آن شاخ باریک شد ناپدید

فرستاده اندر شگفتی بماند فراوان برو نام یزدان بخواند
۱۰۲۹ ، ۲۳۷۰

علاوه بر بخت کارهایی را که فر^{۱۱} انجام میدهد از اختر و فال و هور و ماه و چرخ و سپهر نیز ساخته است :

کرا یاز باشد سپهر بلند برو بر ز دشمن نیاید گزند
۲۷۶ ، ۱۹۳۵

البته برای وجه تمایز خرد و فر^{۱۲} امثال و شواهد زیادی وجود دارد که ممکن است کسی از فر^{۱۳} بر خوردار باشد ولی خرد نداشته باشد چنانچه در همه جای شاهنامه کیکوس ، بداشتن فر^{۱۴} و بنقصان قوه^{۱۵} کامل تمییز خیر و شر^{۱۶} متصف است ، قرائن لفظی نیز برای امتیاز فر^{۱۷} از خرد وجود دارد مثلاً در بیت زیر :

بچهر و ببالاست با برز و فر خرد نیستش در سر تاجور
۲۶۹۰ ، ۶۷۵

پیران کیخسرو را به افراسیاب معرفی می کند اگر چه نظری احتمال دارد با یکنوع کینه ورزی توأم باشد .

ارسطاطالیس مردی سخنگوی و خردمند بود با اینهمه اسکندر نوه^{۱۸} فیلقوش او را فر^{۱۹} مند احساس میکند وقتی که از وی نصیحت میشوند :
سکندر شنید آن پسند آمدش سخنگوی را فر^{۲۰} مند آمدش
۳۸ ، ۱۷۸۵

و یا در دو بیت زیر پیروز شیر به نوشزاد می گوید فر^{۲۱} و برز و همه چیز داری اما خرد نزد تو نمی بینم :

بدین چهر چون ماه و این فر و برز بدین شاخ و این یال و این دست و گرز

نبینم خرد هیچ نزدیک تو چنین خیره شد جان تاریک تو

۹۰۵ - ۶ ، ۲۳۶۲

رستم به اسفندیار می‌گوید اگر چه فر "خسروانی و کیانی داری
ولی بعلت جوان و بی تجربه بودن و کم سالی ، قدرت درک واقعی مسائل
را نداری :

تو اندر زمانه رسیده نوی اگر چند با قتر کیخسروی

۳۰۷۳ ، ۱۶۷۰

موضوعی که در شاهنامه بیش از هر چیز دیگر جالب توجه است
معجزات و مبارزات فر " است که با جرأت تمام می‌توان گفت دو رکن
اساسی ده جلد کتاب بی نظیر شاهنامه را مبارزه فر " قهرمانان و وقوع
جریانات و حوادث بطور معجزه آسا و غیر منتظره تشکیل میدهد ،
صفحات شاهنامه همه جا مشحون از مبارزات و آثار و معجزات فر " است ،
چه آنجایی که فر " صراحتاً و لفظاً بکار میرود چه جاهایی که این کلمه
استعمال نشده است قهرمان فر " مند به کشورگشایی و جادوشکنی و جنگ
و شکست و پیروزی ادامه میدهد و روی خطوط ترسیم شده اشکال
روشن و خوانای سر نوشت خود مانند ماشین کوك شده‌ای در حرکت است ،
جان و احساس دارد لیکن تا بنقطه انتها نرسیده است کوفته و شکسته
نمیشود و همیشه و همه جا پیروزی نهایی با اوست ، با اینکه مشکلات
زندگیش از نوع دیگران و مردم عادی نیست درعین سختی و غیر قابل
تحمل بودن بطور غیر منتظره و معجزه آسایی یکی پس از دیگری از
پیش پایش برداشته میشود ، ابتدا و انتهای حیات قهرمانانش با جزئی

اختلاف شبیه هم است در حالیکه دوران حیات آنان توأم با کوشش‌ها و رنج‌هایی است امیدبخش و شادی‌آفرین ، جایکه یأس و نومیدی سایه افکن است یاری فرّماش نجات می بخشد و گاهی برای حصول مقصودش معجزه‌ای بوقوع می‌پیوندد ، چنانکه پس از مرگ اردشیر ، همای هشت ماه پادشاه میشود فرزندی بدنیا می‌آورد و در صندوقی گذاشته به فرات می‌اندازند گازری کودک را پیدا کرده داراب نام می‌گذارد :

جو بگذشت چرخ از برش چندسال یکی کودکی گشت با فرّ و یال
بکشتی شدی باهمالان بکوی کسی را نبودی تن و زور اوی
۸۱ - ۲ ، ۱۷۶۲

داراب پهلوانی نام‌آور میشود و گرز پولادین برداشته بجنگ میرود روزی طوفان درمیگیرد و هر کس بجایی پناه می برد رشنواد سردار و سپهد ایرانی از جلو ویرانه‌ای میگردد و از ویرانه صدایی میشنود :

ز ویران خروشی بگوش آمدش کزان سهم از جان خروش آمدش
که ای طاق آزرده هشیار باش برین شاه ایران نگهدار باش
نبودش یکی خیمه و یار و جفت بیامد بزیر تو اندر بخفت
چنین گفت باخویشتن رشنواد که این بانگ رعد است اگر تند باد
دگر باره آمد ز ویران خروش که ای طاق چشم خرد رامپوش
که در تست فرزند شاه اردشیر ز باران مترس این سخن یادگیر
سه بار این هم آوازش آمد بگوش شگفتی دلش تنک شد از خروش
بفرزانه گفت این چه شاید بدن یکی را سوی طاق باید شدن
برفتند و دیدند مردی جوان خردمند با چهره پهلوان

همه جامه و اسپ تر^۱ و تپاه
 ز خاک سیه ساخته خوابگاه
 به پیش سپهد بگفت آنچه دید
 دل پهلوان زان سخن بردمید
 بفرمود کو را بخوانید زود
 خروشی ازینسان که یاردش نمود؟
 برفتند و گفتند کای خفته مرد
 ازین خواب برخاک بیدارگرد
 چو دارا به اسب اندر آورد پای
 همانگاه طاق اندر آمد ز جای
 ۷ - ۱۷۶۶ ، ۱۷۳ ، ۱۵۹ -

جای دیگر وقتی قیصر روم درجی به انوشیروان فرستاده تا
 انوشیروان سر بسته بداند که در آن چیست؟ شاهنشاه ایران می گوید از
 فر^۲ یزدان آنرا پیدا خواهیم کرد :

فرستاده را گفت شاه جهان
 که این هم نباشد ز یزدان نهان
 من از فر^۳ او این بجای آورم
 همه مرد پاکیزه رای آورم
 ۱۰۲۵۱۲ - ۳۶۰۰

همچنین پیدا شدن دو مرد برکنار چشمه برای راهنمایی اردشیر
 بابکان و موضوع غرم تازان که بخت وی بوده است و پیروزی وی بر بهمن
 و اردوان و درهم شکستن گروه کردان، یا اینکه دختر اردوان جام زهر
 هندی به اردشیر میدهد ولی بخودی خود از دست اردشیر بزمن میافتد
 و موضوع ترس سپاه اردوان از آمدن ابرسیاه همه از معجزات فر^۴ اوست :

یکی باد برخاست بس هولناک
 دل جنگیان شد از آن پرزباک
 بتوفید کوه و بدرید دشت
 خروشی همی از هوا برگذشت
 برسید از آن لشکر اردوان
 شدند اندرین يك سخن يك زبان
 که این کار بر اردوان ایزدبست
 برین لشکر اکنون بیاید گریست
 ۱۹۴۲ - ۸ ، ۳۹۵ -

یا درداستان بابک موبد کسری موقع عرض سپاه ، بابک دوبار نگاه کرده شاه را نمی بیند و بارسوم بادیدن او می فهمد که این از فر "اوست :
بار اول :

چو بابک سپه را همه بنگرید درفش و سر تاج کسری ندید
۱۷۴ ، ۲۳۲۱

بار دوم :

نگه کرد بابک بگرد سپاه چو پیدا نبد فر " و اورند شاه
۱۸۰ ، ۲۳۲۱

بار سوم :

نگه کرد بابک پسند آمدش شهنشاه را فر "مند آمدش
۱۹۵ ، ۲۳۲۲

همه فر "مندان شاهنامه بجز کیخسرو سرنوشت مشابهی دارند
(در جنگها کشته میشوند و بندرت بمرگ طبیعی می میرند) تنها
کیخسرو است که در برف ناپدید میشود .

وقتی که رستم در چاه شاه کابل افتاده است و شاه کابل به رستم
پیشنهاد میکند پزشک بیاورد رستم میگوید :

سر آمد مرا روزگار پزشک تو بر من میالای خونین سرشک
۴۲۵۸ ، ۱۷۳۸

نه من بیش دارم ز جمشید فر " که بیرید دشمن میانش به آر
۴۲۶۰ ، ۱۷۳۸

مبارزات افراسیاب بارستم و دیگر پهلوانان ایران و حتی مرگ
افراسیاب و کشته شدنش در آذربایجان و جنگ های رستم و سهراب یا

مهمتر از همه جنگ رستم و اسفندیار (مبارزه فر کیانی با فرّه پهلوانی) از بهترین نمونه‌های شگفتگی نبوغ حماسه سرایی فردوسی و بدیع‌ترین فصول مبارزات فرّ است. در اینجا فقط بذکر آخرین لحظه حیات تهمتن که در دم مرگ از برادر ناپاک خود شغاد انتقام میگیرد و دلش بهنگام رفتن می‌افروزد اکتفا میشود که این تنها مبارزه‌ای بود که شکست نهائی رستم زال را در برداشت، وقتی رستم به شغاد میگوید این چاه و حیل‌گری کار توست شغاد جواب میدهد که زمان مرگ تو رسیده است که بردام اهریمنان کشته شوی:

چنین پاسخ آورد ناکس شغاد	که گردون گردان ترا داد داد
تو چندین چه یازی بخون ریختن	بهر سو بتاراج و آویختن
گه آمد که بر تو سر آید زمان	شوی کشته بردام اهریمنان

۴۲۴۹ - ۵۱ ، ۱۷۳۸

در همین حال باز فرّ پهلوانی رستم یار و مددکار اوست:

چنین گفت پس با شغاد پلید	که اکنون که بر من چنین بدرسید
ز ترکش بر آور کمان مرا	بسکار آور آن ترجمان مرا
بزه کن بنه پیش من با دو تیر	نباید کجا شیر نخچیر گیر
بدشت اندر آید برای شکار	من اینجا فتاده چنان تن فگار
بیند مرا زو گزند آیدم	کمان چون بود سودمند آیدم
ندرد مگر زنده شیران تنم	زمانی بود تن بخاک افکنم
شغاد آمد آن چرخ را بر کشید	بزه کرد یکباره اندر کشید
بخندید و پیش تهمتن نهاد	بمرگ برادر همی بود شاد

تہمتن بسختی کمان برگرفت	بدان خستگی پیش اندر گرفت
برادر ز تیرش بترسید سخت	بیامد سپر کرد تن را درخت
درختی بد اندر بر او چنار	برو برگزیده بسی روزگار
میانش تہی شاخ و برگش بجای	نہان شد پش مرد ناپاک رای
چو رستم چنان دید بفراخت دست	چنان خسته از تیر بگشاد شست
درخت و برادر بہم بر بدوخت	بہنگام رفتن دلش بر فروخت

۱۷۳۹ ، ۷۹ - ۴۲۶۵

ہمہ جا فرّ شناختہ میشود و محسوس است ، از کارها و چہرہ و قیافہ و سخن و نگاہ و برز و یال و قدرت و نیرو و زیبایی فرّ ہمنند بوجود او پی می برند بہمین جہت است کہ بدون آگاہی و آشنایی قبلی فرّ ہمندان شناختہ میشوند ، فرّہ از طریق تخمہ و نژاد و گوہر از پدر بفرزند می رسد و پشت بر پشت بر اخلاف وی می تابد و منتقل میشود اگر چہ فرّہ پدر باز تکاب عملی از وی گسستہ شود . فرّ پهلوانی ہمیشہ در خدمت فرّ کیانی است حتی سام می گوید **اگر این فرہ بر دختری بتابد و وی از تخمہ کیان باشد من بندگی او میکنم** ^۱ .

در پادشاهی نوزد می گوید کہ فرّہ از نوزد گسست و بہ سام پیشنہاد کردند شاہنشاهی ایران را قبول کند :

برین بر نیامد بسی روزگار کہ بیدادگر شد دل شہر یار

۱- در شاهنامہ فر زنان مورد توجہ فردوسی نبودہ است حتی در پادشاهی

پوران دخت می گوید :

یکی دختری بود پوران بنام چو زن شاہ شد کارہا گشت خام

۱ ، ۲۹۵۶

که او رسمهای پدر درنوشت
 ره مردمی نزد او خوار شد
 ابا موبدان و ردان تند گشت
 دلش بنده گنج و دینار شد
 ۵ - ۷۰، ۲۴۳

نگردد همی بر ره بخردی
 چه باشد اگر سام یل پهلوان
 ازو دور شد فره ایزدی
 نشیند بر این تخت روشن روان
 جهان گردد آباد از بخت اوی
 مر اوراست ایران و آن تخت اوی
 بدیشان چنین گفت سام سوار
 که این کی پسندد زما کردگار
 که چون نوزدی از نژاد کیان
 بتخت کیی بر کمر بر میان
 بشاهی مرا تاج باید بسود
 مجالست و این کس نیارد شنود
 خود این گفت یارد کسی در جهان
 چنین زهره دارد کسی از مهران
 [اگر دختری از منوچهر شاه
 برین تخت زرین بدی با کلاه]
 [نبودی بجز خاک بالین من]
 بدو شادگشتی جهان بین من]
 دلش گر ز راه پدر گشت باز
 برین بر نیامد زمانی دراز
 هنوز آهنی نیست زنگار خورد
 من آن ایزدی فره باز آورم
 که خاک منوچهر گاه منست
 پی اسب نوزد کلاه منست
 ۳۵ - ۴۵، ۲۴۵
 ۴۶ - ۸، ۲۴۶

شاهنشاهان و کیان ایران کمر بسته فر^۱ یزدان هستند و پهلوانان
 را فر^۲ شاهان یاری میکنند بدانجهت است که پهلوانان در حفظ کیان
 بجان و دل میگویند چنانکه پیران به رستم می گوید سپهر بلند از تو

فر" گیرد :

فروید آمد و آفرین کرد چند که فر" از تو گیرد سپهر بلند

۴۸۲، ۹۸۸

خود رستم ادعا می کند دل دیو مازندران را بفر" کیانی و گرز

گران کنده است :

بکندم دل دیو مازندران بفر" کیانی و گرز گران

۸۳۳، ۱۱۱۳

دارنده فر" کیانی گشتاسب می گوید :

جهان ویژه کردم بفر" خدای بکشور پراکنده سایه همای

۸۳۹، ۱۵۴۴

اسکندر :

جهان آفریننده یار من است سراختر اندر کنار من است

۱۴۵، ۱۷۹۰

همچنین فر" سخن فردوسی از تأیید محمود شاه و یاری رودابه

هنگام زادن رستم از سیمرغ بوده است :

فردوسی :

بگویم بتأیید محمود شاه بدان فر" و آن خسروانی کلاه

۱۵۱۸، ۱۵۸۴

سیمرغ به زال :

بران مال ازان پس یکی پر" من خجسته بود سایه فر" من

۱۶۸۶، ۱۲۳

اگرچه فر" پهلوانان و گردان از کیان و شاهان است با اینهمه

وقتی که کیخسرو نامه‌ای به گرگین میلاد میدهد تا به رستم برساند و رستم بجنک اکوان دیو برود، کیخسرو به گرگین میگوید به رستم بگو که فر^۳ من ازوست :

چو بر خواند این نامه زان پس بگوی که فر^۳ من ازتست ای نامجوی
۴۴ ، ۱۰۵۱

دهنده^۳ فر^۳ یزدان است :

سرگرگ را پست بیرید و گفت بنام خداوند بی یار و جفت
که او داد ما را چنین فر^۳ و زور بفرمان او تا بد از چرخ هور
۲۱۰۶ - ۷ ، ۲۲۳۳

بهرام گور :

به موبد چنین گفت بهرام گور که یزدان دهد فر^۳ و دیهیم وزور
۱۷۱۰ ، ۲۲۱۱

فر^۳ پرستش میشود و حالت ثابتی ندارد و افزونی و کاستی پذیر است حتی فر^۳ از دست رفته باریاضت و پالودگی از گناهان برمیگردد . موبدان ، بیگانگان و حتی موجودات دیگر و درختان در شاهنامه فردوسی مشاهده میشود از موهبت فر^۳ برخوردارند ، همچنانکه فر^۳ انسانها باپیری آنان کاهش مییابد و گسسته میشود :

چو کاوس شد بی دل و پیره سر بیفتاد از و نام و فر^۳ و هنر
۲۶۷ ، ۷۸۲

درخت سرو نیز با کهنسال شدن ، فر^۳ و شادی خود را از دست

میدهد :

الا ای دلارای سرو بلند
بدان شادمانی و آن فرّ و زیب
چنین گفت پیرسنده را سرو بن
چه بودت که گشتی چنین مستمند
چرا بد دل روشنت پر نهیب
که شادان بدم تا نگشتم کهن
۳۸۶ - ۱۰ ۲۳۰۹

گور و غرم و آهو و گرم سیب

در شاهنامه فردوسی هر جا از بزم و سور و شکار و دشت و بیابان
گفتگو میشود از گور و غرم و آهو سخن بمیان میآید در حالیکه شکار
تنها تفریح و سرگرمی پهلوانان است ، گوشت شکار برای آنان ارزش
حیاتی دارد و برای صید آنان دام گسترده میشود :

که با آهو بی گفت غرم ژیان که گر دشت گردد همه پرنیان
ز دامی که پای من آزادگشت نبویم بدان سو ترا باد دشت
۱۱۸۰ ، ۷ - ۷۵۶

شاه کابل وقتی که رستم را به شکار و گردش دعوت میکند میگوید :

همه دشت غرمست و آهو و گور کسی را که باشد تکاور ستور
بچنگک آیدش گورو آهو بدشت از آن دشت خرم نشاید گذشت
۱۷۳۶ ، ۵ - ۴۲۲۴

در داستان کشتن بهرام گور ازدهارا و داستان او با زن پالیزبان

آمده است :

زگور و زغرم و ز آهو جهان پیرداختند آن دلاور مهان

دو روز اندر آن کارها شد درنگ
همی بود بهرام با می بچنگ
۶۶۳ - ۴، ۲۱۵۴

با اینهمه گور و آهو در چند جای شاهنامه بصورت سمبل جادو
و یا نمودار فر آمده است .

در « داستان دیدن بهرام چو بینه بخت خود را » بهرام چو بینه جامه
زنان را که هر مزد به وی فرستاده بود می پوشد و خود را با همان لباس
به سرداران لشکر نشان میدهد و گوشه گیری اختیار می کند و بعد از دو
هفته بدشت می آید و در این حال تره گوری او را بکاخ بخت وی راهنمایی
می کند که بخت وی بشکل زنی تاجدار و زیبا در آن کاخ بر تخت زرین
نشسته است و بهرام از بخت خود می شنود که او پادشاه ایران زمین
خواهد شد :

چنین تادو هفته بدین برگذشت	سپهبد ز ایوان بر آمد بدشت
یکی بیشه پیش آمدش پردرخت	سز اوار می خواره نیک بخت
یکی گور دید اندر آن مرغزار	کزان نیک تر کس نبیند شکار
پس اندر همی راند بهرام نرم	برو بارگی را نکرد ایچ گرم
بدان بیشه در جای نخچیرگاه	پیش اندر آمد یکی تنگ راه
ز تنگی چو گور ژبان برگذشت	بیابان پدید آمد و باغ و دشت
ازین دشت بهرام چون بنگرید	یکی کاخ پر مایه آمد پدید
بدان کاخ بهرام بنهاد روی	همان گور پیش اندرون راه جوی

۱۴۱۶ - ۲۳، ۲۶۴۷

بهرام اسب خود را به اینزدگشپ میدهد و داخل کاخ میشود

و بعد یلان سینه می آید از بهرام می پرسد ایندگشسب می گوید داخل
کاخ رفته است برو ببین چه خبر است ؟

دلی پر ز اندیشه سالار جوی	یلان سینه در باغ بنهاد روی
کز انسان بایران ندید و شنید	یکی کاخ و ایوان فرخنده دید
ز دیده سر چرخ او ناپدید	بیک دست ایوان یکی طاق دید
نشانده بهر پاره در و گهر	نهاده بطاق اندرون تخت زر
همه پیکرش گوهر و زر و بوم	بر آن تخت فرشی ز دیبای روم
بیالای سرو و برخ چون بهار	نشسته برو بر زنی تاجدار

۱۴۴۷ ، ۶۰ - ۱۴۳۱

نشسته برو پهلوان سپاه	بر تخت زرین یکی زیرگاه
بتان پری روی بیدار بخت	فراوان پرستنده بر گرد تخت

۱۴۴۸ ، ۸۰ - ۱۴۳۶

بادیدن یلان سینه آن زن به پرستنده ای دستور میدهد وسایل
راحت همراهان بهرام را فراهم آورد و به یلان سینه می گوید که اینجا
جای آمدن شما نیست و زود بیرون بروید . بعد از رفتن وی :

بفرمان آن تازه رخ میزبان	در باغ بگشاد پالیزبان
بیاغ از پی باژ و برسم بدست	بیامد یکی مرد مهتر پرست
خودش خواستند از گمانی فزون	نهادند خوان گرد باغ اندرون
ببردند پویان بجای نشان	چونان خورده شد اسب گردنکشان
که تاج ترا مشتری باد جفت	بدین زن چو برگشت بهرام گفت
همیشه شکیباد دل و رای زن	بدو گفت پیروز گر باش زن

تو گفستی همی بارد از چشم خون ۱۴۴۴ - ۵۰ ، ۲۶۴۸	چو بهرام از آن گلشن آمد برون
تو گفستی بگردون بر آورد سر سپهبد پس اندر همی راند بور	منش دیگر و گفت و پاسخ دگر بیامد هم اندر زمان نرّه شور
همی بود بهرام را رهنمون ۱۴۵۱ - ۳۰ ، ۲۶۴۹	چنین تا از آن بیشه آمد برون

در داستان اردشیر و تعقیب وی از طرف اردوان ، وقتیکه اردوان

دو تن بادواسپ اندر آمد بدشت چو اسپ همی بر پراکنده خاک که این غرم باری چرا شد دو ان بشاهی و نیک اختری پراوست که این کار گردد بر ما دراز ۲۶۸ - ۷۲ ، ۱۹۳۵	در پی اردشیر میتاخته در راه از راهنمایان درباره اردشیر می پرسد : یکی گفت از ایشان که ایدر گذشت بدّم سواران یکی غرم پاک بدستور گفت آن زمان اردوان چنین داد پاسخ که این فر اوست گر این غرم دریابد او را ممتاز
---	--

بار دوم اردوان می پرسد رهنما می گوید :

پر از گرد و بی آب گشته دهن که چون اوندیدم برایوان نگار ۲۹۴ - ۵ ، ۱۹۳۶	برین شهر بگذشت پیویان دو تن یکی غرم تازان زدّم سوار
---	--

اردوان به وزیر می گوید :

بنامه بگو این سخن سر بسر نباید که گردد همان غرم شیر ۲۹۹ - ۳۰۰ ، ۱۹۳۷	یکی نامه بنویس نزد پسر نشانی بیابد مگر ز اردشیر
--	--

در خوان دوم از هفت خوان رستم ، باز میش (غرم) راهنمای رستم

است تا چشمه آب را پیدا کند :

همی رفت بایست بر خیر خیر	یکی راه پیش آمدش ناگزیر
کز و مرغ گشتی بتن لخت لخت	بیابان بی آب و گرمای سخت
تو گفتی که آتش برو برگذشت	چنان گرم گردید هامون و دشت
ز گرمی و از تشنگی شد زکار	تن رخس و گویا زبان سوار
۳۲۵ - ۸ ، ۳۳۶ - ۷	
زبان گشته از تشنگی چاک چاک	بیفتاد رستم بران گرم خاک
بیمود پیش تهمتین زمین	همانگه یکی میش نیکو سرین
بدل گفت آب بخور این کجاست	از آن رفتن میش اندیشه خاست
۳۳۷ - ۹ ، ۳۳۸	
گرفته بدست دگر پالهنک	بشد بر پی میش و تیغش بچنگ
که میش سر افراز آنجا رسید	بره بر یکی چشمه آمد پدید
چنین گفت کای داور راست گوی	تهمتین سوی آسمان کرد روی
همان غرم دشتی مرا خویش نیست	برین چشمه جای پی میش نیست
۳۴۲ - ۵ ، ۳۳۸	
که از چرخ گردان مبادت گزند	بر آن غرم بر آفرین کرد چند
۳۴۸ ، ۳۳۸	
بسیجید و ترکش پر از تیر کرد	چو سیراب شد ساز نخچیر کرد
جدا کرد ازو چرم و پای و میان	بیفگند گوری چو پیل ژیان
بر آورد ز آب و در آتش بسوخت	چو خورشید تیز آتشی بر فروخت
بچنگ استخوانش فشردن گرفت	پیردخت از آن پس بخوردن گرفت
۳۵۶ - ۹ ، ۳۳۹	

رستم در جستجوی اکوان دیو است و اکوان دیو بشکل گوری بروی

ظاهر میشود :

برون شد بنخچیر چون نژده شیر	کمندی بدست ازدهایی بزیر
بدستی کجداشت چوپان گله	بدانجا گذر داشت شیر یله
سه روزش همی جست از ان مرغزار	همی کرد بر گرد اسپان شکار
چهارم بدیدش گرازان بدشت	چو باد شمالی برو برگذشت
درخشنده زرین یکی باره بود	بچرم اندرون زشت پتیاره بود
برانگیخت رستم تگاور ز جای	چو تنگ اندر آمد دگر شد برای
چنین گفت کین را نباید فکند	بباید گرفتن بخم کمند
نبایدش کردن بنخجر تباه	برینسانش زنده برم نزد شاه
ببنداخت رستم کیانی کمند	همی خواست کارد سرش را ببند
چو غوره لاور کمندش بدید	شد از چشم او ناگهان ناپدید
	۶۳ - ۷۲ ، ۱۰۵۲
بدانست رستم که این نیست غور	ابا او کنون چاره باید نه زور
جز اکوان دیو آن نشاید بدن	ببایدش از باد تیغی زدن
زدانا شنیدم که این جای اوست	شگفت آنکه بستاند از گور پوست
بشمشیر باید کنون چاره کرد	دوانیدن خون بران زر زرد
همانکه پدید آمد از دشت باز	سپهد برانگیخت آن تندتاز
کمان را بزه کرد و از باد اسپ	ببنداخت تیری چو آزرگشپ
همان کو کمان کیی برکشید	دگر باره شد گور ازو ناپدید
	۷۲ - ۹۰ ، ۱۰۵۳

در داستانهای شاهنامه يك بار نیز اختر و بخت مردی از وجود کرم سیب فزونی مییابد ولی فر اردشیر بر آن چیره میشود. در داستان کرم هفتواد میگوید:

شهری در پارس بود که مردم از دسترنج خود نان میخوردند و دختر در آن شهر فراوان بود و همه به دروازه شهر همگروه شده خورشهای خود را بهم می آمیختند و میخوردند و در این شهر بی چیز خرّم نهاد مردی هفتواد نام بود که هفت پسر و يك دختر داشت و آن دختر یکروز سیبی را که باد از درخت انداخته بود در راه می بیند:

بره بر بدید و سبک بر گرفت	کنون بشنو این تابمانی شگفت
چو آن خوبرخ میوه اندرگزید	یکی در میان کرم آگنده دید
بانگشت از آن سیب برداشتش	در آن دوکدان نرم بگذاشتش
چو برداشت آن دوک و آن پنبه گفت	بنام خداوند بی یار و جفت
من امروز بر اختر کرم سیب	پرستن نمایم شما را نهیب
همه دختران شادو خندان شدند	گشاده رخ و سیم دندان شدند
دوچندان که رشتی بروزی برشت	شمارش همی بر زمین بر نوشت
وز آنجا بیامد بکردار دود	بمادر نمود آن کجا رشته بود
برو آفرین کرد مادر بمهر	که بر خوردی از اختر ای خوب چهر

۵۰۱ - ۹۰، ۱۹۴۸

دختر از اختر آن قسیب هر روز چند برابر بیشتر کار می کند که يك روز مادرش از او می پرسد مگر با جن و پری می ریزی که اینقدر کار میکنی و دختر با مادرش آهسته می گوید که اختر کرم سیب است که

هر روز لختگی سیب به او میدهم :

از آن سیب و آن کرمك اندر نپهفت ۵۲۰ - ۱۹۴۹	سبک سیم تن پیش مادر بگفت
زن و شوی را روشنایی فزود زکاری نکردی بدل نیز یاد	همان کرم فرخ بدیشان نمود بفالی گرفت این سخن هفتواد
برو نو شدی روزگار کهن فرزنده ترگشت هر روز کار	مگر ز اختر کرم گفتمی سخن چنین تا بر آمد برین روزگار
بخوردنش نیکو همی داشتند سروپشت او رنگ نیکو گرفت	مر آن کرم را خوار نگذاشتند تن آور شد آن کرم و نیر و گرفت
چو مشک سیه گشت پیراهنش برو پشت او از کران تا کران	همی تنگ شد دو کدان بر تنش بمشک اندرون پیکر زعفران
بدو اندرون ساخته جایگاه توانگر شد آن هفت فرزند نیز	یکی پاک صندوق کردش سیاه فراز آمدش ارج و آزر و چیز
نگفتمی سخن کس به بیداد و داد ۵۲۰ - ۳۱ ، ۱۹۴۹	چنان شد که در شهر بی هفتواد

از بخت کرم فرخ بود که هفتواد شهر کجاران را می گیرد و بر بالای کوه دژی می سازد و اردشیر با هفتواد جنگ می کند و شکست مییابد و مهرک نوشزاد خانه اردشیر را تاراج می کند تا اینکه تیری بطرف اردشیر انداخته میشود که به زبان پهلوی بر آن تیر نوشته شده بود که آرام دژ از کرم است اردشیر از لب آبگیر و کنار دژ بر میگردد و سپاه را به پارس می کشد و از فر اردشیر بود که به شارسانی (شهرستانی)

میرسد و خانه‌ای می‌بیند که در آنجا دو جوان ناشناس انتظارش را میکشیدند و بعد اردشیر را راهنمایی می‌کنند تا اردشیر کرم و هفتواد را می‌کشد :

همی هر کسی خواندند آفرین ز دادار بر فر^۳ شاه زمین
۶۱۴ ، ۱۹۵۴

اردشیر بعد از کشتن هفتواد دژ را تاراج می‌کند :

زدژ هر چه بود از کران تا کران فرود آوریدند فرمان بران
ز پر مایه تر هر چه بد دلپذیر همی تاخت تا خر^۴ اردشیر
بکرد اندر آن کشور آتشکده برو تازه شد مهرگان و سده
۷۳۸ - ۴۰ ، ۱۹۶۱

این کرم اگر چه موجب افزایش فر^۳ هفتواد بود ، بنظر دوجوان

رهنمای اردشیر ، نیروی اهریمنی داشته است و دشمن یزدان بوده :

همان کرم کز مغز اهریمنست جهان آفریننده را دشمنست^۵
۶۴۱ ، ۱۹۵۶

نمونه‌هایی از مشتقات فرّ در شاهنامه^۱

فرّهی :

چو گشتاسب شاهی که دین بهی	پذیرفت و زو تازه شد فرّهی
سوادیش دیدم چو سرو سهی	خردمند با زیب و با فرّهی
در فرّهی بر تو اکنون ببست	که بر تخت تو ناسزایی نشست
خم آورد بالای سرو سهی	ازو دور شد دانش و فرّهی
ازو خواست پیروزی و فرّهی	ازو جست دیهیم و تخت مهی
	۳۲۸ ، ۲۹۲۷
	۲۹۲۳ ، ۱۶۶۱
	۳۲۷۹ ، ۱۶۸۲
	۳۷۹۰ ، ۱۷۱۲
	۹۹۳ ، ۱۱۹۱

۱- در مورد مشتقات فر در مقدمهٔ ذیل فر در نامه‌های باستانی بحث شده

است .

در این قسمت ایاتی چند از موارد استعمال واژه‌های فر و فرهی و فره مند و خره ذکر و شواهد استعمال کلمات فرخ و فرخنده و بافرین با احتمال خویشاوندی و با توجه بصورت ظاهری کلمه مخصوصاً از لحاظ صفت قرار گرفتن به فرهمندان بر آن افزوده میشود .

نشست از برگاه با فرّهی ۹۹۵ ، ۱۱۹۱	وز آنجا بیامد چو سروسهی
ابا تاج و با تخت شاهنشهی ۱۰۷۱ ، ۱۱۹۵	ابا پیل و باکوس و با فرّهی
همه مرزبی ارزویی فرهیست ۷۰۰ ، ۲۳۵۰	به‌رومی تو اکنون و ایران تهیست
یکی خوب جایست با فرّهی ۲۶۶ ، ۷۸۲	منوچهر کرد آن ز ترکان تهی
ازین نامداران با فرّهی ۱۱۸۴ ، ۸۳۹	نباید که یابند خود آگهی
که بادی همه ساله با فرّهی ۱۴۵۴ ، ۹۵۲	نیاید ز گفتار تو جز بهی
که برگشت رستم ابا فرّهی ۱۸۷ ، ۱۰۵۹	زره چون بشاه آمد این آگهی
مرا روشنی هست و هم فرّهی ۷ ح ، ۷۵۹	جهانی سراسر مرا شد رهی
خردمند با زیب و با فرّهی ۳۲۰ ، ۲۰۴۷	یکی ماه با او چو سروسهی
همه کام و زیبایی و فرّهی ۱۶۱ ، ۲۰۸۵	بیالا بکردار سروسهی
بمن تازه کن تخت شاهنشهی ۸۷۳ ، ۳۷۱	مرا ده تو فیروزی و فرّهی
ندید ایچ فرجام جز فرّهی ۱۱۱ ، ۴۳۹	دگر آنکه از رخس داد آگهی

از ایران همه فرّهی رفته‌گیر جهان از سر تیغش آشفته‌گیر
۳۸۲ ، ۴۵۵

که دیدم ده و دو درخت سهی که رستست شاداب با فرّهی
۱۴۲۰ ، ۲۰۸

فرّه :

چو برگردن آرند کوبنده‌گرز همی تابد از فرّه‌شان فرّ و برز
۲۶۰ ، ۱۵۱۱

نگارنده چرخ گردنده اوست فزاینده فرّه بنده اوست
۴ ، ۱۴۴۵

کیجا رفت آن مردی و گر ز تو برزم اندرون فرّه و برز تو
۳۵۴۵ ، ۱۶۹۷

فرّخ ، فرّخ همال ، فرّخ همای ، فرّخ نژاد و فرخ زاد :

همان کرم فرّخ بدیشان نمود زن و شوی را روشنایی فرود
۵۲۱ ، ۱۹۴۹

ز زندان بایوان گذر کرد زال برو زار بگریست فرّخ همال
۱۲۹ ، ۱۷۵۵

از آن آگهی سوی بهمن رسید بنزدیک فرّخ پشوتن رسید
۱۲۴ ، ۱۷۵۵

زن پاک تن پاک فرزند زاد یکی نیک پی پور فرّخ نژاد
۱۵۱ ، ۱۷۵۶

برو آفرین کرد فرّخ همای که تا تاج باشد تو باشی بجای
۲۹۵ ، ۱۷۳۳

چنان چون فریدون فرّخ نژاد مه مهرگان تاج بر سر نهاد
۳۱۷۶ ، ۱۴۴۳

فرازنده جوشن و زین و اسپ فروزنده فرسخ آذر گشسب
۲۵۱۸ ، ۱۴۰۸

فرخزاد را جمله فرمان برید ز گفتار و کردار او مگذرید
۶۶۱ ، ۱۴۸۱

فرخنده :

بشاهی نشست تو فرخنده باد همان جاودان نام تو زنده باد
۳۴ ، ۱۴۴۷

وزان نامداران فرخنده رای ز داراب وز رسم و رای همای
۷ ، ۱۷۷۵

همی گفت کین تاج فرخنده باد دل بدسگالان ما کنده باد
۵ ، ۱۷۵۸

فرمند :

ببهرام گفتند کای فرمند بشاهی تویی جان ما را پسند
۶۳۴ ، ۲۱۱۲

فره مند :

بدید آن جوانی که بدفره مند برخ چون بهار و بیلا بلند
۲۶۰ ، ۱۷۷۱

سکندر شنید آن پسند آمدش سخنگوی را فره مند آمدش
۳۸ ، ۱۷۸۵

بسی خواندند آن زمان آفرین بران فره مند آفتاب زمین
۴۲۵ ، ۱۴۶۷

با فر :

جهان دیده‌ای نام او بود ماخ سخندان و با فر و با برگ و شاخ

چو ایزدگشسب و دگر برزمهر دبیری خردمند با فرّ و مهر
۹۵ - ۶ ، ۲۵۶۷

همان قیصر از سلم دارد نژاد نژادی به آیین و بافرّ و داد
۳۰۸۷ ، ۱۶۷۰

خرّو :

که اکنون گرانمایه دهقان پیر همی خواندش خرّو اردشیر
۴۲۷ ، ۱۹۴۴

بافرین ؟ :

بست آن در بافرین خانه را نهشت اندر آن خانه بیگانه‌را
۱۸ ، ۱۴۹۲

گریزد سرانجام سالار چین از اسفندیار آن کی بافرین
۳۹۵ ، ۱۵۱۹

ضمناً کلمات فری و فریبرز و فرامرز و فرشید ورد و فرانک

و فرسپ قابل تأمل است :

همان گاو دوشا بفرمانبری همان تازی اسب رمنده فری
۹۱ ، ۲۸

سروهاش چون آبنوسی فرسپ چوخشم آورد بگذراند زاسپ
۳۵۸ ، ۱۴۶۲

فریبرز بنهاد بر سر کلاه که هم پهلوان بود و هم پورشاه
۱۳۱۹ ، ۸۴۷

فرّ یاری دهنده و کمر بستگی با آن

۱- تهمورث دیوبند که از بدیها پالوده گشته و فرّ ایزدی از وی تابیده است چون از کار گروه دیوان آگاه میشود که گرد آمده اند تا تاج کیانی را از وی بگیرند به جنگ آنان کمر می بندد و این کمر بستگی، به فرّ و یاری جهاندار است و بعبارت دیگر بعلت وجود همان نیروی ایزدی است که در وی پیدا شده است و با همین نیروست که دیوان را شکست میدهد و خستگان دیوان از وی زینهار می خواهند و نبستن رومی و تازی و پارسی و سغدی و چینی و پهلوی و نگاشتن هر آنچه شنیده‌ای بدو می آموزند:

چو تهمورث آگه شد از کارشان بر آشفتم و بشکست بازارشان
 بفرّ جهاندار بستش میان بگردن بر آور دگر زگران
 ۲۲، ۲۰ - ۳۱

۲- کمر بستگی با فرّ همان قدرت پادشاهی بر جهان و اطاعت جهانیان از فرّ و کمر بسته فرّ است که علاوه بر شهر یاری باید موبدی نیز با وی همراه باشد یعنی هم قدرت عالم ظاهر و سلطنت و جنگجویی و

جهان پهلوانی داشته باشد هم نیروی معنوی یزدانی و فر^۳ تابنده و دل روشن ، چنانچه جمشید وقتی بجای پدر می نشیند و به رسم کیان تاج بر سر میگذارد جهانیان کمر خدمت وی بر میان می بندند که شهر یاری و موبدی باهم دارد :

کمر بسته با فر^۳ شاهنشهی جهان سر بسر گشت او را رهی
 زمانه بر آسوده از داوری بفرمان او دیو و مرغ و پری
 جهان را فزوده بدو آبروی فروزان شده تخت شاهی بدوی
 منم گفت با فر^۳ ایزدی همم شهر یاری و هم موبدی
 ۳ - ۶ ، ۲۳

۳- چون جمشید شهر یاری و موبدی باهم داشته فر^۳ او یعنی فر^۳ جمشید مانند فر^۳ خورشید شهرت و آوازه یافته که شاهان شاهنامه هر وقت بنهایت قدرت و عظمت و شوکت و عدالت میرسند فر^۳ آنان بفر^۳ جمشید تشبیه میشود :

که گیتی سپنجست و جاوید نیست فری برتر از فر^۳ جمشید نیست
 ۴۱۵ ، ۷۰۴
 ورا داد سالار جمشید فر دلاور بخورشید بر برد سر
 ۱۲۱۱ ، ۷۴۹

۴- سلم و تور و ایرج پسران فریدون دارای فر^۳ بودند که سرو شاه یمن به آنان جادو می کند و سر ما می فرستد آنان به فر^۳ ایزدی نجات می یابند :

بدان ایزدی فر^۳ و مردانگی بافسون شاهان و مردانگی

بران بند جادو بیستند راه نکرد ایچ سرما بدیشان نگاه
۲۱۲ - ۳ ، ۷۳

۵- منوچهر که از طرف مادر از نژاد فریدون بود میگوید به
فر خداوند منوچهر را کشته به سزای اعمالش میرسانم :

بفر خداوند خورشید و ماه که چندان نمانم ورا دستگاه
۸۴۶ ، ۱۰۷

۶- فر رستم یاری می کند و موقع رفتن به جنگ دیو سپید و
نجات دادن کاوس وقتی که خود و اسبش درخوان دوم از تشنگی آشفته
میشود میشی پیدا میشود و او را به چشمه ای راهنمایی می کند :

بر آن گرم بر آفرین کرد چند که از چرخ گردان مبادت گذرد
۳۴۸ ، ۳۳۸

۷- در جنگ رستم و سهراب ، کاوس پیروزی رستم را از خدا
می خواهد و رستم به کاوس می گوید بیاری فر کاوس و از بخت او بر سهراب
چیره مېشوم :

بدو گفت رستم که با فر شاه بر آید همه کامه نیکخواه
۱۰۲۳ ، ۴۹۵

۸- از نامه سیاوش به کاوس :

بیلخ آدمم شاد و پیروز بخت بفر جهاندار با تاج و تخت
۷۰۵ ، ۵۶۱

کنون تا بجیحون سپاه منست جهان زیر فر کلاه منست
۷۰۸ ، ۵۶۱

۹- سیاوش پس از ساختن شارسان دژگنگک به اختر شناسان

می‌گوید فرّ نیکی ده یزدانی یار من بود که توانستم چنین شهرستان و جایگاهی بسازم :

مرا فرّ نیکی دهش یار بود خردمندی و بخت بیدار بود
۱۷۶۲ ، ۶۲۱

ازینسان یکی شارسان ساختم سرش را به پروین برافراختم
۱۷۶۳ ، ۶۲۱

۱۰- رهنمای گیو فرّه ایزدی است که کیخسرو را پیدا می‌کند
(گیو پس از هفت سال جستجو جوانی می‌یابد که فرّه ایزدی از او می‌تابد) :

ز بالای او فرّه ایزدی پدید آمد و رایت بخردی
بدو گفت گیو ای سرسرخشان ز فرّ بزرگی که داری نشان
۶۱۵ - ۲ ، ۷۱۷

نشان سیاوش پدیدار بود چو برگستان نقطه مار بود
۶۷۷ ، ۷۱۷

(نشان سیاوش خال سیاهی است بر بازوی وی که از کعباد به بعد در نژاد وی بود)

۱۱- فرزندان گشاینده رازهاست ، گیو به کیخسرو می‌گوید
از کجا مرا شناختی و گودرز و پهلوانان ایران را از کجا میدانی کیخسرو
جواب میدهد مادرم بمن گفته که پدرم از فرّ یزدان این راز را گشاده بود :
کیخسرو به گیو :

بدو گفت کیخسرو ای شیرمرد مرا مادر این از پدر یاد کرد
که از فرّ یزدان گشادی سخن بدانکه که اندرزش آمد به بن
همی گفت تا نامور مادرم کز ایدر چه آید ز بد بر سرم
۶۷۰ - ۲ ، ۷۱۸

۱۲- گیو به کیخسرو می گوید من با سپاه پیران خواهم جنگید
 تو جنگ نکن زیرا آنچه موجب پیروزی است فر تو است :
 چوپیروز باشم هم از فر توست جهان جمله در سایه پر توست
 ۸۷۹ ، ۷۳۰

۱۳- گیو به کیخسرو موقع رسیدن به جیحون می گوید فریدون
 موقعی که برای گرفتن ضحاک می رفت از اروند رود (دجله) به فر یزدان
 گذشت تو نیز به فر یزدان از جیحون بگذر :

فریدون که بگذشت از اروندرود همی داد تخت مهی را درود
 جهانی سراسر شد او را رهی که با روشنی بود و با فر هی
 ۱۰۶۶ - ۷۰ ، ۷۴۱

بید آب را کی بود بر تو راه که بافر و برزی و زیبای گاه
 ۱۰۶۹ ، ۷۴۱

۱۴- فر ایزدی نابود کننده جادوست . آنجا که بانور جادوی
 تورانی در جنگ طوس با توران زمین برف و سرما بر آورده بود و
 رهام آن جادو را کشت و باز روز و خورشید پیدا شد طوس به گودرز
 می گوید :

چرا سر همی داد باید بیاد چو فریادرس فر و زور داد
 ۳۹۳ ، ۸۹۳

۱۵- پیران به رستم :

فرود آمد و آفرین کرد چند که فر از تو گیرد سپهر بلند
 ۴۸۲ ، ۹۸۸

۱۶- رستم برای نجات بیژن میرود و به کیخسرو می گوید :

بکندم دل دیو مازندران بفرّ کیانی و گرز گران
۸۳۳ ، ۱۱۱۳

بر آرم بفرّ تو این کار کرد سپهبد نخواهم نه مردان مرد
۸۳۶ ، ۱۱۱۳

۱۷- فرّ راست کننده کارهای جهان : گودرز به پیران درنامه اش

می نویسد :

منوچهر آن کینه را بازخواست بفرّ بزرگی جهان کرد راست
۱۸- زور نیز خود از فرّ ء ایزدی است و یا همان خود اوست
که پیروز بر هر کس و هر چیز است : (جنگ شیده با کیخسرو)

چو شیده دل و زور خسرو بدید سرشکش ز مهرگان بر رخ بر چکید
بدانست کان فرّ ء ایزد است ازو بر تن خویش باید گریست
۶۳۷ - ۸ ، ۱۳۰۴

۱۹- کاس به کیخسرو :

سیاوش گر از دخمه باز آمدی بفرّ تو او را نیاز آمدی
۲۱۹۲ ، ۱۳۸۴

(یعنی به یاری و کمک تو نیازمند میبود)

۲۰- کیخسرو پس از گذشتن از آب زره و رسیدن به گنگ دژ

می گوید ، سیاوش ییاری خداوند این باره بلند را ساخته است :

سیاوش که از فرّ یزدان پاک چنین باره بر کشید از مغاک
۲۰۳۰ ، ۱۳۷۶

۲۱- کیخسرو می گوید یزدان کسی را نیک بخت می کند که دین

و شرم و فرّ و نژاد دارد :

- که یزدان کسی را کند نیک بخت سزاوار شاهی و زیبای تخت
 که دین دارد و شرم و فرّ و نژاد بود راد و پیروز و از داد شاد
 ۲۸۹۲ - ۳۰، ۱۴۳۳
- ۲۲- کیخسرو به ایرانیان (موقع پدرو کردن که فرّ را با خود
 میبرد و در برف ناپدید میشود) میگوید :
 هر آنکس که دارید فرّ و نژاد بداد خداوند باشید شاد
 ۳۰۱۱، ۱۴۳۴
- فرّ و برز موجب نجات است و فقط کسانی که فرّ و برز دارند
 می توانند برای این ریگ بگذرند :
 برین ریگ بر نکذرد هر کسی مگر فرّ و برز دارد بسی
 ۳۰۷۷، ۱۴۳۸
- ۲۳- فرّ محمود شاه در آغاز داستان هفتخوان رستم موجب
 سخن سرایی فردوسی است :
 بگویم بتأیید محمود شاه بدان فرّ و آن خسروانی کلاه
 بدان کین و داد و بدان رزم و بزم بدان امر و نهی و بدان رای و عزم
 ۱۵۱۷ - ۸، ۱۵۸۴
- ۲۴- اسفندیار به سپاه خود در فتح دژ :
 بدشمن نمایم هنر هر چه هست زمردی و پیروزی و زوردست
 بیایید هم بی گمان آگهی ازین نامور فرّ شاهنشهی
 ۱۸۴۹ - ۵۰، ۱۶۰۲
- ۲۵- گشتاسب به پدرش لهراسب نوشته فرستاده :
 جهان ویژه کردم بفرّ خدای بکشور پراکنده سایه همای
 ۸۳۹، ۱۵۴۴

۲۶- قیصر روم درجی به انوشیروان فرستاده نوشیروان می گوید
من از فر یزدان آنرا پیدا خواهم کرد :

فرستاده را گفت شاه جهان که این هم نباشد یزدان نهان
۳۵۹۹ ، ۲۵۱۲

من از فر او این بجای آورم همه مرد پاکیزه رای آورم
۳۶۰۱ ، ۲۵۱۲

۲۷- به فر سلطان محمود جهان آباد میشود :

بنام جهاندار محمود شاه ابوالقاسم آن فر دیهیم و گاه
خداوند ایران و توران و هند بفرش جهان شد چورومی پرند
۴۰۸۶ - ۷ ، ۱۷۲۹

۲۸- فر یاری دهنده است :

(سواران دارا موقع فرار اسکندر از هممانی او نتوانستند پیدایش
کنند و خودش نیز به سواران خود مژده پیروزی می دهد)
اسکندر در خیمه خود به رومیان :

جهان آفریننده یار من است سر اختر اندر کنار من است
۱۴۵ ، ۱۷۹۰

۲۹- فره ایزدی با ایجاد امنیت می تابد و اسکندر کمر بسته
فره ایزدی است .

مهران دانا به کید شاه هندوان می گوید پس از دوران ظلم و ستم
شاهی می آید :

کز و گردد ایمن جهان از بدی بتابد ازو فره ایزدی
۲۵۹ ، ۱۸۲۳

و بعد می‌گوید اکنون روز شاهی اسکندر است که از بخردان و

موبدان کسی چون او نیستند :

برای و بدانش بفر و هنر بهر کار هر جای پیروزگر
۲۶۴ ، ۱۸۲۳

۳۰- فر شاه مساعد و یار کهان و مہان است :

(شاپور به پسرش اورمزد)

بجز داد و نیکی مکن درجهان پناه کهان باش و فر مہان
۷۸ ، ۲۰۰۸

۳۱- فردوسی سخنوری خود را از فر شاهنشاه می‌داند :

ایا شصت و سه ساله مرد کهن تو از باده تا چند رانی سخن
۲۳ ، ۲۰۷۴

گرایدون سخنها که اندر گرفت بییری سر آرد نباید شگفت
بفر شهنشاه شمشیر زن بیالا سرش بر تر از انجمن
۲۷ - ۸ ، ۲۰۷۵

۳۲- فر در مقابله با خطر ها یار و مددکار قهرمان فره مند است .

بهرام به سران و بزرگان ایران پیشنهاد می‌کند تاج را میان دو

شیر بگذارند و سران می‌گویند این کار فر ایزدیت :

بگفتند کین فر ایزدیت نه از راه کژی و نابخردیت
۵۹۱ ، ۲۱۱۰

ور ایدون کجا تاج بردارداوی بفر از فریدون گذر دارداوی
۵۹۶ ، ۲۱۱۰

۳۳- کسی که دارای فر است از ماندن وی در کشوری ، آن

کشور مقام و منزلت می‌یابد چنانکه شنگل شاه هند به دستور خویش
میگوید که کاری کن فرستادهٔ بهرام « که خود بهرام بود » در هند
ماندگار باشد :

مگر رام گردد بدین مرز ما فزون گردد از فرّ او از ما
۲۰۵۶ ، ۲۲۳۱

در دعوت بهرام به کشتن گرگ شنگل شاه هندوان می‌گوید :
مگر زو بر آساید این بوم و بر بفرّ تو ای مرد پیروزگر
۲۰۸۴ ، ۲۲۳۲

۳۴- فرّ شاه چهرهٔ کشور را دگرگونه می‌کند :

بفرّ جهاندار کسری سپهر دگر گونه تر شد بآئین و مهر
۲۳۶۳ ، ۲۴۴۵

خمیده سر از بار شاخ درخت بفرّ جهاندار بیدار بخت
۲۳۷۰ ، ۲۴۴۵

جهان نوشد از فرّ ایزدی بیستند گفتمی دو دست بدی
۲۳۹۵ ، ۲۴۴۶

۳۵- منوچهر به فریدون فتح نامه نوشته که تور را کشته ، توران

زمین را فتح کرده است و این کینه جویی و لشکر کشی به فرّ فریدون
بوده است :

همه راستی راست از بخت اوست همه فرّ و زیبایی از تخت اوست

رسیدم به فرّت به توران زمین سپه بر کشیدیم و جستیم کین
۹۱۶ - ۷ ، ۱۱۴

۳۶- زال با نامهٔ سام بنزد منوچهر می‌آید :

بیامد بر تخت شاه ارجمند پیرسید ازو شهریار بلند
 که چون بودی ای پهلوان زاده مرد بدین راه دشوار با باد و گرد
 بفر^{۳۷} تو گفتا همه بهتر است ابا تو همه رنج رامشگریست
 ۱۳۸۵ - ۷ ، ۲۰۶

۳۷- ستاره شناسان و موبدان به منوچهر می گویند از زال و رودابه گوی بدنیامی آید که دارای نام و فر^{۳۸} خواهد بود. منظور ستاره - شناسان، جهان پهلوان ایران، رستم است و چند بیت بعد معلوم میشود این پهلوان با اینکه خود فر^{۳۹} دارد کمر بسته شهریاران است:

بود زندگانش بسیار مر همش زور باشد همش نام و فر^{۴۰}
 ۱۴۰۸ ، ۲۰۷

کمر بسته شهریاران بود بایران پناه سواران بود
 ۱۴۱۴ ، ۲۰۷

گو اینکه روشنی دل پهلوانان و پیروزیهای آنان با کمر بستگی به شاهان دارنده فر^{۴۱} بستگی دارد که زال کمر بسته بود و به فر^{۴۲} شاه دلش روشن شده است:

بیامد کمر بسته زال دلیر به پیش شهنشاه چون نر^{۴۳} شیر
 ۱۴۸۴ ، ۲۱۲

ببوسیدم این پایه تخت عاج دلم گشت روشن بدین فر^{۴۴} و تاج
 ۱۴۸۷ ، ۲۱۲

۳۸- فر^{۴۵} سیمرغ در زادن رستم به رودابه یاری میدهد و سایه فر^{۴۶} او خجسته است، سیمرغ به زال می گوید:

بران مالاز آن پس یکی پر من خجسته بود سایه فر من
۱۶۸۶ ، ۲۲۳

۳۹- منوچهر به پسر خود نوزر وصیت می کند و پند میدهد و

می گوید :

به فر فریدون بیستم میان به پندش مرا سود شد هر زیان
۲۰۰۶ ، ۲۴۱

دهنده فر چیست؟

۱- فر کیانی را ایزد میدهد :

که جاوید باد آفریدون گرد که فر کیی ایزد او را سپرد
۶۵۶، ۹۷

منوچهر فرستاده‌ای به نزد فربدون می‌فرستد و در آغاز نامه

می‌گوید :

سپاس از جهاندار پیروزگر کزویست نیروی و فر و هنر
۱۰۸۱، ۱۲۴

۲- در خوان سوم رستم پس از کشتن اژدها می‌گوید ای دادگر

تو زور و دانش و فر بمن دادی :

بآب اندر آمد سر و تن بشست جهان جز بزور جهانبان نجست
بیزدان چنین گفت کای دادگر تودادی مرا دانش وزور و فر
۴۰۳۴۲ - ۴۱۳

۳- اختر نیک، دهنده زور است که زور خود مترادف فر استعمال

شده است. رستم به کوس و سرداران ایرانی که اسیر دیوان مازندرانند

می‌گوید :

- و گر یار باشد خداوند هور دهد مر مرا اختر نیک زور
همه بوم و بر باز یایم و تخت بیار آید آن خسروانی درخت
۳۵۱ ، ۳ - ۵۹۲
- همچنین رستم موقع خشمگین شدن به کاوس و زدن طوس میگوید:
مرا زور و فیروزی ازداورست نه از پادشاه و نه از لشکرست
۴۶۷ ، ۵۲۷
- ۴- سیاوش به سودابه میگوید:
مرا آفریننده از فر خویش چنین آفریدای نگارین پیش
۳۲۷ ، ۵۴۰
- که در بیت فوق فر "معنی فضل و قدرت کامله و حکمت بالغه میدهد
و آفرینش خداوندی نیز از فر" خداوند است .
- ۵- فر "نیز مانند هر چیز دیگر از خداوند است:
خداوند بهرام و کیوان و ماه خداوند نیک و بد و فر" و گاه
۵۷۹ ، ۱۰۳۶
- ۶- هنر نمایها و خوشبختیها باکسی همراه است که فر" یزدان
با اوست:
- کی نامورگفت ازین سان بود هر آنکس که با فر" یزدان بود
۶۰۱ ، ۱۴۳۶
- ۷- سیاوش پس از ساختن دژگنگ به اختر شناسان میگوید
فر" نیکی ده یزدان یار من بود که چنین شهرستانی را توانستم بسازم:
مرا فر" نیکی دهش یار بود خردمندی و بخت ییبار بود
۶۲۱ ، ۱۷۶۲
- ۸- کیخسرو برای گذشتن از جیحون به درگاه ایزدی نیایش

می‌کند :

درشتی و نرمی مرا فر^۹ تست روان خرد سایه^۹ پر^۹ تست
۱۰۷۹ ، ۷۴۲

۹- کیخسرو در نامه خود بر دژ بهمن :

خداوند کیوان و بهرام و هور خداوند فر^۹ و خداوند زور
مرا داد اورنگک و فر^۹ کیان تن پیل و چنگال شیر ژیان
۱۳۶۵ - ۶ ، ۷۵۹

بفر^۹ و بفرمان یزدان پاک سرش را ز ابر اندر آرم بخاک
۱۳۷۹ ، ۷۶۰

همان من نه از پشت آهر منم که با فر^۹ و برزست جان و تنم
۱۳۷۳ ، ۷۶۰

۱۰- کیخسرو نامه را بر نیزه‌ای بسته بوسیله گیو به دژ فرستاد

و فر^۹ را از گیتی خواست :

بسان درفشی بر آورد راست زگیتی بجز فر^۹ شاهی نخواست
۱۳۷۶ ، ۷۶۰

۱۱- نامه رستم به کیخسرو :

سرنامه کرد آفرین خدای کجا هست و باشدهمیشه بجای
بر آورنده ماه و کیوان و هور نگارنده فر^۹ و دیهم و زور
۸۶۰ ، ۱۰۱۱

۱۲- رستم بعد از خراب کردن دژ کافور مردم خوار می‌گوید :

تهمتین چنین گفت کاین زور و فر^۹ یکی خلعتی باشد از دادگر
شما سر بسر بهره دارید ازین نه جای گله است از جهان آفرین
۱۰۷۵ - ۶ ، ۱۰۲۴

۱۳- کیخسرو با شنیدن فرار افراسیاب و سپاه وی باخدای خود راز و نیاز می‌کند :

تو دادی مرا فر^۱ و دیهیم و زور تو کردی دل و جان بدخواه کور
۱۳۱۵ ، ۸۴۷

همچنین کیخسرو پس از گذشتن از آب زره و رسیدن به گنگ :

همی گفت کای داور داد پاک یکی بنده ام دل پر از ترس و باک
تو دادی مرا زور و آئین و فر سپاه و دل و اختر و پای و پر
۲۰۲۷ - ۸ ، ۱۳۷۶

۱۴- راز و نیاز کاوس پس از کشته شدن افراسیاب :

چنین گفت کای برتر از روزگار تو باشی بهر نیکی آموزگار
ز تو یاقتم فر^۲ و اورند و بخت بزرگی و گردی و دیهیم و تخت
۲۴۳۲ - ۳ ، ۱۳۹۸

نبیره بدیدم جهان بین خویش کجا کین من کرد چون کین خویش
جهان جوی بافر^۳ و برز و خرد ز شاهان گیتی همی بگذرد
۲۴۳۶ - ۷ ، ۱۳۹۸

۱۵- کیخسرو نامه‌ای به گرگین میلاد می‌دهد که برای جنگ اکوان دیو به رستم بدهد :

جو بر خواند این نامه زان پس بگوی که فر^۴ من از تست ای نامجوی
۴۴ ، ۱۰۵۱

۱۶- نیایش اسفندیار پس از کشتن دو گرگ :

همی گفت کای داور دادگر تو دادی مرا زور و فر^۵ و هنر
۱۶۱۲ ، ۱۵۸۹

۱۷- در نیایش اسفندیار پس از کشتن سیمرخ :

چنین گفت کای داور دادگر تو دادی مرا زور و هوش و هنر
۱۷۹۹ ، ۱۷۹۰

۱۸- آفریننده بخت ، تخت میدهد :

چو بر تخت بنشست بهرام گور بشاهی برو آفرین خواند هور
از آن پس چنین گفت کین تاج و تخت ازو یافتم کافر بدست بخت
۲۱۱۶ ، ۴ - ۱

بهرام به جوانوی گفت که به هر کشوری ، بنویس که بهرام بر تخت

نشست و دارای فرّ و برز و مهر و داد است :

که با فرّ و برزست و بامهر و داد بگیرد جز از پاك دادار یاد
۲۱۱۸ ، ۳۹

۱۹- فر را یزدان میدهد :

بموبد چنین گفت بهرام گور که یزدان دهد فرّ و دیهیم و زور
۲۲۱۱ ، ۱۷۱۰

فرستاده روم به بهرام :

ترا دانش و هوش و رایست و فر بر آیین شاهان پیروزگر
۲۲۱۲ ، ۱۷۳۵

۲۰- فر را یزدان داده است : (بهرام گور به موبدان)

بیزدان دارنده کو داد فر بتاج و بتخت و نژاد و گهر
۲۲۱۹ ، ۱۸۴۴

۲۱- فر دهنده خداوند است :

بهرام در کشتن گرگ به هندوستان در بارگاه سنگل :

سرگرگ را پست بپریدوگفت بنام خداوند بی یار و جفت
 که اوداد ما راچنین فر و زور بفرمان او تابد از چرخ هور
 ۲۱۰۶ - ۷ ، ۲۲۲۳

۲۲- فر از کردگار سپهر است . نوشین روان :

چنین گفت کز کردگار. سپهر دل ما پراز آفرین باد و مهر
 ۴ ، ۲۳۱۱
 بفرمان او تابد از چرخ هور ازویست فر و بدویست زور
 بیزدان که او داد دیهیم و فر اگر نه میانش بیرم به ار
 ۶ - ۷ ، ۲۳۱۱

۲۳- فر فروزان است و فروزنده فر خدایی است که آفریننده همه چیز است :

نخستین بر آن آفرین گسترید که چرخ و زمین وزمان آفرید
 نگارنده هور و کیوان و ماه فروزنده فر و دیهیم و گاه
 ۷۸۹ - ۹۰ ، ۲۳۶۵

۲۴- فردوسی در پایان داستان شاپور و مانی پیغمبر می گوید که باسن پیری ، فر جستن خطاست :

چو شصت و سه سالم شد و گوش کر ز گیتی چرا جویم آیین و فر
 کنون داستانهای شاه اردشیر بگویم تو گفتار من یاد گیر
 ۶۶۲ - ۳ ، ۲۰۶۷

پیروزشیر ازگردان نوشین روان به نوشزاد پسرش که قیام کرده و مسیحی شده بود می گوید اگر مسیح فر داشت جهودی نمیتوانست او را بکشد :

اگر فر^۱ یزدان بدو تافتی جهودی برو دست کی یافتی
۹۰۲ ، ۲۳۶۲

به نظر نوشزاد که میگوید مادرم مسیحی است و فر^۱ دارد و من
از وی نگردم ، فر^۱ از جهاندار است و از مسیح برگشته است .
نوشزاد پسر نوشیروان :

مرا دین کسری نباید همی دلم سوی مادر گراید همی
که دین مسیحا شد آیین اوئی نگردم من از فر^۱ و دین اوئی
مسیحای دیندار اگر کشته شد نه فر^۱ جهاندار ازو گشته شد
۹۲۳ - ۵ ، ۲۳۶۳

۲۵- انوشیروان فر^۱ و فرهنگ و رای را از کردگار می داند :

ستایش همی کرد بر کردگار که ای بر تر از گردش روزگار
تودادی مرا فر^۱ و فرهنگ و رای تو باشی بهر نیک و بد رهنمای
۲۳۳۸ - ۹ ، ۲۴۴۳

فرّ پُر میشو د

۱- ز گیتی پرستنده فرّ نصر زید شاد در سایه شاه عصر
۲۲۹ ، ۱۳

۲- گیومرث به علت داشتن فرّ مورد ستایش جانوران از دد و دام و انسان بود که همه پیش او سجده میکردند و آیین و کیش یاد می گرفتند :

دد و دام هر جانور کش بدید ز گیتی بنزدیک او بگروید
دوتا میشدندی بر تخت اوی از آن بر شده فرّ بخت اوی
برسم نماز آمدندیش پیش از آن جایگه بر گرفتند کیش
۱۴ ، ۱۴ - ۶

۳- زمانیکه جمشید تاج بر سر میگذازد، دیو و مرغ و پری به علت کمر بستگی وی با فرّ پرستش و فرمانبری او را گردن می نهند و سر بسر جهان او را رهی میشود :

کمر بسته با فرّ شاهنشهی جهان سر بسر گشت او را رهی
زمانه بر آسوده از داوری بفرمان او دیو و مرغ و پری
۲۳ ، ۴ - ۳

۴- منوچهر وقتی که تاج بر سر میگذازد میگوید زمین بنده و آسمان یار منست پس فر^۱ ایزدی دارم باید همه از من اطاعت کنند :

زمین بنده و چرخ یار منست سر تاجداران شکار منست
هم دین و هم فر^۱ ایزدیست هم بخت نیکی و دست بدیست
۸ - ۹۰۱۲۹

و همه نامداران روی زمین بروی آفرین میخوانند که :

ترا باد جاوید تخت روان همان تاج و هم فر^۱ موبدان
دل ما یکایک بفرمان تست همان جان ما زیر فرمان تست
۲۸ - ۹۰۱۳۰

۵- پادشاهی مخصوص کسانی است که فر^۱ ایزدی دارند پس فقط باداشتن فر^۱ ایزدی انسانها پرستش میشوند چنانکه زال پس از کشته شدن نوذربه دست افراسیاب با پهلوانان رزم زن ایرانی سخن میگوید و تأکید میکند که اگر چه طوس و گستم فر^۱ دارند ولی تاج و تخت به ایشان نمیرسد زیرا که فر^۱ آنان ایزدی نیست ، تخت شاهی سزاوار دارنده فر^۱ ایزدی است و چون زوطهماسب (-zav) زورکیان و فر^۱ ایزدی دارد پس او را باید برگزید :

اگر داری طوس و گستم فر^۱ سپاهست و گردان بسیار مر
نزیب بریشان همی تاج و تخت بیاید یکی شاه پیروز بخت
که باشد بدو فر^۱ ایزدی بتابد ز گفتار او بخردی
یکی مژده بردند نزدیک زو که تاج فریدون بتو گشت نو
۹ - ۱۳ ، ۲۷۹

۶- در ظهور دین زردشت دقیقی می‌گوید: در زمان گشتاسب،
پزشکان و دانایان و سران بزرگ کشورها به دین زردشتی گرویدند و
پرستش کردند تا:

پدید آمد آن فرّه ایزدی برفت از دل بدسگالان بدی
پر از نور ایزد بید دخمها وز آلودگی پاک شد نخمها
۵۷ - ۱ ، ۱۴۹۸

در حالیکه ارجاسب شاه توران زمین به موبدان تورانی به علت
پدیدار شدن زردشت می‌گوید:

بدانید گفتا کز ایران زمین بشد فرّه ایزد پاک دین
۱۰۳ ، ۱۵۰۱

۷- سیمرغ رستم را از جنگ با اسفندیار به علت داشتن فرّه
بر حذر میدارد زیرا فرّه باید پرستش شود و میگوید اگر به دست اسفندیار
کشته شوی عار نیست:

چنین داد پاسخ کز اسفندیار اگر سر بخاک آوری نیست عار
که او هست شهزاده و رزم زن فر ایزدی دارد آن پاک تن
۳۶۸۲ - ۳ ، ۱۷۰۵

۸- فال و فر نوروز و جشن سده و آتشکده پرستش و نگهداری میشود.
دارا به اسکندر می‌گوید دختر مرا به زنی اختیار کن که فرزندی
ببار بیاید که:

نگه دارد این فال و جشن سده همین فرّه نوروز و آتشکده
۳۷۷ ، ۱۸۰۳

۹- شاپورا و رمزد (نوالاکتاف) به علت داشتن فرّه شاهان از موقع
زادن به پادشاهی برگزیده میشود و موبدی مهروی نام کمر خدمت وی

بر میان بر می بندد و شاپور پنجساله بود که راهنمای ساختن پل دیگری
بر دجله میشود :

بسی بر نیامد کزان خوب چهر یکی کودک آمد چو تاننده مهر
۷، ۲۰۲۸

تو گفتمی همه فرّه ایزدبست برو سایه رایت بخردبست
۱۰، ۲۰۲۸

چنین تا بر آمد برین پنجسال بر افراخت آن کودکي فر و بال
۱، ۲۰۶۹

دایه مالکه دختر طاهر غسان پیش شاپور آمده که عشق مالکه
را به او اظهار کند شاپور به فر و کلاه سوگند می خورد زیرا فر و کلاه
و خورشید و ماه و زئار زردشت پرستش میشود :

بگویش که گفت او بخورشید و ماه بزئار زردشت و فر و کلاه
۸۶، ۲۰۳۳

۱۰- دختر برزین دهقان به بهرام گور می گوید تاج و تخت و

فر و اورنگ و بخت ترا پرستش میکنم :

میان تنگ چون ببر و بازوستبر همی فر تاجت بر آید به ابر
۸۴۳، ۲۱۶۳

پرستش کنم تاج و تخت ترا همان فر و اورنگ و بخت ترا
۸۵۶، ۲۱۶۴

که چشم بد از فر تو دور باد همه روزگاران تو سور باد
۸۹۱، ۲۱۶۶

به بهرام داد آن دلارام جام بدو گفت می خوره راجیست نام
۹۷۱، ۲۱۷۱

موبد به بهرام :

که چشم بد از فر^۳ تو دور باد نشست تو در گلشن سور باد
۱۳۱۷ ، ۲۱۸۹

۱۱- نوشین روان مایه و فر^۳ دارد و جهان زیر پر اوست :

شهنشاه را مایه زو بود و فر^۳ جهان را همه داشتی زیر پر
۵۶۱ ، ۲۳۴۲

در شوراب پس از شکستن دژ و آتش زدن بر آن ، همه شکست

خوردگان جنگ فریاد کشیدند که فر^۳ کلاه ترا می پرستیم :

بجان ویژه زنهار خواه توایم پرستار فر^۳ کلاه توایم
۵۹۲ ، ۲۳۴۴

فرّ گشاینده رازها

۱- فرّ کیانی رهبر و رهنما و به قول سالکان راه حق و عارفان مشرب عرفان موجب کشف و شهود است و این همان تابنده نوری است که در دل خود ابوالقاسم فردوسی وجود داشت و رهبر و رهنمای او بود .

فردوسی در پادشاهی هوشنگ یاد آور میشود که هوشنگ که چهل سال پادشاهی کرد و به دانش آهن از سنگ جدا کرد و از آهن تبر و ارّه و تشه ساخت و به فرّ کیانی رنج را کوتاه کرد :

چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بر آورد و هامون نواخت
 بجوی و برود آب را راه کرد بفرّ کیسی رنج کوتاه کرد
 ۱۱ ، ۲۰۱۸

و در بنیاد نهادن جشن سده در مورد همین پادشاه اضافه میکند :

بدان ایزدی فرّ و جاه کیان ز نخجیر گور و گوزن ژریان
 جدا کرد گاو و خر و گوسپند بوزر آورد آنچه بُد سودمند
 ۳۵ - ۶ ، ۱۹

در پادشاهی جمشید می گوید :

بفر^۱ کیسی نرم کرد آهنا چو خودوزره کردو چون جوشنا
 جوخفتان و چون درع و بر گستان همه کرد پیدا بروشن روان
 ۹ - ۱۰، ۲۳

وقتی که کارهای جمشید بجای می‌آید و انجمنی از پیشه‌وران
 مختلف تشکیل میدهد و گروه‌های مختلف مردمان را از هم جدا میکند
 و سزاوار هر گروهی پایگاهی گزیده راهنمایی میکند و دیوارها را با
 سنگ و گچ میسازد و از سنگها یاقوت و بیجاده و زر بچنگ می‌آورد،
 به فرکیانی تختی میسازد که بهمیل و اراده او دیوان بر گردن می‌کشیدند
 و او سفر میکرد:

چو آن کارهای وی آمد بجای ز جای مهین بر تر آورد پای
 بفر^۲ کیانی یکی تخت ساخت چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
 که چون خواستی دیو برداشتی ز هامون بگردون بر افراشتی
 ۴۸ - ۵۰، ۲۵

فریدون میگوید یزدان پاك از البرز کوه ما را برانگیخت تا جهان
 به قر من آید و شما را رهایی ممکن گردد:

بدان تا جهان از بد اژدها بفر^۳ من آید شما را رها
 ۵۰۴، ۶۰

منوچهر در نامه‌اش به فریدون می‌گوید فر^۴ ایزدی داری و بندها را
 میگشایی:

کنون بر فریدون ازو آفرین خردمند و بیدار شاه زمین
 گشاینده بندهای بدی همش رای و هم فر^۵ ایزدی
 ۱۰۸۳ - ۴، ۱۲۴

۲- کسانی که دارندهٔ فر کیانی هستند به پادشاهی شایسته‌اند ، همچنانکه زال به رستم و دیگر جهان‌دیدگان می‌گوید حال که گر شاسب‌زو در گذشته است پادشاهی باید برگزید و آن کیقباد است که در کوه البرز است و دارای فر و برز کیانی است :

نشان داد موبد مرا در زمان یکی شاه باقر و برز کیان
ز تخم فریدون یل کیقباد که باقر و برزست و بارسم‌وداد
۱۵۵ - ۶۰۲۹۰

۳- فر یزدان موجب و مایهٔ اطلاعات و آگاهی‌ها و دانش‌های انسانی است ، همان چیزی که عارف ربّانی با خود دارد و حافظ معتقد است که آن در دل اوست و می‌گوید :

سالها دل طلب‌جام‌جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت زیگانه تمنامی‌کرد
سیاوش نیز می‌گوید از راز چرخ آگاه هستم و آگاهی از فر
یزدان میدهم :

من آگاهی از فر یزدان دهم هم از راز چرخ بلند آگهم
۱۷۷۷ ، ۶۲۲

۴- پیران به سیاوش می‌گوید اگر فر و برز کیانی راهنمای تو نبود جایگاهی چون شارسان سیاوش گرد را نمیتوانستی بسازی :

بدو گفت گر فر و برز کیان نبودیت با دانش اندر میان
چو آغاز کردی بدینگونه جای کجا آمدی جای از نسان‌پای
۱۸۵۷ - ۸ ، ۲۲۶

۵- رستم به انجمن سمران لشکر ایران پس از ویران کردن

توران می گوید کاوس بی فر^۱ است و راهنمایی ندارد :

که کاوس بی فر^۲ و بی پر^۳ و پای نشستست بر تخت بی رهنمای
۴۶۹ ، ۷۰۷

۶- کیخسرو سوار بر بهزاد اسب سیاوش میشود و اسب چون مرغی می پرد و از نظر گیو ناپدید میشود ، گیو با خود فکر می کند شاید آن اسب دیوی بوده است که همه رنج هفت ساله گیو و جان شاه را بر باد داد . کیخسرو می ایستد و گیو بدو می رسد . اندیشه ای که از نظر گیو گذشته بود^۴ سیاوش به فر^۵ یزدان بر وی آشکار میکند :

ضخرو

بدو گفت گیو ای شه سرفراز سزد کاشکارا بود بر تو راز

بدین ایزدی فر^۶ و و برزکیان بموی اندر آیی به بینی میان
۷۴۸ - ۹ ، ۷۲۳

که بابرز و اورنگی و جاه وفر^۷ ترا داده یزدان هنر با گهر
۷۵۵ ، ۷۲۳

۷- گودرز به طوس در مورد کیخسرو :

بجیحون گذر کرد کشتی نجست بفر^۸ کیان و برای درست

چو شاه فریدون کز اروندرود گذشت و نیامد بکشتی فرود

ز مردی و از فر^۹ ایزدی ازو دور شد چشم و دست بدی
۱۲۹۷ - ۹ ، ۷۵۴

طوس بگودرز در مورد کیخسرو :

مراگفت در خواب فرخسروش که فر^{۱۰}ش نشانداز ایران خروش

۱۳۰۲ ، ۷۵۴

۸- فر راهنمای کیخسرو است و او رازها می گشاید و از رود

میگذرد و جادو ها را از بین می‌برد و قلعه اهریمنان و دیوان را در هم میریزد چنانکه در خراب شدن باره دژ بهمین می‌گوید :

جهان شد بگردار تابنده ماه بنام جهاندار و از فر شاه
چو آگاهی آمد بایران ز شاه از آن ایزدی فر و آن دستگاه
۱۳۹۶ - ۷ ، ۷۶۱

جهانی فروماند اندر شکفت که کیخسرو آن فر و بالا گرفت
۱۴۰۶ ، ۷۶۱

۹- افراسیاب در دژ گنگ بهشت به کیخسرو می‌گوید من فر و دانش ایزدی دارم و همه چیز را میدانم و مانند سروش پری دارم و می‌توانم در موقع خواب بپریم و به آسمانها بروم :

مرا دانش ایزدی هست و فر همان چون سروش یکی هست پر
بفرمان یزدان بهنگام خواب شوم چون ستاره بر آفتاب
۱۱۹۳ - ۴ ، ۱۳۳۳

کیخسرو می‌گوید افراسیاب ادعا می‌کند پر دارد ولی این گفته دروغ است چون فر بدون با آنهمه عظمت و دانش ایزدی نتوانست ببرد :

فر بدون فرخ ستاره نگشت نه از خاک تیره سرش برگذشت
تو گویی که من برشوم بر سپهر بشستی برین گونه از شرم چهر
۱۲۲۰ - ۱ ، ۱۳۳۴

۱۰- غیب دانی و کشف اسرار ستاره شناسان نیز از فر آنان است

چنانکه یزدگرد بزه‌گر برای دانستن اختر و بخت بهرام پسرش انجمنی از ستاره شناسان ترتیب میدهد که یکی از آنان دارای فر و هوش بود

و اسرار را میدانست :

یکی مایه ور بود با فر و هوش سرهندوان بود و نامش سروش
۳۵ ، ۲۰۷۸

۱۱- قیصر روم صندوقی فرستاد تا انوشیروان بی آنکه باز کند
بگوید در داخل آن صندوق چه چیز گذاشته شده است ، انوشیروان
می گوید از فر یزدان آنرا پیدا خواهم کرد :

فرستاده را گفت شاه جهان که این هم نباشد زیزدان نهان
من از فر او این بجای آورم همه مرد پاکیزه رای آورم
۳۶۰۰ - ۱۰۲۵۱۲

بنیروی یزدان که اندیشه داد روان مرا راستی پیشه داد
بگویم بدرج اندرون هر چه هست نسازم بر آن درج و آن ففل دست
۳۶۴۷ - ۸ ، ۲۵۱۴

۱۲- خسرو پرویز از پیش پدرش هر مزگریخته سواران به دور
او جمع شده اند و میگویند فر تو رهبر و راهنمای تو است :

همی گفت هر کس که ای پورشاه ترا زبیداین تخت و تاج و کلاه
از ایران و از دشت نیزه و وران زخنجر گزاران و جنگی سران
بیابند چندان که خواهی برت بود فر تو رهبر لشکرت
۱۷۶۸ - ۷۰ ، ۲۶۶۷

۱۳- بوزرجمهر پیدا کردن بازی شطرنج را از بخت بلند شاه

ایران میداند :

پرانده‌یشه بنشست و بگشادچهر	بیاورد شطرنج بوزرجمهر
همی راند تا جای هر یک کجاست	همی جست بازی چپ و دست راست
از ایوان سوی شاه ایران شتافت	نیک روز و یکشب چو بازی بیافت
نگه کردم این پیکر مشک و تخت	بدو گفت کای شاه پیروز بخت
بیخت بلند جهان کدخدای	بخوبی همه بازی آمد بجای

۲۷۱۰ - ۱۴۰۲۴۳۶

فرّ تابنده و محسوس

۱- در پادشاهی تهمورث دیوبند ، دستور او شیداسپ که مردی پاك بود و جز به نیکی گام بر نداشته بود و همه راه نیکی به شاه مینمود ، باراهنمایی او شاه از بدی‌ها پالوده می‌گردد و بادورشدن بدیها ، از وی فرّ ایزدی می‌تابد و قادر به بندکردن و بستن اهریمن میشود :

جهاندار پالوده گشت از بدی بتابید ازو فرّ ایزدی
برفت اهرمن را بافسون بیست چو بر تیزرو بارگی بر نشست
۲۶ - ۷۰ ۲۱

۲- در پادشاهی جمشید به علت داشتن فرّ تخت شاهی بدوی فروزان میشود :

کمر بسته با فرّ شاهنشهی جهان سر بسر گشت او را رهی
۳ ، ۲۳
جهان را فزوده بدو آب روی فروزان شده تخت شاهی بدوی
۵ ، ۲۳

تابندگی فرّ جمشید چنان بوده که همه جهانیان را به شگفتی وامیداشت و آن باشکوه و عظمت توأم بود :

جهان انجمن شد بر تخت اوی فرو مانده از فر^۳ بخت اوی
۵۲، ۲۵

تا زمانیکه فر^۳ می‌تایید جهانیان در سایه فر^۳ شاه در آرامش بسر
می‌بردند . در پادشاهی جمشید می‌گوید تابش فر^۳ با وحی از طرف خدا
همراه بود :

چنین تا بر آمد بر این سالیان همی تافت از شاه فر^۳ کیان
جهان بد بآرام از آن شاد کام ز یزدان بدو نوبنو بدپیام
۶۰-۶۱، ۲۶

۳- در زادن فریدون که فر^۳ مخصوص شاهان داشته است می‌گوید:

بیالید بر سان سروسهی همی تافت زو فر^۳ شاهنشهی
جهانجوی با فر^۳ جمشید بود بکردار تابنده خورشید بود
۱۱۶ - ۷، ۴۰

۴- وقتی که رستم به دنیا آمد رودابه فر^۳ شاهنشهی را که از رستم
تابنده بود، دید و خندید : (در بیت زیر مراد از سروسهی، رودابه مادر
رستم است) .

بخندید از آن بچه سروسهی بدید اندر و فر^۳ شاهنشهی
۱۷۰۵، ۲۲۴

۵- وقتی که کیقباد در کوه البرز بود ، زال می‌گوید که موبد مرا
نشان داده است که شاهی با فر^۳ و برزکیان بنام کیقباد از تخم فریدون
باقی است ؛ رستم برای پیدا کردن او می‌رود و موقع پیدا کردنش بی آنکه
قبلا بشناسد او را مانند ماهی تابنده می‌باید که بر تخت نشسته است با -
اینکه از فر^۳ و فرّه نامی بمیان نمی‌آید ولی همان تابندگی کیقباد دلیل

بروجود فر^۱ اوست :

جوانی بگردار تابنده ماه نشسته بر آن تخت در سایه‌گاه
۱۸۲ ، ۲۹۲

۶- فر^۲ شاهان و سرداران و موبدان اغلب از نظر تابندگی و
فروزندگی به خورشید تشبیه شده است و با عناوین فر^۳ خورشید و فر^۴
گیتی فر^۵ و جز آن یاد شده است .

وقتی که شاه هاماوران کاوس را آزاد کرده است و کاوس مهدزین
را بادیبای رومی آراسته ، فردوسی او را کاوس خورشید فر^۶ نام می برد :
بیاراست کاوس خورشید فر بدیبای رومی یکی مهد زر
۳۳۸ ، ۴۰۲

۷- فر^۷ کاوس زیبا بوده و ابلیس به وسیله دیوی می خواهد کاوس
را از یزدان بگرداند تا فر^۸ زیبای او برود :

یکی دیو باید کنون چربدست که داند همه رسم و راه نشست
شود جان کاوس بیره کند بدیوان براین رنج کوتاه کند
بگرداندش سرز یزدان پاک فشانند بر آن فر^۹ زیباش خاک
۴۴۱ - ۳۰ ، ۴۱۰

دیوی بشکل يك غلام خود را آراسته دسته گلی به وی میدهد
و می خواهد که آسمانها را بدست آورد و کاوس با استفاده از عقابها و تعبیه
پاره گوشت بالای سر آنها به آسمان می رود و به بیشه چین در آمل می افتد :

بیامد به پیشش زمین بوس داد یکی دسته گل به کاوس داد
چنین گفت کاین فر^{۱۰} زیبای تو همی چرخ گردان سزد جای تو
۴۴۹ - ۵۰ ، ۴۱۰

۸- رستم پس از شکست از سهراب و نجات از چنگک وی خود را در آب شسته و نیروی نخستین خود را از پیشگاه یزدان می‌خواهد چون پیشتر از آن موقع راه رفتن پاهایش در زمین فرو میرفت و بعد خود کاستن آن زور خواسته بود برای بار دوم زور او بر میگردد و به چنگک سهراب می‌آید سهراب او را با آن زور و فرّ می‌بیند :

چو نزدیکتر شد بدو بنگرید مرا و را بدان فرّ و آن زور دید
۱۱۴۲، ۵۰۲

۹- در مورد فرّ سیاوش که کاملاً محسوس و مشهود بوده است موقع زاده شدن او میگوید :

بر آن برز و بالا و آن فرّ اوی بسی بودنی دیدوبس گفتگوی
۱۲۰، ۵۳۰

ز فرّ سیاوش فرو ماندند برو بر بسی آفرین خواندند
۱۲۶، ۵۳۰

۱۰- کاوس خطاب به سیاوش می‌گوید :

ترا پاک یزدان چنان آفرید که مهر آورد بر تو هرکت بدید
۱۷۴، ۵۳۲

افراسیاب به سیاوش می‌گوید :

سه دیگر که گویی که از چهر تو بیارد همی بر زمین مهر تو
۱۳۲۸، ۵۹۵

۱۱- فرّ نیز مانند خوبی و قیافه و هنر دیده میشود :

ز خوبی و دیدار و فرّ و هنر بدانم که دیدنش بیش از خیر
۱۴۳۷، ۶۰۱

۱۲- موقع دیدن پیران ، کیخسرو را پیش شبانان ، فرّ او مانند

چهره اش تابان بود :

چو پیران بدید آنچنان فرّ و چهر
رخش گشت پیر آب و دل پر ز مهر
۶۷۴ ، ۲۶۶۰

۱۳- فرستاده پیران به فرمان افراسیاب آمد تا کیخسرو را به

ختن ببرد :

بیامد به نزدیک خسرو رسید
بدان فرّ و اورنگ او را بدید
۷۰۲ ، ۳۷۸

۱۴- داستان جشن آراستن خسرو پس از بازگشت بیژن :

همی تافت از فرّ شاهنشهی
چو ماه دو هفته زسروسپی
۱۱۳۹ ، ۱۳۰۳

۱۵- موقع زادن کیخسرو ، پیران به افراسیاب می گوید :

فریدون گردست گویی بجای
بفرّ و بچهر و بدست و بیای
۶۷۱ ، ۲۶۲۳

۱۶- رستم به کیخسرو سیاوش :

ندیدم من اندر جهان تاجور
بدین فرّ و مانندگی با پدر
۷۶۸ ، ۶۲

۱۷- کاوس به کیخسرو :

زفرّ و بزرگی و نیک اختری
ز شاهان بهر گوهری برتری
۷۷۰ ، ۹۹

۱۸- منیژه بر سر چاه بیژن در مورد رستم به وی خبر می دهد :

یکی مرد پاکیزه باهوش وفر
ز هر گونه با او فراوان گهر

۱۹- در باز آمدن رستم پیش کیخسرو :

چو رستم به فر^۱ جهاندار شاه نگه کرد کامد پذیره براه
پیاده شد از اسب و بردش نماز غمی گشته از رنج و راه دراز
۱۲۷۹ ، ۸۰ ، ۱۱۳۷

۲۰- در داستان کتابیون دختر قیصر که گشتاسب را انتخاب

می کند برز و بالای او را آموزگار کتابیون برای قیصر وصف می کند و
می گوید :

تو گوئی مگر فر^۲ ایزدیت و لیکن ندانیم او راکه کیست
۱۴۵۸ ، ۱۵۶

۲۱- بوزرجمهر می گوید اگر برچهر شاه فر^۳ یزدان باشد دنیا

از وی خشنود و شادان میشود :

بشهری که هست اندرو مهر شاه نیابد نیاز اندران بوم راه
بدی بر تو از فر^۴ او نگذرد که بختش همی نیکوی پرورد
جهان را دل از شاه خندان بود که بر چهر او فر^۵ یزدان بود
۲۳۹۹ ، ۲ ، ۱۵۴۰

۲۲- دیدن رستم ، اسفندیار را و گزارش آن به زال :

سواریش دیدم چو سروسهی خردمند بازیب و با فر^۶ هی
بدیدن فزون آمد از آگهی همی تافت زو فر^۷ شاهنشهی
۱۶۶۱ ، ۶ ، ۲۹۲۵

۲۳- در مورد فر^۸ رستم ، اسفندیار به پشوتن چنین گوید :

زبالا همی بگذرد فر^۹ و زیب بترسم که فردا به بیند نشیب

همی سوزد از فر^{۲۳} چهرش دلم ز فرمان دادار دل نگسالم
۳۲۹۸ - ۹۰۱۶۸۳

۲۴- فر^{۲۴} اسکندر که به رسولی پیش دارا آمده است از قیافه اش
پدیدار است :

چو دارا بدید آن دل و رای اوی سخن گفتن و فر^{۲۵} و بالای اوی
تو گفتمی که داراست بر تخت عاج ابا یاره و طوق و بافر^{۲۶} و تاج
بدو گفت نام و نژاد تو چیست که با فر^{۲۷} و ساخت نشان کیست
از اندازه کهنتری برتری من ایدون گمانم که اسکندری
بدین فر^{۲۸} و بالا و گفتار و چهر مگر تخت را پروریدت سپهر
۹۳ - ۷۰۱۷۸۸

۲۵- فر^{۲۵} محمود غزنوی :

جهاندار با بخشش و فر^{۲۹} و داد زمانه بفرمان او گشته شاد
۱۱۰۱۸۰۸
جهاندار با فر^{۳۰} و نیکی شناس که از تاج دارد زیزدان سپاس
همی مشتری تابد از فر^{۳۱} او بنازیم در سایه پر^{۳۲} او
۱۴ - ۵۰۱۸۰۹

۲۶- زنی بنام کیدافه که پادشاه اندلس است دستور داد عکس
اسکندر را در مصر کشیدند و آوردند :

چو کیدافه چهر سکندر بدید غمی گشت و بنهفت و دم در کشید
چنین گفت کین مرد گیتی بیای بکوبد برزم و بپاکیزه رای
۷۰۹ - ۱۰۰۱۸۴۹

۲۷- شاپور به دربار قیصر روم میرود و جهان دیده ای ایرانی آنجا

بود و قیصر می‌گوید بگمان من :

که این نامور مرد بازارگان
که دیبا فرو شد بدینارگان
شهنشاه شاپور گویم که هست
بگفتار و دیدار و فرّ و نشست
۲۰۳۶ ، ۳ - ۱۸۱

۲۸- بهرام بهرسولی پیش شنگل رفته کشتی گرفت و چوگان بازی

کرد شاه هند بدو اندر گمان شد که شاید بهرام و یا از تخمه کیان است :

ز بهرام شد شنگل اندر گمان
که این فرّ و این زور و تیر و کمان
نماند همی این فرستاده را
نه ترک و نه هندی نه آزاده را
۲۰۲۹ ، ۸ - ۲۰۲۷

و به او می‌گوید :

برادر تویی شاه را بی‌گمان
بدین کوشش و زور و تیر و کمان
که فرّ کیان داری و زور شیر
نباشی مگر نامداری دلیر
۲۰۲۹ ، ۲ - ۲۰۳۱

۲۹- فرّ یزدان در قیافه زیبایها دارد ، آنرا باید از زبان

آسیابانی شنید که یزدگرد را در آسیاب دیده است .

وقتی یزدگرد در حیلۀ ماهوی سوری از ترکان شکست خورده به
آسیابی پناه می‌برد آسیابان برای پیدا کردن برّ سَمّ بیرون می‌آید و
به دست ماهوی می‌افتد :

پیرسید ماهوی از این چاره جوی
که برّ سَمّ کراخواستی راست گوی
چنین داد پاسخ و راتر سکار
که من بار کردم همی خواستار
در آسیا را گشادم بخشتم
چنان دان که خورشید آمد بچشم

دو نرگس دونر آهوی درهراس دو گیسو چو از شب گذشته دو پاس
 چو خورشید گشتست از و آسیا خورش نان و کشک و نشستن کیا
 هر آن کس که او فر یزدان ندید از این آسیابان بیاید شنید
 ۵۱۱ - ۶ ، ۲۹۹۶

۳۰- در زادن بهرام پسر یزدگرد بزه گر :

یکی کودک آمدش هر مزد روز بنیک اختر و فال گیتی فروز
 ۳۲ ، ۲۰۷۸

آمدن بهرام از پیش منذر به درگاه پدر و شناخته شدن او از
 فر و شاخ و گردگاهش :

چو از دور بهرام را دید شاه بدان فر و آن شاخ و آن گردگاه
 شگفتی فرو ماند از کار اوی زبالا و فرهنگ و دیدار اوی
 ۲۳۷ - ۸ ، ۲۰۸۹

فرّ به معنی نور و روشنی و سایه آن

۱- در پادشاهی گیومرث و به تخت نشستن او می‌گوید با آغاز سال نوجهان بافرّ گردید و گیومرث پادشاه شد :

چو آمد ببرز حمل آفتاب جهان گشت بافرّ و آیین و آب
۷ ، ۱۴

گیومرث شد بر جهان کدخدای نخستین بکوه اندرون ساخت جای
۹ ، ۱۴

۲- فرّ به خورشید تشبیه میشود ، همچنانکه در سایه خورشید زندگی و حیات امکان ادامه دارد ، مردمان نیز در سایه فرّ شاهان و حتی فرّ کلاه و تاج آنان میتوانند زندگی کام بخش و آرامی داشته باشند ؛
درباره فریدون می‌گوید :

جهانجوی با فرّ جمشید بود بگردار تابنده خورشید بود
۱۱۷ ، ۴۰

از آن چرم کاهنگران پست پای بیوشند هنگام زخم درای
همان کلاه آن برسرنیزه کرد همانگه ز بازار برخاست گرد
خروشان همی رفت نیزه بدست که ای نامداران یزدان پرست

کسی کو هوای فریدون کند سر از بند ضحاک بیرون کند

یکایک بنزد فریدون شویم بدان سایه فر^۳ او بغنویم
۲۵۲ - ۶ ، ۴۷

۳- فریدون خود می گوید به نیروی یزدان ، جهان به فر^۳ من آمد
یعنی زیر سایه من قرار گرفت :

که یزدان پاک از میان گروه برانگیخت ما را ز البرز کوه
بدان تا جهان از بد اژدها بفر^۳ من آید ، شمارا رها
۵۳ - ۴ ، ۶۰

۴- آفتاب خود فر^۳ گیتی نامیده میشود آنجا که زال زر از
رودابه دختر مهرباب کابلی جدا میشود و از کاخ او فرود می آید :

سرمرژه کردند هر دو پر آب زبان برکشیدند بر آفتاب
که این فر^۳ گیتی یکی لخت نیز یکایک نبایست آمد هنیز
۶۹۰ - ۱ ، ۱۶۷

۵- همچنانکه چهره و یال هرکس مشخص و معین است فر^۳
نیز وجه تمایز فردی از افراد دیگر است چنانچه در وصف رستم
شیرخواره می گوید رستم فر^۳ خورشید دارد و به فر^۳ و یال و بالاکسی مانند
او نیست :

بدین خوب روی و بدین فرویال بگیتی نباشد کس او را همال
۱۷۸۶ ، ۲۲۹

چنین گفت فرزند را زال زر که ای نامور پور خورشید فر
۱۸۱۸ ، ۲۳۱

بدین کودکی نیست همتای تو بفر^۳ و بمردی و بالای تو
۱۸۵۴ ، ۲۳۳

۶- زال آمده بود کاوس را از جنگ با دیوان مازندران باز دارد طوس و دیگر سرداران و نامداران ایران زمین به او میگویند به فر^۳ کلاه تو ستوده‌ایم:

همه سربسز نیکخواه توایم ستوده بفر^۳ کلاه توایم
بدان نامداران چنین گفت زال که هر کس که او را بفرسود سال
همه پند پیرانش آید بیاد از آن پس دهد چرخ گردانش داد
۹۸ - ۱۰۰ ، ۳۲۱

۷- گودرز به پیش کاوس آمده برای رستم نوشدارو ببرد تا چاره زخم سهراب کند ، کاوس به گودرز در باره رستم می‌گوید:

کجا گنجد اندر جهان فراخ بدان فر^۳ و برزوبدان یالوشاخ
کجا باشد او پیش تختم پیسای کجا راند او زیر فر^۳ همای
۱۲۷۴ - ۵ ، ۵۰۹

۸- رستم به کیخسرو می‌گوید:

زمین پایه تاج و تخت تو باد فلک سایه فر^۳ و بخت تو باد
۷۸ ، ۸۷۴

۹- گودرز به رهام میگوید لشکر را از فر^۳ خویش برافروز و سپاه را در بر خویش نگاهدار:

برو با سواران سوی میسره بگردار نوروز هور از بره
برافروز لشکر تواز فر^۳ خویش سپه را همی دار در بر خویش
۳۰۲ - ۳ ، ۱۱۵۷

۱۰- جهان زیر سایه و پر کلاه محمود شاه است:

ز دریا بدریا سپاه ویست جهان زیر پر کلاه ویست

جهان تا جهان باشد او شاه باد بلند اخترش افسر ماه باد
۳ - ۴ ، ۱۲۷۴

۱۱- کیخسرو به زال می گوید: کسیکه فرّ یزدان دارد اخترش

نیز رخشنده است :

کسی را کجا فرّ یزدان بود دگر اخترش نیز رخشان بود
بدین پنج هفته که من روز و شب همی بافرین برگشایم دو لب
بدان تاجه انداز یزدان پاک رهاند مرا زین غم تیره خاك
۲ - ۱۴۲۱ ، ۷ - ۲۷۸۵

۱۲- فرّ و برز از فرّ دو گردگزیده سوار یعنی زریر و اسفندیار

می تابد :

ازیشان دو گردگزیده سوار زریر سپهدار و اسفندیار
چو ایشان پیوشند از آهن قبای بخورشید و ماه اندر آرند پای
چو بر گردن آرند کوبنده گرز همی تابد از فرّشان فرّ و برز
چو ایشان بایستند پیش سپاه ترا کرد باید بایشان نگاه
بخورشید مانند با تاج و تخت همی تابد از چهرشان فرّ و بخت
چنینم گوانند و اسپهبدان گزیده پسندیده ام موبدان
۱۵۱۱ ، ۶۳ - ۲۵۸

۱۳- فردوسی در مدح سلطان محمود می گوید به فرّ او دل

تیره و سیاه مانند عاج سپید و تابان میشود :

جهاندار محمود با فرّ و جود که اورا کند ماه و کیوان سجود
۱۰۳۳ ، ۱۵۵۵

سرنامه را نام او تاج گشت بفرش دل تیره چون عاج گشت
۱۰۳۶ ، ۱۵۵۵

۱۴- گر گسار در بارهٔ سیمرخ به اسفندیار سخن می گوید و سرانجام
یاد آور میشود :

چو او در هوا رفت گسترده پر ندارد زمین توش و خورشید فر
۱۷۶۸ ، ۱۵۹۸

۱۵- کهرم سرافراز فر پدر خود را به خورشید همانند میداند:

سرافراز کهرم سوی دژ برفت گریزان زلشکر همی رفت تفت
چنین گفت کهرم به پیش پدر که ای نامور شاه خورشید فر
از ایران بیامد سپاهی بزرگ به پیش اندرون نامداری سترگ
۲۱۳۵ - ۷ ، ۱۶۱۷

۱۶- بوزرجمهر به نوشین روان می گوید فلک از فر تاج تو
روشن باد :

زمین بندهٔ تخت عجاج تو باد فلک روشن از فر تاج تو باد
۱۰۹۵ ، ۲۳۷۴

بداد و بددانش بتاج و بتخت بفر و بیچهر و به رای و به بخت
چنان دان که اندر جهان نیز شاه یکی چون تو ننهاده بر سر کلاه
۱۳۴۷ - ۸ ، ۲۳۸۸

۱۷- بخت بوزرجمهر از گفتار خوب وی برانجمن بزرگان ایران ،
مانند خورشید تابنده میشود :

از آن خوب گفتار بوزرجمهر حکیمان همه خوب کردند چهر
ازو انجمن مانده اندر شگفت که مرد جوان آن بزرگی گرفت

جهاندار کسری درو خیره ماند سرافراز روزی دهان رابخواند
 بفرمود تا نام او سر کنند بدانگه که آغاز دفتر کنند
 میان مهان بخت بوزر جمهر چو خوشید تابنده شد بر سپهر
 ۱۱۳۶ - ۴۰ ، ۲۳۷۶

۱۸- پادشاهی که فر^۱ یزدان دارد دل همه جهانیان و جهان از
 وی خندان است و از فر^۲ و بخت وی بدی بر کسی نمی رسد :

بشهری که هست اندر و مهر شاه نیابد نیاز اندران بوم راه
 بدی بر تو از فر^۱ او نگذرد که بختش همی نیکوی پرورد
 جهان را دل از شاه خندان بود که بر چهر او فر^۲ یزدان بود
 ۱۵۴۰ - ۲ ، ۲۳۹۹

۱۹- بایدایش فر^۱ خورشید ، زلف شب لاجوردی درهم پیچیده

می شود :

چو پیداشد آن فر^۱ خورشید زرد بیچید زلف شب لاجورد
 ۲۳۹۲ ، ۲۸۰۹

افزونی فرّ و تازه شدن آن

۱- کوس به زال می گوید فرّ و مردی و درم من از فریدون و
جمشید افزون تر است :

ولیکن مرا از فریدون و جم فرزندت مردی و فرّ و درم
۱۳۲ ، ۳۲۳

همچنین کوس موقع لشکر کشی به مازندران در حال مستی
گفته بود :

من از جمّ و ضحاک و از کیقباد فرزندم به بخت و بفرّ و نژاد
۵۳ ، ۳۱۸

۲- وقتی که کوس از زندان هاماران آزاد میشود و کار ایرانیان
رو به فرّخی و نیکی دارد از گرساران به کوس می نویسد که با آزاد
شدن تو فرّ شاهنشاهی ایران زمین تازه شده است :

کنون آمد از کار تو آگهی که تازه شد آن فرّ شاهنشاهی
چو تو بر گرای ز بر بر عنان بگردن بر آریم یکسر سنان
۳۶۲ - ۳ ، ۴۰۴

۳- بخت و تخت و کلاه هم مانند فرّ فزاینده است :

همان آفریننده هور و ماه فزاینده بخت و تخت و کلاه
۹۴۷ ، ۵۷۴

۴- پیران به سیاوش می گوید اگر فرنگیس را به زنی بگیری
فر^۳ تو افزون میشود :

شود شاه پر مایه پیوند تو درخشان شود فر^۳ و اورند تو
۱۵۴۲ ، ۶۰۸

درحالیکه پیران بکاخ سیاوش وارد می شود و بر فر^۳ او آفرین
می خواند :

بکاخ سیاوخش بنهاد روی بسی آفرین خواند بر فر^۳ اوی
۱۶۱۴ ، ۶۱۳

پیران موقع برگشتن از شارسان سیاوش گرد به افراسیاب میگوید
اگر سروش از بهشت بیاید فر^۳ و اورنگ و هوش او به سیاوش نمیرسد
یعنی فر^۳ سیاوش برتر و بیشتر از فر^۳ سروش است :

گر ایدونکه آید زمینوسروش نباشد بدان فر^۳ و اورنگ و هوش
بدان زیب و آیین که داماد تست بخوبی بکام دل شاد تست
۱۸۹۱ ، ۶۲۸

۶- گرسیوز به فرستاده خود که پیش سیاوش میفرستد میگوید
به سیاوش سوگند دهد که پذیره گرسیوز نیاید زیرا که از لحاظ فرهنگ
و بخت و فر^۳ و جز آن بر گرسیوز برتری دارد :

بجان و سرشاه توران سپاه بجان و سرو تاج کاؤس شاه
که از بهر من برنخیزی زگاه به پیشم پذیره نیایی براه
که تو زان فزونی بفرهنگ و بخت بفر^۳ و نژاد و بتاج و بتخت
۲۱۲۶ - ۸ ، ۶۴۱

۷- به گفته پیران فر^{۱۱} شهریار افراسیاب با زاده شدن کیخسرو

تازه میشود :

بیامد دوان پهلوان سپاه	پر از ترس و امید نزدیک شاه
همی بود تا جای پردخت شد	بنزدیک آن نامور تخت شد
بدو گفت خورشید فش مهترا	جهاندار و بیدار و افسونگرا
بیختت یکی بنده افزوده دوش	که گفتمی ورا ماه دادست هوش
نماند ز خوبی بگیتی بکس	نوگویی بگهواره ماهست و بس
اگر تور را روز باز آمدی	بدیدار رویش نیاز آمدی
برایوان نیند چنوکس نگار	بدو تازه شد فر ^{۱۱} شهریار

۶۷۱، ۲۲ - ۲۶۱۶

۸- رستم به طوس می گوید : دنیا ناپایدار است و برتر و افزونتر

از فر^{۱۲} جمشید فر^{۱۳} نبود که گیتی باوی نیز وفا نکرد :

تو بیرنج را رنج منمای هیچ	همه مردی و داد و دادن بسیج
که گیتی سپنجست و جاوید نیست	فری برتر از فر ^{۱۳} جمشید نیست
سپهر بلندش بیای آورید	جهان را جز او کدخدای آورید

۷۰۴، ۶ - ۴۱۴

۹- در محاصره کوه همان طوس به گودرز می گوید با پیروزی

در جنگ فر^{۱۴} به دست می آید :

چنین است فرجام آوردگاه	یکی خاک یابد یکی فر ^{۱۴} و جاه
------------------------	---

۹۰۴، ۵۸۲

۱۴- لهراسب در تاجگذاری خود از افزونی فر^{۱۵} بنده سخن

میگوید :

چولهر اسپ بنشست بر تخت عجاج بسر بر نهاد آن دل افروز تاج
جهان آفرین را ستایش گرفت نیایش ورا در فزایش گرفت
چنین گفت کز داور داد پاک پر امید باشید و باترس و باک
نگارنده چرخ گردنده اوست فزاینده فرّ بنده اوست
۱ - ۴۰۱۴۴۵

۱۱- رستم و قتیکه دست اسفندیار را گرفته فشار میداد به او گفت

سئیکه چون تو فرزند داشته باشی فرّ او افزوده میشود :

گرفت آن زمان دست مهتر بدست چنین گفت کای شاه یزدان پرست
خنک شاه گشتاسپ آن نامدار که او پور دارد چو اسفندیار
خنک آنکه چون تو پسر زایدش همه فرّ گیتی بیفزایدش
۳۱۵۱ - ۳، ۱۶۷۵

۱۲- زور و فرّ رستم پس از جنگ اول او با اسفندیار ، بامالیدن

پر سیمرغ بدوی باز میگردد :

نگه کرد مرغ اندران خستگی بجست اندرو روی پیوستگی
بمنقار از آن خستگی خون کشیده وزو هشت پیکان به بیرون کشیده
بران خستگیمش مالید پر هم اندر زمان گشت بازور و فر
۳۶۷۱ - ۳، ۱۷۰۴

۱۳- رستم موقع انداختن تیرگز به سوی اسفندیار ، داور ماه و

هور را فزاینده فرّ و زور می نامد :

چو رستم بدانست لابه بکار نیاید همی پیش اسفندیار
کمان را بزه کرد و آن تیرگز که پیکانش را داده بد آب رز

هم آن‌نگه نهادش ورا در کمان	سر خویش کردش سوی آسمان
همی گفت کای داور ماه و هور	فزاینده دانش و فر و زور
همی بینی این پاک جان مرا	روان مرا هم توان مرا
که من چند کوشم که اسفندیار	مگر سر بگرداند از کار زار
تو دانی که بیداد کوشد همی	بمن جنگ و مردی فروشد همی
بیادا فره این گناهام مگیر	تو ای آفریننده ماه و تیر

۲ - ۱۷۱۱ ، ۸۴ - ۳۷۷۷

۱۴- زن خواستن و ازدواج نیز مانند زادن فرزندان نیک بخت ، در افزونی فر و بخت اثر دارد چنانچه اردشیر بابکان با پیدا کردن شاپور به نامداران شهر می گوید کید هندی به من گفته بود که آمیزش دوده من با نژاد مهرک نوشزاد موجب شادی فر و تخت و دیهیم شاهی خواهد بود :

چنین گفت با نامداران شهر	هر آن کس که او از خرد داشت بهر
که از گفت دانا ستاره شمر	مبادا که هرگز کند کس گذر
چنین گفته بد کید هندی که بخت	نگردد تراشاد و خر م نه تخت
نه کشور نه افسر نه گنج و سپاه	نه دیهیم شاهی نه فر و نه جاه
مگر تخمه مهرک نوشزاد	بیامیزد این دوده با آن نژاد
کنون سالیان اندر آمده هشت	که جز با رزو چرخ بر مانگشت

۱۹۸۰ ، ۱۰ - ۲۸۵

۱۵- ستاره شناس برای دانستن افزونی و کاهش فر شاپور ذوالاکتاف

صلاّب می آورد :

منجّم بیاورد صلاب را بینداخت آرامش و خواب را
بدان تارسد پادشا را بدی ورافزایدیش فرستد ایزدی
۲۰۳۶ ، ۴۰ - ۱۳۹

۱۶- شنگل شاه هند به دستور خویش می گوید کاری بکن که
فرستاده بهرام که خود بهرام بود در هند بماند تا از فرستاده او ارزما بیفزاید :
مگر رام گردد بدین مرز ما فزون گردد از فرستاده او ارزما
۲۲۳۱ ، ۲۰۵۶

۱۷- بانجات یافتن شاپور از بند رومیان و آمدنش به ایران فرستاده
شاه پیدا میشود ، در داستان آگاهی یافتن موبد و پهلوان از آمدن شاپور
و رفتن ایشان با سپاه نزد او ، می گوید :

چو پالیزبان گفت و موبد شنید بروشن روان مرد دانا بدید
که این شیردل مرد جز شاه نیست همان چهره جز درخورگاه نیست
فرستاده ای جست روشن روان فرستاد موبد بر پهلوان
که پیدا شد آن فرستاده شاپور شاه تو از هر سوی انجمن کن سپاه
۲۰۴۷ ، ۹ - ۳۲۶

شاپور میگوید قیصر نباید از پیدا شدن آن فرستاده شاهنشاهی
آگاهی یابد :

همه کس فرستید و آگه کنید طلایه پراگنده برره کنید
ببندید ویژه ره طیسفون نباید که آگاهی آید برون
چو قیصر بیابد زما آگهی که پیدا شد آن فرستاده شاهنشاهی
بیاید سپاه مرا بر کند دل و پشت ایرانیان بشکند

کنون ما نداریم پایاب او پیچیم با بخت شاداب او
۳۴۸-۵۲ ، ۲۰۴۸-۹

۱۸- موبد بهرام گور به فرستادهٔ روم می‌گوید اندیشه و تفکر
سخن را فرمند میکند :

بدو گفت موبد که اندیشه کن کز اندیشه با فر^۳ گردد سخن
۱۷۹۲ ، ۲۲۱۵

۱۹- فرّۀ ایزدی با بیداری شاه و نگهداری کشور از بیگانگان ،
می‌افزاید :

ز شاهان هر آنکس که بیدار بود جهان را ز دشمن نگهدار بود
ز دشمن ندیدند هرگز بدی بیفزودشان فرّۀ ایزدی
۱۳۴۷-۸ ، ۲۷۵۲

۲۰- دربرگشتن خسرو از روم با لشکر رومیان و جنگ وی
با بهرام ، خسرو به غاری پناه می‌برد و سروش با خنگ و لباس سبزه‌یاری
او می‌آید و فرّ شاهنشهی تازه می‌گردد و آگاهی آن به بهرام می‌رسد :
چو آمد به بهرام از آن آگهی که تازه شد آن فرّ شاهنشهی
۱۶۴۸ ، ۲۷۶۹

۲۱- باید برفتن دین زردشت از طرف گشتاسب ، فرّهی تازه میشود :
چو گشتاسب شاهی که دین بهی پذیرفت و زو تازه شد فرّهی
۳۲۸ ، ۲۹۲۷

۲۲- نیکوکار فرّ^۴ ماش می‌افزاید و بدکار با دافره می‌یابد . خسرو
پرویز در اواخر سلطنت خود به آزار مردم پرداخته بود و سرداران را
می‌کشت ، پسرش قباد به خراد برزین می‌گوید به خسرو پرویز پیام دهد :

پیامی بری نزد فرسخ پدر سخن یادگیری همه در بدر
 بگویی که ما را نبود این گناه نه ایرانیان را بُد این دستگاه
 که بادافره ایزدی یافتی چو از نیکویی روی بر تافتی
 ۲۵ - ۷ ، ۲۹۱۰

۲۳- قباد به گردان و سرداران ایران میگوید : حفظ آیین
 پیشینیان فرّه دین را افزون میکند :

زبایسته آیین پیشین ما که افزون کند فرّه دین ما
 پیامی فرستم به نزد پدر بگویم بدو این سخن در بدر
 ۹ - ۱۰ ، ۲۹۰۹

کاستن و تیره شدن فر

۱- همچنانکه با پالوده گشتن از بدیها و گرویدن به نیکی‌ها فر^۱ می‌تابد، برعکس با روی آوردن کیان و شاهان ایران به کارهای بد و در نتیجه عدم توجه به نیروی یزدان و بر اثر کبر و منی، فر^۲ کاسته میشود و در صورت تکرار گناه و سرپیچی از فرمان خداوندی، فر گسسته و سرانجام تیره میشود همچنانکه جمشید با آنهمه جلال و شوکت و عظمت که دد و دام نیز در برابر فر^۳ او سرفروید می‌آوردند به همین سرنوشت شوم دچار و پس از صد سال پنهان شدن به دریای چین به چنگ ضحاک گرفتار و کشته میشود:

منی کرد آن شاه یزدان شناس	ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس
گرانمایگان را ز لشکر بخواند	چه مایه سخن پیش ایشان براند
چنین گفت با سالخورده مهان	که جز خویشتم راندام جهان
	۶۵-۷، ۲۶

گر ای دون که دانند من کز دم این	مرا خواند باید جهان آفرین
همه موبدان سرفکنده نیکون	چرا کس نیارست گفتن نه چون
چو این گفته شد فر یزدان از وی	گسست و جهان شد پیر از گفتگوی
	۷۵-۷، ۲۷

منی چون بییوست با کردگار شکست اندر آورد و بر گشت کار
۸۰، ۲۷

بجمشید بر تیره گون گشت روز همی کاست زو فر گیتی فروز
همی راند از دیده خون در کنار همی کرد پوزش بر کردگار
همی کاست زو فر ایزدی بر آورده بر وی شکوه بدی
۱۳، ۲۷

برو تیره شد فر ایزدی بکژی گرایید و نا بخردی
۱۹۰، ۳۳

۲- پس از آنکه دو شصت سال از پادشاهی منوچهر گذشت ستاره‌شناسان بروی گفتند که فر شاهنشاهی تیره خواهد شد یعنی زنده بودن مستلزم وجود فر است و با از بین رفتن فر و تیره شدن آن، صاحب فر دیگر زنده نیست:

بدادند زان روز تلخ آگهی که تیره شود فر شاهنشهی
۱۹۹۷، ۲۴۰

۳- فر‌های که دور شده است ممکن است باز آورده شود چنانکه موقع روی کار آمدن نوذر پسر منوچهر، موبدان به سام می‌گویند که: نگردهد همی بره بخردی ازو دور شد فر ایزدی
۳۵، ۲۴۵

سام به موبدان می‌گوید هنوز مدت زمان درازی نگذشته است که نوذر از راه پدر بازگشته، من آن فر بدو باز می‌گردانم حتی اگر دختری از کیان باشد من او را برشاهی پرستش می‌کنم:

دلش گر ز راه پدر گشت باز برین بر نیامد زمانه دراز

هنوز آهنی نیست زنگارخورد که رخسندۀ دشوار شایدش کرد
 من آن ایزدی فرّه باز آورم جهان را به مهرش نیاز آورم
 که خاک منوچهر گاه منست پی اسب نوزد کلاه منست
 بگویم بسیار و پندش دهیم بیند اختر سودمندش دهیم
 ۴۵ - ۹۰ ۲۴۵ - ۶

۴- آمدن تیرگی به بخت و تیره شدن فر^۲ به معنی کشته شدن و زندگی از دست دادن است چنانکه نوزد در جنگ با افراسیاب به طوس و گستهم می گوید اگر در جنگ با افراسیاب کشته شدم ناراحت نباشید:

ازین لشکر اربد دهند آگهی که تیره شد این فر^۲ شاهنشهی
 شما دل ندارید بس مستمند که تابند چنین بود چرخ بلند
 ۲۷۲ - ۳۰ ۲۵۹

چو آمد بخت اندرون تیرگی گرفتند ترکان بر چیرگی
 ۲۹۲ ، ۲۶۰

تا اینکه نوزد بدست افراسیاب کشته میشود و افراسیاب در ایران زمین پادشاهی می کند:

به گستهم و طوس آمد این آگهی که شد تیره آن فر^۲ شاهنشهی
 به شمشیر تیز آن سر تاجدار بزاری بریدند و برگشت کار
 ۵۱۴ - ۵ ، ۲۷۳

۵- بنظر میرسد فش و بخت بمعنی فر^۲ استعمال شده است که پژمردن آن و کندرو شدن این ، مرگ زوطهما سب شاهنشاه ایران زمین و بدبختی ایرانیان را دلالت می کند:

چوسال اندر آمد به هشتادوشش پژمرد سالار خورشید فش

بشد بخت ایرانیان کند رو شد آن دادگستر جهاندار زو
۴۸ - ۹ ، ۲۸۱

۶- شاه هاماوران چاره اندیشید و کاوس را مهمان کرده بکماک
لشکر بربر کاوس و نامداران او را گرفته و در بند سخت می بندد که
بازندانی شدن شاه ایران زمین فر* اونگونسار میشود :

گرفتند و بستند در بند سخت تگونسار گشته همه فر* و بخت
۱۶۵ ، ۳۸۹

جای دیگر تگونسار شدن فر* او به گم شدن فر* تعبیر شده است .
ایرانیان پیش رستم آمده اند می گویند کاوس در هاماوران بندی شده
است و از طرف دیگر افراسیاب و تازیان همه ایرانیان را تار و مار
کرده اند :

که مارا ز بدها تو باشی پناه چو گم شد کنون فر* کاوس شاه
۲۰۹ ، ۳۹۲

۷- سالمندی و عمر دراز هم موجب از بین رفتن فر* میشود .
گیو به کیخسرو در توران زمین می گوید :

ز کاوس کش سال بفگند فر* ز درد پسر گشت بی پا و سر
از ایوان پراگنده شد رنک و بوی سراسر بویرانی آورد روی
دل خسرو از درد ایشان بسوخت بگردار آتش رخس بر فروخت
بدو گفت اکنون ز رنج دراز ترا بر دهد بخت آرام و ناز
۶۷۰ - ۳ ، ۷۲۰

۸- گرسیوز به سیاوش میگوید نخستین بار تور بدی کرد و فر*
ایزدی از وی برخاست :

نخستین ز تور اندر آمد بدی که برخاست زو فر^۹ ایزدی
 شنیدی که با ایرج کم سخن باآغاز کینه چه افگند بن
 ز کار منوچهر و افراسیاب شدست آتش ایران و توران چو آت
 ۲۱۵۲ - ۴۰ ۶۴۳

۹- فر^۹ بایری و بی دلی از میان می رود . رستم به کیخسرو میگوید
 کلاس پیر و بی دل شده فر^۹ و هنر و نام از وی افتاده است :

چو کلاس شد بی دل و پیره سر بیفتاد ازو نام و فر^۹ و هنر
 ۲۶۷ ، ۷۸۲

سپاهیان نیز در گنگک دژ همان را به کیخسرو می گفتند :
 چنان پیر بر گاه کلاس شاه نه اورنگک و فر^۹ ونه گنج و سپاه
 ۲۰۵۳ ، ۱۳۷۷

۱۰- خونریزی و ستمکاری ، فر^۹ یزدان را می برد . فردوسی پس
 از مرگ افراسیاب می گوید :

سپهبد که با فر^۹ یزدان بود همه خشم او بند و زندان بود
 چو خونریز گردد بماند نژند مکافات یابد ز چرخ بلند
 ۲۳۹۴ - ۵ ، ۱۳۹۶

۱۱- باکثری و نابخردی فر^۹ ایزدی می گسلد . کیخسرو پس
 از پیروزی بر افراسیاب می گوید نباید که بدمنش و ناسپاس باشم که قره
 از من می رود :

روانم نباید که آرد منی بد اندیشه و کیش آهر منی
 شوم بد کنش همچو ضحاک و بجم که باسلم و تور اندر آیم بهم
 ز یکسو ز کلاس دارم نژاد دگرسو ز توران پراز کین و باد

چو کلاوس و چون جادو افراسیاب که جز روی کژئی ندیدی بخواب
 به یزدان شوم ناگهان ناسپاس بروشن روان اندر آرم هراس
 زمن بگسلد فرّ ایزدی گرایم به کژئی و نا بخردی
 وزان پس بران تیرگی بگذرم بنخاک اندر آید سر و افسرم
 ۱۴۰۵ ، ۷۳ - ۲۴۶۷

سپاسم ز یزدان که او داد فر بدین گردش اختر و پای و پر
 کنون آن به آید که من راه جوی شوم پیش یزدان پر از آب روی
 ۱۴۰۶ ، ۴ - ۲۴۸۳

۱۲- کیخسرو سروش را در خواب می بیند و باز به تخت شاهی
 روی می آورد و از اینکه بارگاه را بسته به نیایش یزدان پرداخته بود
 با سرداران ایران و زال سخن می راند و در این انجمن به علت بسته شدن
 بارگاه ، زال کیخسرو را نکوهش می کند و می گوید اگر راه دیو بجویی
 خداوند فرّ را از تو می برد :

و گر نیز جویی چنین راه دیو ببرد ز تو فرّ گیهان خدیو
 بمائی پر از درد و تن پر گناه نخوانند ازین پس ترا نیز شاه
 بیزدان پناه و بیزدان گرای که اویست بر نیکویی رهنمای
 ۱۴۱۹ ، ۶ - ۲۷۴۴

۱۳- فرّ نیز مانند تاج و کلاه موقع مرگ با خود فرّ ممند می رود.
 کیخسرو می گوید از زمان هوشنگ تادوران شاهی کلاوس از همه شاهان
 که دارای فرّ و کلاه و تاج بودند جز نام ایشان چیزی در جهان نمانده
 است :

ز هوشنگ رو تا بکوس شاه که بودند با فر^۳ و تخت و کلاه
 جز از نام ایشان بگیتی نماند کسی نامه رفتگان بر نخواند
 ۱۴۲۴ ، ۳۰ - ۲۸۲۹

۱۴- از شنیدن پیشگویی جاماسب ، گرز زر^۳ بن اسفندیار از
 دستش می افتد گو اینکه فر^۳ و برز او رفته است :

زدستش بیفتاد زر^۳ ینسه گرز توگفتی برفتش همه فر^۳ و برز
 بروی اندرافتاد و بیهوش گشت نکفتش سخن نیز و خاموش گشت
 ۱۵۲۰ ، ۵ - ۴۰۴

۱۵- باکشتن شتر بدفال فر^۳ تبه نمیشود و اختر باز می گردد .
 در راه زابل شتری پیش پای اسفندیار خوابیده بود جهانجوی اسفندیار
 آنرا به فال بد گرفته فرمود بکشتند :

همی راند تا پیش آمد دو راه فرو ماند بر جای شاه و سپاه
 دژ گنبدان بود راهش یکی دگر سوی زابل کشید اندکی
 شتر آنکه در پیش بودش بخت توگفتی که با خاک گشتست جفت
 همی چوب زد بر سرش ساروان ز رفتن بماند آن زمان کلروان
 جهانجوی را آن بد آمد بفال بفرمود کش سر ببر^۳ ند و یال
 بدان تا بدو باز گردد بدی نگردد تبه فر^۳ ایزدی
 بریدند گردان هم آنجا سرش بدو گشت هم در زمان اخترش
 غمی گشت از آن اشتر اسفندیار گرفت آن زمان اخترشوم خوار
 چنین گفت آن کس که پیروز گشت سرو بخت او گیتی افروز گشت
 بدو نیك هر دو ز یزدان بود لب مرد باید که خندان بود
 ۱۶۴۳ ، ۵۸ - ۲۵۷۶

۱۶- فرّه و برز رستم بازخمی شدن او در جنگ اسفندیار از وی رفته است. اسفندیار به رستم می‌گوید :

کجا رفت آن مردی و گرز تو برزم اندرون فرّه و برز تو
گریزان بی‌الا چرا برشدی چو آواز شیر ژیان بشندی
ند آنی که دیو از تو گریبان شدی دد از تف تیغ تو بریان شدی
۱۶۹۷ ، ۷ - ۲۵۴۵

۱۷- باکشته شدن پسر ، فرّه پدر دور میشود . پشوتن به گشتاسب می‌گوید با کشته شدن اسفندیار ، فرّه ایزدی از تو دور شده پشت تو شکسته است :

ز تو دور شد فرّه و بخردی بیابی تو بادا فره ایزدی
شکسته شد ای نامور پشت تو از این پس بود باد در مشت تو
پسر را بکشتن دهی بهر تخت که نه تاج بیناد چشمت نه بخت
۱۷۲۲ ، ۴ - ۳۹۷۲

۱۸- باکشتن سیاوش ، فرّه از افراسیاب برفت و باکشتن افراسیاب ، کیخسرو شوم بخت گردید و باکشته شدن اسفندیار بدست رستم ، تهمن بداختر گردید ، و شغاد باکشتن رستم :

بداختر چو از شهر کابل برفت بدان دست نخچیر شد شاه تفت
۱۷۳۵ ، ۱ - ۴۲۰۱

شغاد برادر رستم پس از افتادن وی به چاه شاه کابل که با چاره سازی شغاد کنده شده بود در گفتگوی خود با تهمن به خون ریزی‌ها و کشتن‌ها و تاراج‌های رستم اشاره کرده می‌گوید :

که آمد که بر تو سر آید زمان شوی کشته بردام آهر منان
۴۲۵۱ ، ۱۷۳۸

۱۹- وقتی که اختر برگردد کاری از فر^۲ و فر^۱ مند ساخته نیست.
در داستان کشتن جانوسیار و ماهیار دستوران دارا، او را؛ میگوید:

چو دیدند کان کار بی سودگشت بلند اختر و نام دارا گذشت
یکی بادگر گفت کاین شور بخت ازین پس نه بیند دگر تاج و تخت
۳۱۷-۸ ، ۱۸۰۰

۲۰- قیدافه به اسکندر می گوید بهره^۲ ریزنده^۱ خون شاه جز آتش
نیست و جایگاه او دوزخ است:

چنان دان که ریزنده^۱ خون شاه جز آتش نبیند بفرجام گاه
۱۸۵۹ ، ۸۹۶

۲۱- تیره شدن فر^۲ به معنی مرگ استعمال میشود. اسکندر
هنگام مردن فرمود تا از بابل به روم آگاهی ببرند که آن فر^۱ شاهنشاهی
تیره شد:

چو نامه به مهر اندر آورد و بند بفرمود تا بر ستور نوند
ز بابل بروم آورند آگهی که تیره شد آن فر^۱ شاهنشاهی
۱۸۲۰-۱ ، ۱۹۱۴

۲۲- بامرگ شاپور اردشیر فر^۲ و اورند شاه پراکنده میشود:
چوسی سال بگذشت و بر سردوماه پراکنده شد فر^۲ و اورند شاه
۲۴ ، ۲۰۰۸

۲۳- فر^۲ و بخت بهرام بهرامیان بر میگردد و او می میرد:
چو بر گشت بهرام را فر^۲ و بخت به نرسی سپرد آن زمان تاج و تخت
۱۱ ، ۲۰۲۳

۲۴- بدروشدن بخت . یزدگرد از ستاره شمر زمان مرگ خود را می‌پرسد و ستاره شمر می‌گوید اگر بخت شاهنشاه بدرو شود یعنی زمان مرگش فرا رسد به سوی چشمه سو برود :

ستاره شمر گفت کاین خود مباد که شاه جهان گیر داز مرگ یاد
چو بخت شهنشاه بدرو شود از ایدر سوی چشمه سو شود
۲۲۰ - ۱ ، ۲۰۹۴

۲۵- فردوسی در پایان داستان شاپور و مانی پیغمبر از شصت و سه سال زندگی خود سخن می‌گوید و معتقد است با پیر سالی نباید فر^۳ جستجو شود :

چو شصت و سه سالم شد و گوش کر ز گیتی چرا جویم آئین و فر
کنون داستانهای شاه اردشیر بگویم تو گفتار من یاد گیر
۶۶۲ - ۳ ، ۲۰۶۷

همچنین در پایان داستان بهرام از سراسیمگی خود و اینکه شاید به علت پیری قادر به داستانسرایی و ادامه کار و اندیشه نباشد سخن می‌گوید زیرا احساس میکند باپیری و کهن سالی بخت و فر^۴ او کاسته است :

نه چون من بود خوار و بر گشته بخت بدوزخ فرستاده ناکام رخت
نه امید عقیمی نه دنیا بدست سراسیمه از هر دو برسان مست
کنون گر کند مغزم اندیشه گرد بگویم جهان جستن یزدگرد
۲۵۹۸ ، ۲۲۶

۲۶- فر^۵ نیز مانند بخت و دست و گرز در موقع مرگ از بین

میرود . در سپری شدن روزگار بهرام گور می گوید :

نباشد بر ایوان چنان دست و برز	بشد شاه بهرام با یال و گرز
خدایا روانش بشوی از گناه	نبود و نباشد چنو نیز شاه
همه ساله جانش زبند دوردار	بمینو روانش پر از نوردار
بیوشید لشکر کی بود و سیاه	چهل روز سوگ پدرداشت شاه
تو گفتی که بخشش زگیتی ببرد	چو درد خمه رفت آن شهنشاہ گرد
نه زهره نه کیوان نه تخت و کلاه	نبیند چو او شاه خورشید و ماه
دریغ آن بلند اختر و دست و گرز	دریغ آن کیی فر و آن چهر و برز
زروم و زچین بستد اوسا و باج	بدو بود آراسته تخت و عجاج
چه سود آمدش مردی و جنگ و تاب	چنان شد که درویش بی نان و آب

۲۵۸۴ - ۹۲ ، ۲۲۶۱

۲۷- در مرگ انوشیروان به پسرش نوشزاد آگاهی میبرند که

فر شاهنشاهی تیره شد :

کسی برد زی نوشزاد آگهی	که تیره شد آن فر شاهنشهی
جهاندار بیدار کسری بمرد	زمانه زمین دیگری را سپرد

۷۴ - ۵ ، ۲۳۰۳

۲۸- دوشاهزاده هندی گو و طلحنند مبارزه می کنند و نتیجه

جنگ این دو برادر ، مرگ و تیره شدن فر طلحنند است که به مادرش
خبر می آورند :

زمرگان فرو ریخت خون مادرش	فراوان به دیوار برزد سرش
وزان پس چو آمد بدو آگهی	که تیره شد آن فر شاهنشهی

جهانجوی طاحند بر زین بمرد سر گاه شاهیش گو را سپرد
 بایوان او شد دوان مادرش بخون اندرون غرقه گشته سرش
 ۲۴۹۵ ، ۴۰ - ۳۳۰۱

۲۹- هنگامیکه سخن در جایگاه خود گفته نشود و کسی بیموقع
 سخن گوید فر^۳ از او دور میشود :

چو گوینده مردم نه بر جایگاه سخن گفت ازو دور شد فر^۳ و جاه
 ۲۳۹۵ ، ۱۴۶۳

۳۰- انوشیروان به موبدان میگوید بخشش نکردن فر^۳ شهریار
 را بپوشد :

کسی کز دهش کاست باشد بکار بپوشد همی فر^۳ شهریار
 ۲۵۲۱ ، ۳۷۶۸

بیخشد نباشد سزاوار تخت زمان تا زمان تیره گردش بخت
 ۲۵۳۱ ، ۳۹۴۳

۳۱- فر^۳ کهن مانند شمع فروزانی است که نباید آن را خاموش
 و تیره کرد. ایرانیان به خسرو میگویند :

بنامه چنین کار نباید به من مکن تیره آن شمع فر^۳ کهن
 ۲۸۱۴ ، ۷۲۲۴

۳۲- فر^۳ ایرانیان خاموش میشود و گردش ستاره به زیان ایران
 میگردد. رستم هر مزد هنگام حمله سعد و قاص به ایران به برادرش
 میگوید :

دریغ آن سرتاج و آن تخت و داد دریغ آن بزرگی و فر^۳ و نژاد
 کزین پس شکست آید از تازیان ستاره نگردد مگر بر زیان
 ۲۹۶۶ ، ۴ - ۴۳

۳۳- زمانیکه فر^۱ از پادشاهی دور میشود باید پادشاهی دیگر بر تخت نشیند، رستم فرخزاد به سران سپاه ایران می گوید فر^۲ از خسرو دور شده است و باید شاهی دیگر بجای او بر تخت نشیند :

همی راند با هر کسی داستان شدند اندر آن کار همداستان
که شاهی دگر بر نشاند بتخت کزین دور شد فر^۳ و آیین و بخت
۲۹۰۰ ، ۲ - ۳۹۷۱

۳۴- همچنانکه با وجود شاه، مملکت دارای فر^۴ است، با نبودن پادشاه، کشور بی ارزش و بی فر^۵ است و مهراس فرستاده قیصر به کسری میگوید :

بکسری چنین گفت کای شهریار جهان را بدین ارجمندی مدار
به رومی تو اکنون و ایران تهیست همه مرز بی ارزش و بی فر^۶ هیست
هر آنکه که قیصر نباشد بروم نسنجد بیك پشه این مرز و بوم
همه سودمندی ز مردم بود چو او گم شود نیکوی گم بود
۱ - ۲۳۵۰ ، ۷۰۲ - ۶۰۹

۳۵- از شنیدن سخن بدگویان به فر^۷ شاهی تباهی میرسد. در بزم سوم نوشیروان بابوزر جمهر و موبدان می گوید :

چو باشد جهانجوی بافر^۸ وهوش نباید که دارد بیدگوی گوش
ز دستور بد گوهر و گفت بد تباهی بدیهم و شاهی رسد
ناید شنیدن ز نادان سخن چو بدگوید از داد فرمان مکن
همه راستی باید آراستن ز کژئی دل خویش پیراستن
ز شاه جهاندار جز راستی نشاید که دیو آورد کاستی
۲۳۹۰ ، ۴ - ۱۳۸۰

۳۶- فردوسی در آغازداستان پادشاهی هرمز (صفحات آخرجلد هشتم شاهنامه) درحالیکه به نهایت پیری رسیده است از اینکه فر جوانی خود را از دست داده است و کتاب ارجمندی چون شاهنامه بیادگار گذاشته سخن می گوید و از سخنان او پیداست که می خواهد بگوید اگر فرمندان شاهنامه با کستن و تیسرگی فر می میرند و فر آنان از بین می رود برخلاف آنان فر شاعر بلند پایه پابرجای می ماند و همچنانکه گل در بهاران رنگ و بوی خود را از دست می دهد میوه ای چون سیب از وی بر جای می ماند حاصل يك عمر رنج و محرومیت شاعر نیز کتابی است که بعد از مرگ وی ارزش پیدا می کند :

همی کرد با بار و برگش عقیب	بخندید تمّوز با سرخ سيب
بمستی همی داشتی در کنار	که آن دسته گل بوقت بهار
همی بوی مهر آمد از چنگه اوی	همی باد شرم آمد از رنگه اوی
کجا یافتی تیز بازار آن؟	چه کردی که بودت خریدار آن
ز بار گران شاخ تو هم بخم	عقیق و زبرجد که دادت بهم

۵-۱، ۲۵۶۶

که آرایش باغ بنهفته ای	نگارا بهارا کجا رفته ای
هم از جام می نوکنم یاد تو	همی مهرگان بوید از باد تو
چو دیهیم هرمز بیارامت	چو رنگت شود زرد بستامت
بینی پس از مرگ آثار من	گرامروز تیزست بازار من

۱۱-۴، ۲۵۶۶-۷

فر رستم دستان

تو خود بند بر پای نه بید رنگ نباشد ز بند شهنشاه ننگ
 ترا چون برم بسته نزدیک شاه سراسر بدو باز گردد گناه
 ۲۸۸۴ - ۵ ، ۱۶۵۹

۱- اسفندیار دارنده فر کیانی از رستم جهان پهلوان می خواهد که بند بر پای خود نهاده همراه وی به نزد گشتاسب شاهنشاه ایران زمین برود . رستم تاجبخش ، قهرمان شکست ناپذیر شاهنشاهی ایران ، کوبنده گردنکشان توران و هاماوران ، شکننده گردن دیوان و جادوان و گشاینده استوارترین بندها و باروها را این سخن سخت ناگوار است که در پاسخ اسفندیار می گوید :

که گوید برو دست رستم بیند نبندد مرا دست چرخ بلند
 من از کودکی تا شدستم کهن بدین گونه از کس نبردم سخن
 ۳۱۴۲ - ۳ ، ۱۶۷۵
 اگر من نرفتی بمازندران بگردن بر آورده گرز گران
 کجا کور بدگیو و گودرز و طوس شه نامور هم ز غم پرفسوس
 که کندی دل و مغز دیو سپید کرابند بیازوی خویش این امید

که کاوس کی را گشودی زبند که آوردی او را بتخت بلند
 زبندگران بردمش سوی تخت شدایران بدو شاد و اونیکبخت
 سر جادوان را بکندم ز تن ستودان ندیدند و گور و کفن
 ۳ - ۱۶۷۲ ، ۷ - ۳۱۲۲

فرّ پهلوانی رستم همه جا یار و مددکار اوست ، وقتی که فرخ اسفندیار میهمانی ترتیب می‌دهد و رستم به مجلس شاهزاده فرّ مندمی آید ترنج مبارز طلبی که نشانه شکست ناپذیری است بردست دارد ؛ اسفندیار به دیدن او بهمن را می‌گوید بردست راست خود او را جای دهد ، تهمتن آن جای را مناسب شأن و مقام خود نمیداند و می‌گوید من از نژاد سام کند آور هستم و مرا فرّ ورای و پیروزی هست :

چنین گفت باشاهزاده بخشم تونیکو مرا بین و بگشای چشم
 هنر بین و این نامور گوهرم که از تخمه سام کند آورم
 سزاوار من گرترا نیست جای مرا هست پیروزی و فرّ ورای
 از آن پس بفرزند فرمود شاه که کرسی زرین نهد پیشگاه
 بیامد بر آن کرسی زر نشست پر از خشم و بویا ترنجی بدست
 ۶ - ۱۶۶۵ ، ۸ - ۳۰۰۴

با اینهمه رستم خوب میدانده که اگر تادم مرگک در مقابل هیچکس سرفرود نیاورده است و چرخ بلند هم نمیتواند دست او را ببندد ، یاری خود وی از دادگر داوری است که او را این فرّ داده است تا برای عظمت شاهنشاهی ایران و حفظ قدرت ملی و پاسداری استقلال کشور خود ، جانبازی کند و معتقد است که زور و نیروی تاج بخشی وی بستگی به فرّ-

کیان دارد و فرّ پهلوانی در خدمت فرّ شاهنشاهی است ، اگر سهراب را زور و نیرومندی وی به این اندیشه واداشت که بیاری رستم ، شاهنشاهی ایران را در خانواده خود موروثی کند و سلطنت توران بدست آورد :

چنین گفت سهراب کاندر جهان	ندارد کسی این سخن را نهان
بزرگان جنگه آور از باستان	زرستم زفند این زمان داستان
نبرده نژادی که چونین بود	نهان کردن از من چه آیین بود
کنون من ز ترکان جنگه آوران	فراز آورم لشکری بسی کران
برانگیزم از گاه کاوس را	از ایران بستم پی طوس را
نه گرگین بمانم نه گودرز و گویو	نه گستمم نوذر نه بهرام نیو
برستم دهم گنج و تخت و کلاه	نشانمش برگاه کاوس شاه
از ایران بتوران شوم جنگ جوی	ابا شاه روی اندر آرم بروی
بگیرم سر تخت افراسیاب	سر نیزه بگذارم از آفتاب

۱۶۰ - ۸ ، ۴۴۳

چنین اندیشه خامی هرگز تا واپسین دم حیات در مغز تهمتن راه نیافته بود و همیشه خود را ملزم به خدمتگزاری شاهنشاهان ایران میدانست چنانکه از کشتن شاهزاده می ترسید و آنرا گناهی بزرگ میدانست . پهلوانی که عجز و ناتوانی در قاموس زندگی وی راه نیافته بود و جز داور دادگر هیچکس را به کس نمی شمرد ، در مقابل اسفندیار برای ترك جنگ و پیکار تا آخرین لحظه ممکن لابه می کند :

چنین گفت رستم به اسفندیار	که ای سیر ناگشته از کارزار
بترس از جهاندار یزدان پاک	خرد را مکن بادل اندر مغاک

من امروز نی بهر جنگ آمدم پی پوزش و نام و ننگ آمدم
 تو بامن به بیداد کوشی همی دو چشم خرد را بیوشی همی
 ۱۷۰۹ ، ۷ - ۳۷۴۴

اسفندیار را سخنان این مرد کهن کارگر نمیشود و می گوید :
 جز از رزم یابند چیزی مجوی چنین گفتنیهای خیره مگوی
 ۱۷۱۰ ، ۳۷۷۴

دارنده فرّه پهلوانی از گناه جنگ با شاهزاده ایرانی به درگاه
 داور ماه و هور پناه می برد تا فزاینده فرّه و زور این گناه وی را به
 بادافره نگیرد :

چو دانست رستم که لابه بکار نیاید همی پیش اسفندیار
 کمان را بزه کرد و آن تیرگز که پیکانش را داده بد آب رز
 هم آنکه نهادش ورا در کمان سرخویش کردش سوی آسمان
 همی گفت کای داور ماه و هور فزاینده دانش و فرّه و زور
 همی بینی این پاک جان مرا روان مرا هم توان مرا
 که من چند کوشم که اسفندیار مگر سر بگرداند از کارزار
 تودانی که بیداد کوشد همی بمن جنگ و مردی فروشدهمی
 بیادافره این گناه هم مگیر تو ای آفریننده ماه و تیر
 ۱۷۱۱ ، ۸۴ - ۳۷۷۷

فرّه پهلوانی در این پیکار پیروز میشود و دانش و فرّه وی از اسفندیار
 دور میگردد :

تهمتن گز اندر کمان راند زود بدان سان که سیم رخ فرموده بود
 بزرد راست بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار

ختم آورد بالای سر و سهی
ازو دور شد دانش و فرّهی
نگون شد سر شاه یزدان پرست
بیفتاد چاچی کمانش زدست
۱۷۱۲ ، ۹۱ ، ۳۷۸۸

با اینهمه رستم پس از کشتن فرّخ اسفندیار شاهزادهٔ ایرانی بد اختر
نامیده میشود و در پی این ماجراست که داستان رستم و شغاد آغاز میشود
که مرگ رستم را در بر دارد و فردوسی در مرگ او از دور شدن فرّخ اش
سخنی نمیگوید و قتیکه بر چاهسار شاه کابل فرو میشود :

بگفت این و جانش بر آمد ز تن
بر و زار و گریان شدند انجمن
۱۷۴۰ ، ۴۲۸۴

چون با کشتن اسفندیار فرّخ از رستم دور شده بود و خود میدانست
که بهرهٔ او از روزگار رنج و درد خواهد بود و هنگامیکه اسفندیار به
پشوتن از چاره سازی رستم سخن میگوید ، رستم گفته او را درست
میداند و به گناه خود اعتراف می کند :

بمردی مرا پور داستان نکشت
نگه کن برین گز که دارم بمشت
بدین چوب شد روزگارم بسر
ز سیم رخ وز رستم چاره گر
فسونها و این بندها زال ساخت
که این بندورنگ از جهان او شناخت
چو اسفندیار این سخن یاد کرد
به پیچید و بگریست رستم بدرد
بیامد به نزدیک اسفندیار
بمانده زغم خسته و سوگووار
چنین گفت پس با پشوتن بدرد
که مردی ز مردان سزد یاد کرد
چنانست کو گفت یکسر سخن
ز مردی به کژی نه افگند بن
همانا که از دیو ناسازگار
مرا بهره رنج آمد از روزگار
۱۷۱۵ ، ۴۱ - ۳۸۳۴

۲- در داستان غم‌انگیز جنگ رستم و سهراب که فردوسی خود در آن باره می‌گوید :

یکی داستان است پر آب چشم دل نازک از رستم آید بخشم^۱
۲ ، ۴۳۳

بیکار دو پهلوان فر^۲ مندپدر و پسر از شورانگیزترین صحنه‌های مبارزه فر^۳ پهلوانی است . فر^۴ سهراب از زور و بازوی او پدیدار بود که گرد آفرید بر در دژ سفید به سهراب می‌گوید تو از نژاد بزرگان هستی و ترک نیستی :

بخندید و آنکه به افسون^۵ گفت که ترکان ز ایران نیابند جفت
همانا که تو خود ز ترکان نه که جز بافرین بزرگان نه
بدین زور و این بازوی و کتف و یال نداری کس از پهلوانان همال
۳۴۵ - ۷ ، ۴۵۳

در این مبارزه نیز پیروزی نهائی با رستم دستمان است ، نخست سهراب ، رستم را بر زمین می‌افکند و رستم چاره می‌اندیشد و از دست وی رها میشود :

بر رستم در آویخت چون بیل مست بر آوردش از جای و بنهاد پست
نشست از بر سینه پیلتن بر از خاک چنگال و روی و دهن
بگردار شیری که بر گور نر زند دست و گور اندر آید بسر

۱- این بیت در دو جای داستان سهراب ، آمده است : ص ۴۳۳ بیت ۲ و ص ۵۲۰ بیت ۱۴۶۰ .

۲- برابر نسخه P (بخندید و با او به افسوس گفت) صحیح بنظر میرسد .

یکی خنجر آبگون برکشید همی خواست از تن سرش را برید
نگه کرد رستم به آواز گفت که این راز باید گشاد از نپهفت
۵۰۰ - ۴۹۹ - ۸ - ۱۰۹۴

رستم به سهراب می گوید آیین ما دگر گونه است و اگر پهلوانی
نخستین بار هم نبرد خود را بر زمین افکند او را نمی کشد، بار دیگر کشتی
می گیرند اگر باز پشتش بر زمین بیاورد کشتنش رواست :

بدین چاره از چنگک نرا زدها همی خواست یابد ز کشتن رها
دلیر جوان سربگفتار پیر بداد و نبود آن سخن جایگیر
یکی از دلیری دوم از زمان سوم از جوانمردیش بیگمان
رها کردش از دست و آمد بدشت بدشتی که بر پشتش آهو گذشت
۵۰۰ - ۸ - ۱۱۰۵

اینجاست که رستم به یزدان می نالد و همان زور آغاز کار را
می خواهد که خود کاهش آنرا از پاك پروردگار خواسته بود :

بدو باز داد آنچنان کش بخواست بیفزود در تن هر آن کش بکاست
وزان آبخور شد بجای نبرد پیران دیشه بودش دل و روی زرد
همی تاخت سهراب چون پیل مست کمندی ببازو کمانی بدست
گرازان و چون شیر نعره زنان سمندش جهان و جهانرا کنان
بران گونه رستم چو اورا بدید عجب ماند دروی همی بنگرید
غمین گشت وزوماندا ندرش گفت زیبگارش اندیشه ها برگرفت
چوسهراب باز آمد اورا بدید ز باد جوانی دلش بر دمید
چونزدیکتر شد بدو بنگرید مر اورا بدان فر و آن زوردید
۲ - ۵۰۱ - ۴۲ - ۱۱۳۵

سرانجام بخت شوم سهراب بر روی خشم می آورد :

دگر باره اسبان بیستند سخت	بسر بر همی گشت بدخواه بخت
هر آنکه که خشم آورد بخت شوم	شود سنگ خارا بگردار موم
بکشتی گرفتن نهادند سر	گرفتند هر دو دوال کمر
سپهدار سهراب آن زور دست	تو گفتی که چرخ بلندش بیست
غمین گشت رستم بیازید چنگ	گرفت آن سر و بال جنگی پلنگ
خم آورد پشت دلاور جوان	زمانه سر آمد نبودش توان
زدش بر زمین بر بگردار شیر	بدانست کو هم نماند بزیر
سبک تیغ تیز از میان بر کشید	بر پور بیدار دل بردرید
هر آنکه که تو تشنه گشتی بخون	بیا لودی این خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود	بر اندام تو موی دشنه شود

۳ - ۵۰۲ ، ۵۴ - ۱۱۴۵

۳- در زادن رستم می گوید :

بیک روزه گفتی که یکساله بود	یکی توده سوسن و لاله بود
بخندید از آن بچه سروسپهی	بدید اندر و فر شاهنشهی
بگفتا برستم غم آمد بسر	نهادند رستمش نام پسر

۲۲۴ ، ۶ - ۱۷۰۴

همین فر^۳ شاهنشاهی بود که موجب یک عمر پیروزی و هنر نمایی و جادوشکنی رستم گردیده است و فردوسی او را نمودار عظمت شاهنشاهی ایران و نیروی بهم بسته ایرانیان دانسته، کار بازوان نیرومند توانگرش را باکشتن پیل سپید آغاز می کند و به عنوان سمبل قدرت ملی در میدان

مبارزه با بیگانگان و گردنکشان به نکهبانی فر^۳ شاهنشاهی و سلسله کیان ایران می‌گمارد و تا زمانیکه این وحدت و اتحاد پا برجاست ، پیروزیها و شادیهها در این مرز و بوم سایه گسترده است و رستم تهمتن به کوه سپید می‌رود ، رخس را می‌گیرد ، کیقباد را از البرز کوه می‌آورد ، با افراسیاب جنگ می‌کند ، برای کشتن دیو سپید از هفت خوان جادویی که برای او گسترده بودند می‌گذرد ، کاوس را از بند دیوان رها می‌کند ، باتورانیان می‌جنگد ، پهلوانانی چون ییلسم و اشکبوس و کاموس کشانی و ساوه و گهارگهانی و اکوان دیو به دست او کشته میشوند ، افراسیاب چند بار از پیش او می‌گریزد ، جهان پهلوان هفت سال در توران زمین پادشاهی میکند و در همه حال پیروزی نهایی با رستم و شکوه و عظمت شاهنشاهی ایران محفوظ است تنها در يك مورد است که این نیروی شکست ناپذیر مرتکب گناه میشود و آن رزم وی با شاهزاده جوان سال اسفندیار است که با این پیکار زنجیر وحدت ملی از هم گسسته میشود و رستم برای ادامه حیات و حفظ غرور پهلوانی خود آیین ملی و باستانی ایران زمین را به چاره‌گری سیمرخ زیر پا گذاشته با کشتن شاهزاده ای ، شوم بخت شده به حیلۀ برادر خود شغاد در چاه شاه کابل جان میدهد و همبستگی و وحدت ملی از بین می‌رود و کشور کیان سرانجام دچار حمله اسکندر می‌شود .

۴- پس از يك رشته جنگهای ایران و توران و محاصره ایرانیان در کوه هماون از طرف سپاه توران و شیخون کردن ایرانیان ، افراسیاب

خاقان چین و کاموس را به یاری پیران می فرستد و عرصه کارزار به ایرانیان تنگ میشود در این هنگام به پیران از آمدن مردی به میدان جنگ آگاهی می آورند که هیچیک از پهلوانان توران را یارای جنگ او نیست، پیران برای آگاهی بیشتر نزد کاموس میروند و کاموس این مرد جنگی را که پیاده به جنگ اشکبوس آمده بود چنین معرفی می کند:

دلم زین پیاده بدو نیم شد	کزو لشکر ما پر از بیم شد
بیالای او بر زمین مرد نیست	درین لشکر او را هم آورد نیست
کمانش تودیدی و تیر ایدر دست	به نیرو ز شیر ژیان بر ترست
همانا که آن سگری جنگ جوی	که چندان همی بر شمردی توزوی
پیاده بدین رزم گاه آمدست	به یارای ایران سپاه آمدست

۱۴۴۲ - ۶۰۹۵۲

پیران به کاموس می گوید که او مرد دیگریست، کاموس میگوید

پس آن مرد کیست به من بگوی چگونه به جنگ او بروم:

بدو گفت پیران که این خودمباد	که او ایدر آید کند رزم یاد
یکی مرد بینی چو سروسپی	بدیدار بازیب و با فرهی
بسا رزمگاهان که افراسیاب	ازو گشت پیچان و دیده پر آب
یکی رزمساز است خسرو پرست	نخست او برد سوی شمشیر دست
بکین سیاوش کند کار زار	کجا او پیرو درش اندر کنار
سلیح و را بر نتابد کسی	کند آزمایش ز گردان بسی
برزم اندرون چون ببندد میان	تنش زور دارد چو شیر ژیان

نه بر گیرد از جای گرزش نهنگ
 اگر بفکند بر زمین روز جنگ
 زهی بر کمانش بر از چرم شیر
 یکی تیر و پیکان او ده ستیر
 اگر سنگ خارا بچنگ آیدش
 شود موم و زموم ننگ آیدش
 ۲۴۵۳ - ۶۲۰۹۵۲ - ۳

فرّ پهلوانان و مترادفات و معانی مجازی فرّ

فرّ پهلوانان در شاهنامه مستلزم بحث و گفتاری جداگانه بود ، نظر بر اینکه استعمال این کلمه در مورد پهلوانان اغلب مترادف کلمات و معانی دیگر نظیر برزو بالا و بخت و شکوه و آیین و غیره بکاررفته است برای خود داری از تکرار شواهد و حفظ اختصار کلام با ذکر معانی مجازی محتمل در صورت لزوم ، هر دو قسمت در يك فصل مورد بحث قرار گرفته حتی الامکان شواهد لازم از فرّ پهلوانان آورده میشود .

۱- قباد پسر کاوه برادر قارن رزم زن که در جنگ تورانیان به دست بارمان سردار تورانی کشته میشود ، دارنده فرّ سالاری بوده است :

همی این بران آن برین کرد زور	ز شبگیر تا سایه افکنند هور
بمیدان جنگ اندر آمد دمان	بفرجام پیروز شد بارمان
که بند کمر گاه او برگشاد	یکی خشت زد بر سرین قباد
شد آن شیر دل پیر سالار فر	ز اسپ اندر آمد نگو نسا رسر
شکفته دو رخساره باجاه و آب	بشد بارمان نزد افراسیاب

۲۰۵ - ۹ ، ۲۵۵

۲- فر^۳ گاهی معانی و مفاهیم مختلفی نظیر شکوه و زیبایی و امنیت و هوش و آیین را دربر دارد. در پادشاهی گرشاسب پسر زومیگوید:

پدر کرده بودیش گرشاسب نام	پسر بود زورا یکی خویش کام
بس بر نهاد آن کیانی کلاه	بیامد نشست از بر تختگاه
جهان را همی داشت بازیب و فر	چو بنشست بر تختگاه پدر

۱ - ۳ ، ۲۸۲

۳- فر^۴ به معنی سنگینی و زور و نیرو استعمال میشود. هنگامیکه رستم برای اول بار می خواهد به جنگ برود از پدر خود زال زر اسبی می خواهد که تاب کشیدن گرز و فر^۵ و برز او را داشته باشد ، رخس را پیدا می کند و می بیند دل و زور کشیدن پهلوان را دارد :

دو لب کرد خندان و شادی گزید	تهمتن چو گرز نیا را بدید
که ای پهلوان جهان سر بسر	یکی آفرین خواند بر زال زر
کشد با چنین فر ^۶ و بر زمن	یکی اسپ خواهم کجا گرز من
بدو هر زمان نام یزدان بخواند	سپهد زگفتار او خیره ماند

۸۷ - ۹۰ ، ۲۸۷

گله اسپان زال را از زابلستان و کابلستان پیش رستم می آورد رستم بادست خود همه را آزمایش می کند و هر اسبی را که به پیش می کشد و بادست خود فشار میدهد پشت اسب^۷ خم شده شکم بر زمین می نهد تا اینکه :

برش چون بر شیر و کوتاه لنگ	یکی مادیان تیز بگذشت خنگ
برویال فربه میانش نزار	دو گوشش چو دو خنجر آبدار
سرین و برش هم بیهنای او	یکی کر ^۸ از پس بیالای او

سیه چشم و بور ابرش و گاو دم سیه خایه و تند و پولاد سم
 تنش پرنگار از کران تا کران چو برگ گل سرخ پر زعفران
 شب مورچه بر پلاس سپاه^۱ بدیدی بچشم از دوفر سنگ راه
 بنیروی پیل و بیالاهیون بزهره چوشیر کُنه بیستون
 ۹۶ - ۱۰۲ ، ۲۸۷ - ۸

رستم از چوپان می پرسد که این بور ابرش از آن کیست ؟ چوپان می گوید نمیدانیم خداوند آن کیست ، ما آنرا رخش رستم می نامیم ، تهمتن با کمند کیانی سرا برش را به بند می آورد که داستان گرفتن آن و رام کردنش از شاهکارهای شعری و نمایانگر قدرت توصیف فردوسی است . در هر حال همین رخش بود که توان و زور کشیدن فر^۲ رستم را داشت :

بزین اندر آورد گلرنگ را سرش تیز شد کینه و جنگ را
 گشاده زنج کردش و تیزتگ بدیدش که دارد دل وزور و رگ
 کشد جوشن و خود و کویال را تن پهلوان و بر و یال را
 چنان گشت ابرش که در شب سپند همی سوختندش ز بهر گزند
 چپ و راست گفتمی که جادو شدست باورد تا زنده آهو شدست
 زنج نرم و کفک افکن و دست کش سرین گرد و بینا دل و گام خوش
 دل زال ز رشد چو خرم بهار ز رخش نو آیین و فرخ سوار
 ۱۳۰ - ۶ ، ۲۸۹

۴- فر^۳ به معنی نام و ننگ و آیین :

۱- سیاه صحیح بنظر میرسد .

درخت بر و مند چون شد بلند
 شود برگ پژمرده و بیخ سست
 چو از جای که بگسلد پای خویش
 بشاخ نو آیین دهد جای خویش
 مر او را سپارد گل و برگ و باغ
 اگر شاخ بدخیزد از بیخ نیک
 پدر چون بفرزند ماند جهان
 گر او بفکنند فر* و نام پدر
 اگر گم کند راه آموزگار
 گر آیدون که آید بر و بر گزند
 سرش سوی پستی گراید نخست
 تو با بیخ تندی میاغاز ریک
 کند آشکارا بر و بر نهران
 تو بیگانه خوانش مخوانش پسر
 سزد کو جفا بیند از روزگار
 ۱ - ۸ ، ۳۱۵ - ۶

۵- فر* به معنی هوش و رای و تدبیر . کاوس در زندان دیوان
 مازندران مانده است و لشکریان وی میگویند هوش و فر* و خرد کاوس
 از سرش رفته است :

همی گفت لشکر که کاوس شاه
 زبند گرائش شده جان تباه
 خرد از سرش رفته و هوش و فر
 تو گویی همی خواب بیند مگر
 نداریم چاره در این بند سخت
 همانا که از ما بگردید بخت
 ۵۶۵ - ۷ ، ۳۵۰

۶- فر* = افتخار و پیروزی و سرافرازی . سهراب نام و نشان
 بزرگان را از هجیر می پرسد و هجیر يك سرداران و پهلوانان ایران
 را به او نشان میدهد و درباره گودرز پسر کشواد می گوید او فر* آزادگان
 است :

پرسید کان سرخ پرده سرای
 سواران بسی گردش اندر بپای

یکی شیر پیکر درفش بنفش درفشان گهر در میان درفش
 پس پشتش اندر سپاهی گران همه نیزه داران و جوشن وران
 که باشد بمن نام او باز گوی ز کژی میاور تباهی بروی
 چنین گفت کان فر " آزادگان سپهدار گودرز کشوادگان
 ۴۷۹ ، ۶ - ۴۴۲

در این لشکرگاه بود که رستم با فر " و یال گوان نشسته بود که هجیر
 از گفتن نام وی خودداری کرد :

دگر گفت کان سبز پرده سرای یکی لشکری گشن یمیش بیای
 برو بر نشسته یکی پهلووان ابا فر " و باسفت و یال گوان
 از آن کس که بر پای پیشتر بر است نشسته بیک سر ازو برتر است
 ۴۷۹ ، ۵۲ - ۷۴۹

۷- فر " مرد سخنگوی مترادف هوش بکار رفته است :

چه گفت آن سخنگوی بافر " و هوش چو خسرو شوی بندگی را بکوش
 ۸۱ ، ۲۷

همچنین فریدون پس از گرفتار کردن ضحاک به بندکمند خود ،
 سپاهیان را نامداران بافر " و هوش می نامد :

ببندی بستش دو دست و میان که نگشاید آن بند پیل ژبان
 نشست از بر تخت زرین اوی بیفگند ناخوب آیین اوی
 بفرمود کردن بدربر خروش که ای نامداران بافر " و هوش
 نباید که باشید با ساز جنگ نه زین باره جوید کسی نام و تنگ
 سپاهی نیاید که با پیشه و د بیک روی جویند هر دو هنر

یکی کار ورز و دگر گرزدار سزاوار هر کس پدیدست کار
 چو این کار آن جوید آن کار این پر آشوب گردد سراسر زمین
 ۴۸۸ - ۹۴ ، ۵۹ - ۶۰

۸- فر = رسم و آیین . کاوس سرزمین کهستان را به پسر هشت
 ساله خود سیاوش می بخشد و میگوید فرمان را بر پرنیان به رسم بزرگان
 و آیین فر مند کیانی بنویسند :

بهشتم بفرمود تا تاج زر همان طوق زرین و زرین کمر
 نبشتمند منشور بر پرنیان بر رسم بزرگان و فر کیان
 زمین کهستان و را داد شاه که بود او سزای بزرگی و گاه
 چنین خواندندش همی پیشتر که خوانی کنون ماوراء النهر
 ۱۳۸ - ۴۱ ، ۵۳۰ - ۱

همچنین هنگامی که زن جادو حقیقت ماجرای دو بچه سودابه
 زن کاوس را بازگو نمیکند ، کاوس دستور می دهد در صورت اعتراف
 نکردن زن جادو را مطابق رسم و آیین بکشند :

نشد هیچ خستو بدان داستان نبد شاه پر مایه هم داستان
 بفرمود کز پیش بیرون برند بسی چاره سازند و افسون برند
 چو خستو نیاید میانش به ار ببرند و این است آیین و فر
 ۴۶۵ - ۷ ، ۵۴۸

فردوسی در بعضی ابیات شاهنامه به جای تیره شدن فر از تیره
 شدن آیین سخن می گوید ، چنانکه افراسیاب خواب می بیند و هراسان
 میشود به گرسیوز آگهی می آورند که آیین شاهنشاهی تیره شده است :

چو آمد به گرسیوز این آگهی
 که شد تیره آیین شاهنشاهی
 بتیزی بیامد به نزدیک شاه
 ورا دید خفته بران خاک راه
 بپر در گرفتش پیرسید ازوی
 که این داستان با برادر بگوی
 ۷۵۰ - ۲، ۵۶۴

۹- آیین و فرّ ایزدی = معجزه . افراسیاب به سیاوش نامه

می نویسد :

تو از کشورم بگذری در جهان
 نکوهش کنندم کهان و مهان
 وزین روی دشخوار یابی گذر
 مگر ایزدی باشد آیین و فر
 بدین راه پیدا نبینی زمین
 گذر کرد باید بدریای چین
 ۱۳۲۹ - ۳۱، ۵۹۰

۱۰- فرّ = بخت و اقبال . پیران دختر خود جریره را بسیاوش

میدهد و به زن خود گلشهر می گوید و سایل عروسی دخترش را تهیه کند :

چو پیران ز نزد سیاوش برفت
 بنزدیک گلشهر تازید تفت
 بدو گفت کار جریره بساز
 بفرّ سیاوخش گردن فراز
 چگونه نباشیم امروز شاد
 که داماد ما شد نمیره قباد
 ۱۵۲۳ - ۵، ۶۰۶

۱۱- فرّ و برز = زیبایی و تنومندی . پیران می خواهد کیخسرو

را که درکوه و پیش شبانان بزرگ شده به نزد افراسیاب بیاورد ، میگوید

کیخسرو به چهر و بالا بافرّ و برز است ولی خرد ندارد :

بدو گفت پیران که ای شهریار
 ترا خود نباید کس آموزگار
 یکی کودکی خرد چون بیهشان
 ز کار گذشته چه دارد نشان

کسی راکه در کُنه شبان پرورد چودام و ددست اوچه داندخرد
 شنیدم ز دارنده این نیز دوش که شد آن پری چهره بی رای رهوش
 بچهر و بیالاست با برز و فر خرد نیستش درسر تاجور
 ۳۶۸۶ - ۹۰۰۶۷۵

۱۲- فر " مترادف دانش و آبرو . پیران به افراسیاب در فرستان
 کیخسرو به ختن می گوید :

بیامد بگفتش به افراسیاب که ای شاه بادانش و فر " و آب
 من این کودک خرد بافر " هی بیاوردم اینک چه فرمان دهی
 ۳۹۴ - ۵ ، ۷۰۳

۱۳- فر " = نیرو ، گيو در توران زمین به کیخسرو می گوید
 پیری کاوس را ناتوان ساخته است :

همی گفت باشاه گيو این سخن که دادار گیتی چه افکنند بن
 همان خواب گودرز و رنج دراز خور و پوشش و درد آرام و ناز
 ز کاوس کش سال بگنند فر ز درد پسر گشت بی پا و سر
 از ایوان پراکنده شد رنگ و بوی سراسر بویرانی آورد روی
 ۶۹۴ - ۷ ، ۷۲۰

۱۴- فر " = یاری و زور . طوس و فریبرز برای فتح دژ بهمن
 به اردیلب میروند و طوس به کاوس می گوید :

همان من کشم کایرانی درفش کنم لعل رخسار دشمن بنفش
 بفر " فریبرز و زور کیان ببندم کیانی کمر بر میان
 ۱۳۳۱ - ۲ ، ۷۵۷

۱۵- فر " مترادف اختر نیک ایزدی . کیخسرو با کاوس پیمان

می‌بندد تاخون سیاوش از افراسیاب بگیرد، کاوس می‌گوید :

کنون ازتوسوگند خواهم یکی	نباید که پیچی ز داد اندکی
که پرکین کنی دل ز افراسیاب	دم آتش اندر نیاری بآب
بخویشی مادر بدو نگروی	نیچی و گفت کسی نشنوی
بگنج و فزونی نگیری فریب	به پیش از فراز آیدت یا نشیب
بگرز و بتیغ و بتخت و کلاه	بگفتار با او نگرودی ز راه
بگویم که بنیاد سوگند چیست	خرد را و جان ترا بند چیست
بگوی بدادار خورشید و ماه	بتاج و بتخت و بمهر و کلاه
بداد فریدون و آیین و راه	بخون سیاوش بجان تو شاه
بفر و بنیک اختر ایزدی	که هرگز نیچی بسوی بدی

۱ - ۸۰۷۷۰ - ۱۰۰

۱۶- زیب و فر^۳. شماره سواران و سرداران هم پیمان باکیخسرو به حدی زیاد بوده است که موبد نمیتوانست بشمارد (صدوده سپهد از خویشان کی کاوس به پیشروی فریبرز و هشتاد تن گرزدار نوزدی به نگهداری زرسپ فرزند طوس و هفتاد و هشت نیره پسر گودرزکشواد و از تخمه گزدهم شصت و سه تن به سالاری گستهه و از خویشان میلاد صد سوار و از تخم توابه هشتاد و پنج سوار رزمی به نگهداری برته و سی و سه ژوپین انداز به سرداری ریو داماد طوس از تخم پشنک و از خویشان برزین هفتاد مرد به نگهداری فرهاد و ...) :

ز تخم گرازه صد و پنج گرد نگهبان ایشان هم او را شمرد

کنارنگ با پهلوانان جزین^۱ ردان و بزرگان با آفرین
چنان بدکه موبد ندانست مر زبس نامداران بازيب و فر
۱۷۶ - ۸۰، ۷۷۶

نهادند سر پيش او بر زمین همه يك بيك خواندند آفرین
بگفتند کای شاه بازيب و فر فروزنده شد از تو تاج و کمر
همه بندگانيم و شاهی تراست ز برج بره تا بماهی تراست
۱۸۳ - ۵۰، ۷۷۶

۱۷- فر^۲ و اورند . کيخسرو برای عزل طوس نامه به فریبرز

می نویسد و نامه را بنام خداوند آغاز می کند و بعد می گوید :

خرد داد و جان و تن زورمند بزرگی و دیهیم و تخت بلند
رهایی نیابد سر از بند اوی یکی را بود فر^۳ و اورند اوی
یکی را دگر شور بختی بود نیاز و غم و درد و سختی بود
۱۱۶۴ - ۶۰، ۸۴۴

۱۸- فر^۴ و برز . کيخسرو در نامه خود به فریبرز :

مکن هیچ بر جنگه جستن شتاب زمی دورباش و میماید خواب
بتندی مجوی ایچ رزم از نخست همی باش تاخسته گرد دست
ترا پیش رو گيو باشد بجنگه که با فرو برزست و چنگه پلنگه
۱۲۸۶ - ۸۰، ۸۴۵

۱۹- فر^۵ = بخت یاری دهنده . در داستان رفتن فرنگیس

با کيخسرو و گيو به ایران ، فرنگیس و پسرش کيخسرو در راه به خواب

میروند و گیو پاسبانی می‌کند و از دور می‌بیند گرد سپاه برخاست و
ناچار به جنگ میشود :

از ایشان فراوان بیفگند گیو ستوه آمدند آن سواران نیو
به نستین گرد گلباد گفت که این کوه خارا است با یال و سفت
بدان کین همه فر کیخسروست نه از زخم کوپال گیو گوشت
۶ - ۷۲۵ ، ۸ - ۸۰۶

۲۰- برز و فرّه ایزدی . گودرز و طوس پیش کلاوس می‌روند
تا یکی از دو شاهزاده کیخسرو و فربرز را از بهر پادشاهی برگزیند :

بکلاوس گفت ای جهان‌دیده شاه تودل را مگردان ز آیین و راه
دو فرزند پرمایه را پیش‌خوان بر خویش بنشان بروشن روان
بین تا زهر دو سزاوار کیست که با برز و بافرّه ایزدیست
۶ ، ۷۵۶ - ۱۳۱۴

۲۱- فرّ و برز . رستم به کیخسرو می‌گوید :

که با فرّ و برزی و بارای و داد ندارد چو تو شاه گردون بیاد
۹۱۰ ، ۶۸۷

۲۲- فرّ و تاج . در داستان دیدن طوس ، سیاوش را بخواب
می‌گوید :

شبی داغ دل پر ز تیمار طوس بخواب اندر آمدگه زخم کوس
چنان دید روشن روانش بخواب که رخشنده شمعی بر آمدزآب
بر شمع رخشان یکی تخت‌عاج سیاوش بران تخت بافرّ و تاج
۷ ، ۹۱۶ - ۷۸۵

۲۳- فرّ و برز . پیران به خاقان چین و ویسه نژادان می‌گوید :

از ایرانیان گیو و طوس اند مرد که بافر^۲ و برزند و بادست برد^۱
 ۲۴- فر^۳ و جاه . چوپان به درگاه کیخسرو می آید و از کار
 اکوان دیو خبر میدهد که به شکل گوری پدید آمده بود . کیخسرو به
 پهلوانان ایران می گوید کدام يك از شما می توانید به جنگ اکوان دیو
 کمر بر بندید ؟ :

وزان پس بگردان چنین گفت شاه	که ای پهلوانان بافر ^۲ و جاه
گوی باید اکنون چوشیر ژیان	ز گردان که بندد بدین درمیان
نگه کرد خسرو بهر کس بسی	نیامد ز گردان پسندش کسی
نشایست جز رستم زال کس	که باشد بدان کار فریادرس

۱ - ۱۰۵۰ ، ۹۰ ، ۳۶ -

۲۵- دل و زور = فر^۴ ایزدی . شیده پسر افراسیاب باکیخسرو
 می جنگد :

چو شیده دل و زور خسرو بدید	سرشکش زمرگان برخ برجکید
بدانست کان فر ^۴ ایزدیست	از و برتن خویش باید گریست

۱۳۰۴ ، ۸ ، ۶۳۷ -

شیده به ترجمان خود می گوید :

چنان دان که تا من بیستم کمر	همی بر فرازم بخورشید سر
بدین زور و این فر ^۴ هودست برد	ندیدم به آورد گه نیز گرد
ولیکن ستودان مرا از گریز	به آید چو گیرم بکاری ستیز
هم از گردش چرخ بر نکندریم	اگر دیده اژدها بسپیریم

گر ایدر مراهوش بردست اوست نه دشمن زمن بازدارد نه دوست
بدانستم این زور و مردی که چیست بر این نامور فره ایزدیست
۶۶۲ - ۷۰۱۳۰۶

۲۶- فره و توانایی . نامداران خسرو پرست ایران به کیخسرو
می گویند :

توانایی و فره شاهمی تراست ز گل تا بخورشید شاهمی تراست
همه پهلوانان ترا بنده ایم بگفتار و رایت سر افکنده ایم
۲۵۸۸ - ۹۰۱۴۱۱

۲۷- فره مترادف ناز و به معنی شکوه و عظمت و سرافرازی .
فریبرز در آراستن لشکر کیخسرو از پیش وی می گذرد :

یکی باره بر نشسته سمنند بفتراک بر حلقه کرده کمند
همی رفت باناز و بازیب و فر سپاهی همه غرقه در سیم و زر
برو آفرین کرد شاه جهان که بادت بزرگی و فره مهان
۳۰۵ - ۷۰۷۸۵

۲۸- فره و جود . فردوسی در مدح سلطان محمود غزنوی
می گوید :

جهاندار محمود بافر و جود که او را کندماه و کیوان سجود
سر نامه را نام او تاج گشت بفرش دل تیره چون عاج گشت
۱۰۳۳ - ۴۰۱۵۵۵

۲۹- فره = شکوه و زیبایی . در آتشکده ساختن لهراسب به
بلخ می گوید :

یکی شادسانی بر آورد شاه پر از برزن و کوی و بازارگاه

بهر برزنی جای جشن سده همه گرد برگرد آتشکده
 یکی آذری ساخت برزین بنام که بُد بازرگی و با فر* و کام
 ۲۰ - ۲۰ ، ۱۴۴۶

۳۰- برز و فر* . گشتاسب ایرانیان را به دین زردشت دعوت
 میکند ، دقیقی می گوید :

بگیرید یکسر ره زردهُشت بسوی بت چین بر آرید پشت
 ببرز و فر شاه ایرانیان ببندید کشتی همه بر میان
 ۷۸ - ۹ ، ۱۴۹۹

۳۱- توانایی و فر* و زبندگی . ارجاسپ توران شاه به گشتاسب
 می نویسد و می گوید شنیده‌ام که پیرمردی آمده از دوزخ و بهشت با تو
 سخن گفته دین او را پذیرفته‌ای درحالیکه همه چیز داشتی :

چنان همچو کیخسرو کینه جوی ترایش بود از کیان آب روی
 بزرگی و شاهی و فرخندگی توانایی و فر* و زبندگی
 ۱۴۴ - ۵ ، ۱۵۰۴

۳۲- فر* و زیب . اسفندیار می خواهد فرستاده‌ای پیش رستم
 فرستد که با فر* و زیب باشد :

فرستاده باید اکنون دلیر خردمند و بادانش و یادگیر
 سواری که باشد ورا فر* و زیب نگیرد ورا رستم اندر فریب
 ۲۵۹۷ - ۸ ، ۱۶۴۴

۳۳- فر* و اورند . پشوتن درباره رستم به اسفندیار می گوید :
 نشاید دو پای ورا بند تو نه اندیشد از فر* و اورند تو
 ۳۹۲۹ ، ۱۶۶۲

رستم به اسفندیار می گوید :

من از بهر این فرّ و اورند تو بجویم همی رای و پیوند تو
۲۹۸۶، ۱۶۶۴

۳۴- فرّ و یال . شغاد پسر زال که ستاره‌شناسان پیش بینی کرده بودند از وی به ایران بدرسد، دارای فرّ و یال است و هنگام آمدنش از کابل به زابل برای چاره مرگ رستم از فرّ او سخن به میان می‌آید :

بیامد به درگاه فرّخ پسر دلی پر زچاره پر از کینه سر
هم‌آنکه چو روی پسر دید زال چنان برزو بالا و آن فرّ و یال
پرسید بسیار و بنواختش هم‌آنکه بر پیلتن تاختش
۴۱۷۲ - ۴، ۱۷۳۴

۳۵- فرّ = کلمیابی و سعادت . دلاری زن دارا در جواب نامه اسکندر می‌نویسد :

دگر گفت کز کارگردان سپهر کزویست پر خاش و آرام و مهر
همه فرّ دارا همی خواستیم زبان را بنام وی آراستیم
کنون چون زمان وی اندر گذشت سرگاه او چوب تابوت گشت
تراخواهم اندر جهان نیکوی بزرگی و پیروزی و خسروی
۸۰ - ۳، ۱۸۱۲

۳۶- فرّ = سنگ و وقار . اسکندر نه مرد رومی پیش کیدهدندی فرستاد که چهار چیز شکفت بیاورند :

یکی نامه بنوشت پس شهریار پرازپوزش ورننگ و بوی ونگار
که نه نامور استواران خویش جهان دیده وراز داران خویش
خردمند و بافرّ و باشمورای جهان بین و پر دانش و رهنمای

فرستادم اینک بنزدیک تو نپیچند از رای باریک تو
۳۲ - ۳۲۹

۳۷- فر = آیین . اسکندر به شهر هروم که شهر زنان است پیام
می فرستد که من برای جنگ نیامده‌ام بلکه می‌خواهم آیین و رسم شهر
شما را ببینم :

نه من جنگ را آمدم با زنان بیلان و کوس و تیره زنان
سپاهی برین سان که هامون و کوه همی گردد از نعل اسبان ستوه
مرا رای دیدار شهر شماسست گرایید نزدیک من هم رواست
چو دیدار یابم برانم سپاه نباشم فراوان بدین جایگاه
ببینیم تا چیست آئین و فر سواری و زیبائی و پای و پر
۱۸۸۴ ، ۲۰ ، ۱۳۱۶

۳۸- بازیب و فره شاپور پس از گریختن از روم مهمان یک
باغبان ایرانی است ، میزبان هنگام باده خواری به شاپور می‌گوید آن
کسی اول شراب می‌خورد که بازیب و فره است :

بدو باغبان گفت کای پرنهر نخست آن خوردمی که بازیب و فره
۲۰۴۴ ، ۲۷۷

۳۹- فره و هوش . بهرام گور پس از ماجرای کبروی ، می‌را حرام
کرده عامه مردم نامداران با فره و هوش نامیده میشوند :

هم آنکه برآمد ز درگه خروش که ای نامداران با فره و هوش
حرامست می درجهان سربس اگر پهلوانست اگر پیشه‌ور
۲۱۳۴ ، ۸ ، ۳۰۷

۴۰- فره = زیبایی . در داستان بهرام گور بازن پالیزبان آمده است:

برو ترّه و سرکه ونان و ماست	بیاورد زن خوان و بنهاد راست
بدستار چینی رخ اندر نهفت	بخورد اندکی نان و نالان بخفت
همی گفت کای زشت ناشسته روی	چواز خواب بیدار شد زن بشوی
بزرگست و از تخمه شهر یار	بره کشت باید ترا کین سوار
نماند همی جز به بهرام شاه	که برز کیان دارد و فر ماه

۶۸۷ - ۹۱ ، ۲۱۵۵

کلمات دیگر به معنی فر

۱- آب = فر . سیاوش خواب می بیند که آب و آتش و افراسیاب او را محاصره کرده اند . خواب خود را به فر نکیس می گوید و او را اندرز می کند و به تیره شدن آب خود یعنی دور شدن فر^۱ اش اشاره می کند :

سیاوش بدو گفت کان خواب من	بجای آمد و تیره شد آب من
مرا زندگانی سر آمد همی	غم روز تلخ اندر آمد همی
گر ایوان من سر بکیوان کشید	همان زهر مرگم بیاید چشید
اگر سال گردد هزار و دو بست	بجز خاک تیره مرا جای نیست

۲۲۹۶ - ۹۰۶۵۱

۲- بخت = فر . به خواب در آمدن بخت خر^۲م به جای تیره شدن فر^۳ و یافتن مرگ بکار می رود . آنجا که باز سیاوش به فر نکیس میگوید :

ترا پنج ماهست از آبستنی	ازین نامور بچه رستنی
درخت گزین تو بار آورد	یکی نامور شهر یار آورد
سرافراز کی خسروش نام کن	بغم خوردن او را دلارام کن
ز خورشید تابنده تا تیره خاک	گذر نیست از داد یزدان پاک

ز پرّ پشه تا پی ژنده پیل
همان چشمه آب و دریای نیل
نهانی مرا خاک توران بود
که گوید که خاکم به ایران بود
چنین گردد این گنبد نیز رو
سرای کهن را نخوانند نو
ازین پس بفرمان افراسیاب
مرا بخت خرم در آید بخواب
۲ - ۶۵۱ ، ۹ - ۲۳۰۲

۳- فرمان دادار = فرّه ایزدی . همچنانکه کمر بستگی به فرّه
یزدان موجب فتح و پیروزی و شکست ناپذیری است چاره گر کمر بسته
به فرمان دادار نیز پیروز و فرمند است :

از ایران بیاید یکی چاره گر
بفرمان دادار بسته کمر
از ایدر ترا باپسر در نهان
سوی رود جیحون برد ناگهان
نشانند بر تخت شاهی ورا
بفرمان بود مرغ و ماهی ورا
۲۳۱۷ - ۹ ، ۶۵۲

۴- اختر = فرّ و نیروی ایران . در شکسته شدن ایرانیان به
جنگ ترکان ، بیژن از فربرز اختر کلویانی را می خواهد که به پیش
گودرز پیر ببرد تا ایرانیان به دور درفش گرد آیند و مقاومت کنند ،
فربرز به بیژن بانگ می زند که شاه درفش را به من داده است و از در
تو نیست :

یکی تیغ بگرفت بیژن بنفش
بزد ناگهان بر میان درفش
بدو نیمه کرد اختر کلویان
یکی نیمه بگرفت و رفت از میان
بیامد که آرد بنزد سپاه
چو ترکان بدیدند اختر براه
یکی شیردل لشکر جنگجوی
همه سوی بیژن نهادند روی

کشیدند کوپال و تیغ بنفش به پیکار آن کایانی درفش
چنین گفت هومان که آن اخترست که نیروی ایران بدو اندرست
۱۴۲۷ - ۳۲ ، ۸۵۳

۵- بالا و برز = فر . رستم می گوید کاموس کشانی دارای فر
و برز است :

بویژه بکاموس و آن فر و برز چنان بال و آن شاخ و آن دست ذکر
۷۶۸ ، ۱۰۰۵

کاموس کشانی به طوس و دیگر ایرانیان از بالا و برز خود سخن
می گوید :

وزان پس بدان کوه آواز کرد که ای شیر مردان روز نبرد
به بینید بالا و برز مرا برو بازو و تیغ و گرز مرا
۱۱۹۱ - ۲ ، ۹۳۷

۶- بخت = فر . بخت تابنده به معنی خورشید استعمال شده است
که آنرا فر تابنده و فر گیتی فروز نیز گفته است :

چون آن بخت تابنده تاریک شد همانا شب روز نزدیک شد
بر آمد یکی باد و ابر سیاه بشد روشنایی ز خورشید و ماه
۷۴۰ - ۱ ، ۱۰۰۴

۷- بخت = فر . کیخسرو به رستم می گوید بخت و فر من از
تو است و رستم پاسخ می دهد که پرستنده تخت تو بافر و بخت و یاری تو
از هیچ کس و هیچ چیز نمی ترسد :

چو خسرو را دید بنواختش بران خسروی گاه بنشاختش
برستم چنین گفت کای پهلوان همیشه بزوی شاد و روشن روان

مرا روز فرخ بدیدار تست همه بختم از جان بیدار تست
۵۲ - ۴ ، ۱۰۵۱

چنین گفت رستم که بابخت تو نترسد پرستنده تخت تو

چه دیو و چه شیرو چه نراژدها ز شمشیر تیزم نیابد رها
۶۱ - ۲ ، ۱۰۵۲

۸- برز = فر^۳. کیخسرو برای رهایی بیژن به رستم نامه می نویسد :

سر پهلوانان لشکر پناه بنزدیک شاهان ترا دستگاه

همه جادوان را شکستی بگرز بیفروختی تاج شاهان به برز
۶۳۲ - ۳ ، ۱۱۰۱

۹- نیرو = فر^۴. رستم درباره نجات بیژن به گیو می گوید :

بگیو آنکهی گفت مندیش ازین که رستم نگرداند از رخس زین

مگر دست بیژن گرفته بدست همه بندوزندان او کرده پست

به نیروی یزدان و فرمان شاه بر آرم من او را ز تار یک چاه
۷۰۹ - ۱۱ ، ۱۱۰۶

من از بهر بیژن ندارم برنج فدا کردن جان و مردان و گنج

به نیروی یزدان ببندم کمر به بخت جهاندار پیروزگر
۱۷۲۵ - ۶ ، ۱۱۰۷

۱۰- هوش موبدان. گیو به رستم می گوید دل و زور و هوش موبدان

بر تو جاودان بماناد :

چو رستم چنین گفت بر جست گیو بیوسید دست و سر و پای نیو

برو آفرین کرد کای نامور بنیروی مردی و بخت و هنر

بماناد بر تو چنین جاودان دل و زور پیل و هوش موبدان

۱۷۳۲ - ۴ ، ۱۱۰۷

۱۱- بخت . کیخسرو بیدار رستم شاد میشود و از حال زواره
و فرامرز و داستان سام می پرسد و رستم می گوید از فر* و بخت شاه هر سه
درستند :

فرو رفت رستم ببوسید تخت که ای پرهنر شاه بیدار بخت
ببخت تو هر سه درستند و شاد انوشه کسی کش کند شاه یاد
۷۹۶ - ۷۰۱۱۱۱

۱۲- اختر و بخت . گودرز از خبر مرگ هومان و دیدن بیژن
شاد میشود و براختر و بخت بیدار آفرین میگیرد :

چو دیدند مرپهلوان را ز دور نبیره فرود آمد از پشت بور
پراز خون سلیح و پراز خاک سر سر گرد هومان بفتراک بر
سلیح و سر و اسپ هومان گرد به پیش سپهدار گودرز برد
زیژن چنان شاد شد پهلوان که گویی برافشاند خواهد روان
گرفت آفرین پس بدادار بر بران اختر و بخت بیدار بر
۸۶۲ - ۶۰۱۱۸۵

۱۳- اختر = فر* . کیخسرو در پاسخ نامه گودرز می نویسد :

سپاس از جهاندار یزدان ما که پیروز گشتند گردان ما
چو اختر ترا روشنایی نمود ز دشمن بر آورد ناگاه دود
۱۰۰۱ - ۲، ۱۱۹۲

۱۴- بخت پیروز و هور . گودرز در پاسخ نامه پیران :

نگر تاچه سان گردد اکتون سپهر نه جای فریبست و پیوند و مهر
کرا داد خواهد جهاندار زور کرا بر دهد بخت پیروز و هور
۱۲۱۹ - ۲۰، ۱۲۰۳

۱۵- زور جهان آفرین = فر و یاری یزدان . در پیمان کردن
گودرز و پیران به جنگک یازده رخ ، گودرز به پسر خود گیو می گوید
که اجل پیران به فر یزدان به دست من است :

بدو گفت گودرز کورا زمان بدست من است ای پسر بی گمان
ازو کین هفتاد پور گزین بخوادم بزور جهان آفرین
۱۶۳۳ - ۴ ، ۱۲۲۴

۱۶- اختر و کار . همچنانکه فر از بخت تیره میشود ، تیرگی
کار پیران از اختر اوست :

چو گودرز گفتار پیران شنید ز اختر همه کار او تیره دید
۱۷۹۵ ، ۱۲۳۲

۱۷- اختر و زور و بخت مانند فر همه از یزدان است ، در
رزم هجیر با سپهرم می گوید :

فرود آمد از اسپ فرخ هجیر مر او رایبست از برزین هریر
نشست از بر اسپ و آن اسپ اوی گرفتش لگام و بتابید روی
بر آمد بیالا و کرد آفرین بران اختر نیک و فرخ زمین
همه زور و بخت از جهاندار دید وزو گردش بخت بیدار دید
۱۹۳۶ - ۹۰ ، ۱۲۴۰

۱۸- تاج و بخت . کیخسرو به شاه مکران میگوید :

جهان روشن از تاج و بخت من است سرمه تران پای تخت من است
۱۹۰۹ ، ۱۳۶۹

۱۹- نیرو = فر . کیخسرو به جهن افراسیاب می گوید :

فریدون فکند آن کمند یلی به نیروی یزدان و از پر دلی

گرفت آن ستمکاره ضحاک را ز تخت اندر آورد ناپاک را

ببرد و فگندش بچاه اندرون نهادهش یکی کوه بر سرنگون

۱۴۰۱ ، ۴۱ - ۳۹

دگر بین منوچهر آن دادگر که بست از پی کین ایرج کمر

ز ایران برفت و بشد تا بچین دلش پر زباد و سرش پر زکین

به نیروی یزدان پیروزگر ز تور ستمگر جدا کرد سر

۱۴۰۲ ، ۵ - ۴۳

۲۰- ماه = فر^۲ . کیخسرو پس از کشتن نیای خودش افراسیاب

و گرسیوز و دیگران ، از داور رهنمای می‌خواهد که ماه تیره^۳ او را

بیفروزد :

کنون پنج‌هفته است تا من پیاپی همی خواهم از داور رهنمای

که بخشد گذشته گناه مرا بیفروزد این تیره ماه مرا

۱۴۱۷ ، ۹ - ۲۶۹۸

۲۱- بخت = فر^۲ . کهرم به یاران خود درباره^۴ لهراسپ می‌گوید:

که این تاجور شاه لهراسپست که باب جهاندار گشت اسپست

شهنشاه را فر^۲ یزدان بود همه کار او بزم و میدان بود

۱۵۵۸ ، ۱ - ۱۰۹۰

هنگامیکه لهراسپ از تیر ترکان خسته و نگوئسار میشد فر دوسوی

میگوید بخت او به خواب شد :

بترکان چنین گفت کهرم که چنگ میازید با او یکایک بچنگ

بکشید و اندر میان آورید خروش هژبر ژبان آورید

بر آمد چکاچاک زخم تبر خروش سواران پر خاشاخر

چو لهراسپ اندرمیان بازماند به بیچارگی نام یزدان بخواند
 ز پیروی و از تابش آفتاب غمی گشت و بخت اندر آمد بخواب
 جهان پدیده از تیر ترکان بخت نکو نسا شد مرد یزدان پرست
 ۱۵۵۸ ، ۸۱ - ۱۰۷۶

۲۲- بخت = فر . با کشته شدن سی و هشت پسر شاه گشتاسپ

در جنگ با راجاسپ ، بخت شاه تیره میشود :

چنان گشت سرتاسر آوردگاه که از جوش خون لعل شد روی ماه
 ابا کهرم تیغ زن در نبرد بر آویخت چون شیر فر شیدورد
 ز کهرم بدان گونه تن خسته شد که جان از تن شیر برگسته شد
 فراوان از ایرانیان کشته بود ز خون یلان کشور آغشته بود
 پسر بود گشتاسپ راسی و هشت دلیران کوه و سواران دشت
 بکشتند یکسر بران رزمگاه بیک بارگی تیره شد بخت شاه
 ۱۵۶۲ ، ۵۳ - ۱۱۴۸

۲۳- فال = فر . داراب پور همای از ناهید دختر فیلقوس دلسرد

میشود و او را به روم می فرستد و خود زنی دیگر می خواهد و از این
 زن پسری به دنیا می آید که دارا نام میگذارند و چون دارا به ده سالگی
 میرسد به فال و یال داراب شکست می آید یعنی فر او تیره میشود و
 می میرد :

وزان پس که ناهید نزد پدر بیامد زنی خواست دارا دگر
 یکی کودک آمدش بافر و یال ز فرزند ناهید که تر بسال
 همان روز داراش کردند نام که تا از پدر پیش باشد بکام

چودهسال بگذشت ازین بادوسال شکست اندرآمد بفال و بیال
 پیشمرده شاداب پور همای همی خواندندش بدیگر سرای
 ۲ - ۱۷۸۱ ، ۹۰ - ۱۲۵

۲۴- اختر و نام . دارا پس از رزم سوم با اسکندر به کرمان
 می‌گریزد و دو دستور او ، ماهیار و جانوسیاری چون شکست دارا و پیروزی
 اسکندر را پیش‌بینی می‌کنند بایکدیگر می‌گویند بلند اختر و نام‌دارا
 گذشته است و او شور بخت شده است او را بکشیم تا اسکندر کشوری
 بماند سپارد :

چودارای چنان دید بر گاشت روی گریزان همی رفت باهای و هوی
 برفتند با شاه سید سوار از ایران هر آنکس که بدنامدار
 دو دستور بودش گرامی دومرد که با او بدندی بدشت نبرد
 یکی موبدی نام او ماهیار دگر مرد را نام جانوسیاری
 چو دیدند کلان کار بی‌سودگشت بلند اختر و نام دارا گذشت
 یکی، بادگر گفت کین شور بخت ازین پس نه‌بیند دگر تاج و تخت
 بیاید زدن دشمنه بر برش وگر تیغ هندی یکی بر سرش
 سکندر سپارد بما کشوری برین پادشاهی شویم افسری
 ۱۸۰۰ ، ۲۰ - ۳۱۳

۲۵- زور = فر . اردشیر به مهتران ایران می‌گوید زور را
 بزندان داده است و او را سپاسگزارم :

زمین هفت کشور به‌شاهی مراست چنان‌که خداوندی اوسزاست
 همی باژیابم ز روم و ز هند جهان شد مرا همچو رومی‌پرند

سپاسم ز یزدان که او داد زور بلند اختر و بخش کیوان وهور
۴۳۸ - ۴۰۰ ، ۱۹۸۸

۲۶- بخت = فر^۳ . درسپردن اردشیر بابکان کارپادشاهی رابه شاپور ،

شاپور راپند و اندرزمی دهد و سپس بخت اردشیر تاریک میشود و می میرد :

کنون دخمه رابر نهادیم رخت تو بسیار تابوت و پرداز تخت
بسی رنجها بردم اندر جهان چه بر آشکارا چه اندر نهان
روان مرا شاد گردان بداد که پیروز بادی تو بر تخت وشاد
بگفت این وتاریک شد بخت اوئی دریغ آن سر و افسر و تخت اوئی
چنین است آیین و رسم جهان نخواهد گشادن بما بر نهان
انوشه کسی که^۱ بزرگی ندید نبایستش از تخت شد ناپدید
بکوشند و هرگونه ورزند چیز نه مردم نه آن چیز ماند هنیز
۶۳۸ - ۴۴۰ ، ۲۰۰۰ - ۱

۲۷- روز = فر^۳ و بخت . در نامه اسکندر به دلارای مادر روشنگ ،

برگشته شدن روز به معنی مردن و دور شدن فر^۳ و بخت بکار رفته است :

بفرمود تا پیش او شد دبیر قلم خواست رومی و چینی حریر
نویسنده از کلاک چون خامه کرد سوی مادر روشنگ نامه کرد
که یزدان ترا مزد نیکان دهاد پس از درد آرامش جان دهاد
نبشتم یکی نامه ای پیش ازین نبشتمه درو پندها پیش ازین
چو جفت ترا روز برگشته شد بدست یکی بنده برگشته شد
۴۴ - ۸ ، ۱۸۱۰

فرقه دینی و فرقه موبدان و دبیران

۱- کسانی که به خاطر دین و کشور جنگ می کنند و سرزمین یزدان پرستان را گسترش میدهند نام نیک جاودانی یافته دارای فرقه موبدان میشوند . در تاخت کردن منوچهر بر سپاه تور ، قارن رزم زن در پیش سپاه است و خروشی برمی آید که هر کس در این رزمگاه کشته شود از گناه پاک شسته شده به بهشت میرود و آن کسانی که خون لشکر چین و روم بریزند تا جاودان نیک نام و بافرقه موبدان می مانند :

بدان گه که روشن جهان تیره گشت	طلایه پراگند بر گرد دشت
بیمش سپه قارن رزم زن	ابا رای زن سرو شاه یمن
خروشی بر آمد ز پیش سپاه	که ای نامداران و شیران شاه
بدانید کاین جنگ آهر منست	جهان آفرین را بدل دشمنست
میان بسته دارید و بیدار بید	همه در پناه جهاندار بید
کسی کوشود کشته زین رزمگاه	بهشتی شود شسته پاک از گناه
هر آن کس که از لشکر چین و روم	بریزند خون و بگیرند بوم
همه نیکنامند تا جاودان	بمانند با فرقه موبدان

هم از شاه یابند دیهیم و تخت ز سالار زر و ز دادار بخت
 چو پیدا شود چاک روز سپید دو بهره بیماید از روز شید
 بنمید یکسر میان یای ابا گرز و با خنجر کابلی
 ۱۰۸ ، ۶۰ - ۸۵۰

۲- منوچهر شاه هنگامیکه کلاه کیانی بر سر میگذارد و به افسون در جادویها را می‌بندد و در تاجگذاری خود به همه جهانیان مژده داد و دین و مردانگی و نیکی و پاکی میدهد و از فرّه ایزدی خود سخن می‌گوید و همه نامداران روی زمین به او می‌گویند آفرین بر تو باد که فرخ نیای تو کلاه و آیین تخت بر تو داد و تخت و تاج و فرّه موبدان ترا جاوید باد :

منوچهر :

منم گف بر تخت گردان سپهر همم خشم و جنگست و هم داد و مهر
 زمین بنده و چرخ یار منست سر تاجداران شکار منست
 همم دین و هم فرّه ایزد است همم بخت نیکی و دست بدیست
 شب تار جوینده کین منم همان آتش نیز بر زمین منم
 ۱۲۹ ، ۱۰ - ۷

برافراشتن سر ببیشی گنج برنجور مردم نماینده رنج
 همه سر بسر نزد من کافرند وز آهر من بدکنش بدترند
 هر آن دینور کونه بر دین بود ز یزدان و از منش نفرین بود
 ۱۳۰ ، ۴ - ۲۲

نامداران روی زمین :

همه نامداران روی زمین برو یکسر خواندند آفرین

که فرخ نیای تو ای نیکخواه	ترا داد آیین تخت و کلاه
ترا باد جاوید تخت ردان	همان تاج و هم فره موبدان
دل ما یکایک بفرمان تست	همان جان ما زیر پیمان تست

۱۳۰، ۹ - ۲۶

۳- افراسیاب سپاه خود را برین سوی جیحون کشیده به کیخسرو پیغام می فرستد که با شیده پسر افراسیاب جنگ کند، هنگامیکه پیغام افراسیاب را قارن رزم زن از شیده می شنود و به کیخسرو میگوید همه بخردان و ردان سپاه ایران به آواز بلند می گویند افراسیاب جهان دیده، جز از چاره سازی و تنبل و جادو و فریب اندیشه ای دیگر ندارد و می خواهد کیخسرو با شیده نبرد کند تا روزگار ایرانیان را تیره گرداند؛ بجز رستم، پیر و جوان همه عقیده داشتند که کیخسرو بانیای خود افراسیاب و خال خود شیده جنگ نکند و به ایران برگردد، کیخسرو به سوگند و پیمان خود با کیکلوس و بیگناهی سیاوخش اشاره کرده می گوید اگر فریبنده ترکی از انجمن توران آرزو کرده بامن نبرد کند شما چرا می ترسید؟ ایرانیان باشنیدن این سخن از او همه از گناه خود پیمان شده می گویند برای اینکه بر ما تنگ نباشد خسرو موبدان اجازه بدهد ما به جنگ شیده برویم:

نخواهد شهنشاه جز نام نیک	بهر کارها در سر انجام نیک
که شاید جهاندار بر ترمنش	نخواهد که بر ما بود سرزنش
که گویند از ایران سواری نبود	که یارست با او نبرد آرمود
سپاهی خروشان بدشت نبرد	جز از شاه شان این دلیری نکرد

نخواهد مگر خسرو موبدان که بر ما بود ننگ تا جاودان
۵۳۷ - ۴۱۰۱۲۹۹

کیخسرو می گوید ای موبدان بدانید که سلاح شیده را افراسیاب
از جادو ساخته است و به جوشن و خود پولادین او جنگ افزارهای
شما کارگر نمیشود و کسی که فرّ یزدان دارد می تواند با او نبرد کند و
نیز خود او با شما نمی جنگد که از فرّ و نژاد خودش ننگ می کند :

بدیشان چنین پاسخ آورد شاه که ای موبدان نماینده راه
بدانید کاین شیده روز نبرد پدر را ندارد به هامون بمرد
سلیحش پدر کرد از جادویی ز کثری و تاری و از بدخویی
نباشد سلیح شما کارگر بدان جوشن و خود پولادین
همان اسپش از دیو دارد نژاد گرائیدن شیر و تسدی باد
کسی را که یزدان ندادست فر نباشدش باجنگ او پا و سر
همان با شما او نیاید بجنگ ز فرّ و نژاد خود آیدش ننگ
۵۴۱ - ۸۰۱۳۰۰

از این همه معلوم میشود که موبدان را فرّ "مقابله و جنگ باکیان
و جادوان نیست .

۴- برای کار و گرفتاری بیژن، گیو نامه ای از خسرو به رستم
می برد و رستم از بهر گیو بز می ترتیب میدهد و میگوید :

به نیروی یزدان بیندم کمر به بخت جهاندار پیروزگر
بیارمش از آن بند و تاریک چاه نشانمش بر نامور پیشگاه
سه روز اندرین خان من شادباش همی نوش می و زغم آزادباش
۷۲۶ - ۸۰۱۱۰۷

گیو دست و پای رستم را می‌بوسد و به او می‌گوید تو هوش و فر
موبدان داری :

چورستم چنین گفت بر جست گیو ببوسید دست و سر و پای نیو
برو آفرین کرد کای نامور بنیروی مردی و بخت و هنر
بماناد بر تو چنین جاودان دل و زور پیل و هس موبدان
۷۲۲ - ۴ ، ۱۱۰۷

۵- دارنده فر موبدان ، جاماسپ راهنمای گشتاسپ رازهای
نهان را میداند و میکويد برای باز آوردن فره دین ، کشته شدن شاهزادگان
بایسته است تا فر شاهي تباہ نگردد . در جنگ دینی گشتاسپ با راجاسپ
سالار چین ، هنگامیکه گشتاسپ از بلخ به جیحون میرسد جاماسپ پیشگو
را به پیشگاه خود می‌خواند و سرانجام کار جنگ خود را با سالار چین
از وی می‌پرسد :

بخواند آن زمان شاه جاماسپ را کچا رهنمون بود گشتاسپ را
سر موبدان بود و شاه ردان چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاک تن بود و پاکیزه جان که بودی برو آشکارا نهان
ستاره شناسی گرانمایه بود که با او بدانش کرا پایه بود
۳۱۱ - ۴ ، ۱۵۱۴

گشتاسپ از وی انجام و فرجام جنگ را می‌پرسد و جاماسپ
پیر را سخن شاه خوش نمی‌آید و می‌گوید ای کاش ایزد دادگر این هنر
و خرد را به من نمی‌داد که اگر حقیقت را به شاه بگویم یا نگویم در هر
دو حال مرا تباہ خواهد کرد ، گشتاسپ سوگند می‌خورد که از وی به

پیر رازدان بدی نرسد جاماسپ می گوید :

بدانگه کجبابانگک و ویله کنند	تو گویی همه کوه را برکنند
به پیش اندر آیند مردان مرد	هوا تیره گردد ز گرد نبرد
جهان بینی آنگاه گشته کبود	زمین پر ز آتش هوا پر ز دود
وزان زخم و آن گرزهای گران	چنان پتک پولاد آهنگران
بمغز اندر افتد ترنگا ترنگک	هوا پر کند ناله بور و خنک
شکسته شود چرخ و گردونها	درفشان بیالاید از خونها
بسی بی پدر گشته بینی پسر	بسی بی پسر گشته بینی پدر

۳۲۹ - ۳۴ ، ۱۵۱۵ - ۶

در این جنگ نخستین بار اردشیر پسر شهریار کشته میشود پس از وی شیدسپ فرزند شاه و پس از آن پسر من برای کینه جوئی شیدسپ می آید و درفش همایون کلویانی را پر از خاک و خون دیده می خواهد بردارد ترکان چین دست او را باشمشیر تیز بر زمین می افکنند و سپس نستور پسر زریر و بعد از او زریر به میدان نبرد کشته میشوند و به دست بی درفش پلید عده زیادی از برگزینان شاه تباہ میشوند و سرانجام اسفندیار به میدان بیاید و بی درفش را به دو نیم کند :

بگیرد پس آهنین گرز را	بتاباند آن فرّه و برز را
بیک حمله از جای شان بگسلد	چو بگسست شان بر زمین کی هلد
بنوک سر نیزه شان برچند	تبه شان کند پاک و پیراگند
گریزد سرانجام سالار چین	از اسفندیار آن کی بافرین

۳۹۲ - ۵ ، ۱۵۱۹

وقتی شاه پیشگوی سر موبدان را می شنود گرز زرین از دستش می افتد و بیهوش می گردد و چون به هوش می آید زار می گرید و می گوید این تاج و تخت برای من لازم نیست که به خاطر آن گرامی ترین و نامی ترین کسان خود را از دست بدهم پس سپاه را به گرز می سپارم و کیان زادگان را به پیش خود می خوانم و جنگ نمی کنم ، موبد می گوید:

گرایشان نباشند پیش سپاه	نهاده بسر بر ز آهن کلاه
که یارد شدن پیش گردان چین	که باز آورد فرّه پاک دین
توزین خاک بر خیز و بر شو بگاہ	مکن فرّه پادشاهی تباه
که راز خداست زین چاره نیست	خداوند گیتی ستمکاره نیست

۱۵۲۰ ، ۲۲ - ۴۱۹

۶- پس از مرگ دارا ، اسکندر به آیین و فرّه دین شاهان ایران برای او دخمه ای می سازد و تابوت او را به تختی زرین بر آن دخمه می نهند :

یکی دخمه کردش به آیین او	بر آنسان که بدفرّه و دین او
بشستندش از خون بروشن گلاب	چو آمدش هنگام جاوید خواب
بیاراستندش بدیبای روم	همه بیکرش گوهر و زرش بوم
تمش زیر کافور شد ناپدید	وزان پس کسی روی دارا ندید
بدخمه درون تخت زرین نهاد	یکی بر سرش تاج مشکین نهاد
نهادش بتابوت زر اندرون	برو بر زرگان بیارید خون
چو تابوتش از جای برداشتند	همه دست بردست بگذاشتند
سکندر پیاده به پیش اندرون	بزرگان همه دیدها پر خون

چنین ناستودان دارا برفت همی پوست گفتمی بر و بر بگفت
۳۸۹ - ۹۷ ، ۱۸۰۴

۷- فر^۲ موبدی به فر^۱ ایزدی و کیانی باز میدهد . فردوسی
می گوید کیدشاه هندی فر^۲ موبدان داشت :

چنین گفت گوینده پهلوی	شگفت آیدت کین سخن بشنوی
یکی شاه بُد هند را کید نام	خردمند و بینا دل و شادکام
دل بخردان داشت و مغزردان	نشست کیان فر ^۲ موبدان
دمادم بده شب پس يك دگر	همی خواب دید این شگفتی نگر

۶ - ۱۸۱۵ ، ۴۰ - ۱۳۷

کید هندی از دانایان و رای زنان هند انجمنی میسازد و خوابهای
خود می گوید هیچکس گزارش آن نمی دانند و میگویند مرد یزدان
پرستی بنام مهران تخم گیاه میخورد و باد دودام می نشیند گزارش این
خوابها او داند ، کید به پیش مهران دانا میرود و می گوید :

به ژرفی بدین خواب من گوش دار	گزارش کن این را وهم هوش دار
چنان دان که يك شب خردمند و باک	بخفتم بآرام بی ترس و باک
یکی خانه دیدم چو کاخ بلند	بدو اندرون ژنده پیل نژند
در خانه پیدا نه از کاخ بود	به پیش اندرون تنگ سوراخ بود
گذشتی ز سوراخ پیل ژبان	تنش را ز تنگی نیامد زبان

۷ - ۱۸۱۶ ، ۶۰ - ۱۵۶

کید هرده خواب خود را می گوید و از مهران پاسخ می شنود :
چو بشنید مهران ز کید این سخن بدو گفت ازین خواب دل بدمکن

نه کمتر شود بر تو نام بلند نه آید برین پادشاهی گزند
 سکندر بیارد سپاهی گران ز روم وز ایران گزیده سران
 چو خواهی که باشد ترا آبروی خریدار کن جنگ اورامجوی
 ۱۸۱۹ ، ۴ - ۱۹۱

بعد میگوید چهار چیزی که هیچکس آنها را ندیده است و آنها عبارتند از دخترت و فیلسوفی که در نهان داری و پزشک خودت و قدحی را که در آن آب میریزی و از آتش و آفتاب گرم نمیشود همه را پیش اسکندر بفرست :

کزو گردد ایمن جهان از بدی بتابد از و فرّه ایزدی
 کنون این زمان روز اسکندرست که بر تارک مهتران افسرست
 چو آید بدو ده تو این چار چیز بر آنم که چیزی نخواهند نیز
 چو خشنود داری ورا بگذرد که دانش پژوهست و دارد خرد
 ز شاهان گیتی چو کس مدان نه از بخردان و نه از موبدان
 برای و بدانش بفر و هنر بهر کار هر جای پیروزگر
 ۱۸۲۳ ، ۶۴ - ۲۵۹

۸- هنگامیکه اردشیر شیروی بر تخت پادشاهی می نشیند به سرداران ایران اندرز می کند و میگوید ما باید از آیین شاهان پیشین و فره دین پیروی بکنیم :

چو بنشست بر تخت شاه اردشیر از ایران برفتند بر نا و پیر
 بسی نامداران گشته کهن بدان تا چگونه بر آید سخن
 زبان برگشاد اردشیر جوان چنین گفت کای کار دیده گوان

هر آن کس که بر تخت شاهی نشست گشاده زبان بادویزدان پرست
 بر آیین شاهان پیشین رویم همان از پس فر^۹ دین رویم
 ۱ - ۵ ، ۲۹۴۴

۹- فردوسی در پادشاهی هرمزد از پیر جهان‌نیده‌ای بنام ماخ داستان بر تخت نشستن هرمز را می‌پرسد و یادآور میشود که این مرد سخندان بافر^{۱۰} و بابرگک و شاخ بود :

یکی پیر بود مرزبان هری پسندیده و دیده از هردری
 جهان‌نیده‌ای نام او بود ماخ سخندان و بافر^{۱۰} و بابرگک و شاخ
 پیر سیدمش تا چه دارد بیاد ز هرمز که بنشست بر تخت داد
 چنین گفت پیر خراسان که شاه چو بنشست بر نامور پیشگاه
 نخست آفرین کرد بر کردگار توانا و دارنده روزگار
 ۱۵ - ۹ ، ۲۵۶۷

۱۰- ایزدگشسپ و برز مهر و ماه آذر از دبیران انوشیروان و فر^{۱۱} مند بوده‌اند که هرمزد بر تخت پادشاهی می‌نشیند و خوی بد پیش می‌آورد و ایزدگشسپ را به زندان و بندگرفتار می‌کند و ایزدگشسپ به موبد موبدان که از دوستان آن دبیر بوده است پیام می‌فرستد و پیام او را به هرمزد می‌رسانند سرانجام به فرمان شاه ایزدگشسپ در زندان کشته میشود و زردهشت موبد از دست خود هرمزد جام زهر می‌گیرد و می‌خورد و سیمه برزین و بهرام آذر مهان هریک به چاره‌ای دیگر کشته میشوند :

چنین بود تا شد بزگیش راست بدان چیز بر پادشاه که خواست
 بر آشت و خوی بد آورد پیش بیک سوشد از راه آیین و کیش

هر آن کس که نزد پدرش ارجمند
 یکایک تبه کردشان بی گناه
 سه مرد از دبیران نوشین روان
 چو ایزدگشسپ و دگر بر ز مهر
 سدیگر که ماه آذرش بود نام
 بر تخت نوشین روان آن سه پیر
 همی خواست هر مز کزین هر سه مرد
 همی بود از ایشان دلش پر هراس
 ۷۰ - ۲۵۶۹ ، ۷۲ - ۶۳

چو آن کاسه زهر پیش آورید
 بدان بی گمان شد دل پاک اوی
 چو هر مز نگه کرد لب را بیست
 بدان سان که شاهان نوازش کنند
 چو یازید دست گرامی بخوان
 بموبد چنین گفت کای پاک مغز
 دهان باز کن تا خوری زین خورش
 ۳ - ۲۵۷۲ ، ۲۱ - ۱۱۵

بمرد آن زمان موبد موبدان
 چنینست گیهان پر از درد و رنج
 که این روزگار خوشی بگذرد
 برو زار گریان همه بخردان
 چه نازی بتاج و چه یازی بکنج
 زمانه دم ما همه بشمرد
 ۳ ، ۲۵۷۴ - ۱۴۱

فرّ زنان

به عقیده کنفوسیوس که دو هزار و پانصد سال پیش می‌زیست ، آسمان فرمانروای همه چیز است و باقوانین تغییر ناپذیر جهان هستی را اداره می‌کند مظهر قدرت لایتنهای آسمان در زمین نیروی است بنام «کی‌ین» که دستور او فقط به مردان و سایر مخلوقات نر ابلاغ میشود و زنان و موجودات ماده استعداد درک و پیروی از تعالیم آسمانی «کی‌ین» را ندارند^۱.

در شاهنامه مواردی مشاهده میشود که زنان از فرّ خود یاد می‌کنند با اینهمه به نظر میرسد فردوسی در این حماسه ملی از فرّ زنان و کمر بستگی آنان به صراحت نام نمی‌برد و شاید به پیروی از آداب و رسوم زمان خود زنان را از فرّ یاری دهنده و نیروبخش بی‌بهره دانسته است اگرچه زنان شیر دل و جنگک آوری چون گرد آفرید در سپاه ایران بوده است که هنگام رسیدن سهراب به دژ سپید ، سهراب را به نبرد و مبارزه دعوت می‌کند باز از فرّ او سخنی نمی‌گوید :

چو آگاه شد دختر گزدهم
 غمین گشت و بر زخروشی بدرد
 زنی بود برسان گردی سوار
 کجا نام او بود گرد آفرید
 چنان ننگش آمد ز کار هجیر
 بپوشید درع سواران بجنک
 نهان کرد گیسو بزیر زره
 فرود آمد از دژ بکردار شیر
 پیش سپاه اندر آمد چو گرد
 که گردان کدامند و سالار کیست
 که بر من یکی آزمون زابجنک
 ز جنگه آوران لشکر سرفراز
 که سالار آن انجمن گشت کم
 بر آورد از دل یکی باد سرد
 همیشه بجنک اندرون نامدار
 که چون او بجنک اندرون کس ندید
 که شد لاله بر گش بکردار خیر
 نبود اندران کار جای درنگ
 بزد بر سر ترک رومی گره
 کمر بر میان باد پایی بزیر
 چو رعد خروشان یکی ویله کرد
 ز رزم آوران جنک را یار کیست
 بگردد بسان دلاور نهنک
 هر او را نیامد کسی پیش باز
 ۵۰ - ۲۴۹ ، ۸۲ - ۲۷۱

همچنین در پادشاهی پوران دخت و آزر دخت نیز از فر آنان
 چیزی نمیگوید و معتقد است که با پادشاه شدن زنان کارهای مملکت
 بدتر میشود. در پادشاهی پوران دخت، بیست و سه بیت و در پادشاهی
 آزر دخت، ده بیت بیشتر سروده است:

یکی دختری بود پوران بنام
 چو زن شاه شد کارها گشت خام
 بر آن تخت شاهیش بنشانند
 بزرگان برو گوهر افشانند
 چنین گفت پس دخت پوران که من
 نخواهم پراگندن انجمن

کسی را که درویش باشد ز گنج توانگر کنم تا نماند برنج
 مبادا ز گیتی کسی مستمند که از درد او بر من آید گزند
 ز کشور کنم دور بد خواه را بر آیین شاهان کنم گاه را
 ۱ - ۶ ، ۲۹۵۶

سپس از گرفتاری پیروز خسرو بدست پوران دخت سخن گفته
 مهر بانی و گنج بخشی و کشتن پیروز را تنها شاهکار وی میداند :

همی داشت این زن جهان را بمهر نجست از بر خاک باد سپهر
 چو شش ماه بگذشت از کار اوی بید ناگهان کثر پر کار اوی
 بیاک هفته بیمار بود و بمرد ابا خویشان نام نیکی ببرد
 چنین است آیین چرخ روان توانا بهر کار و ما ناتوان
 ۲۰ - ۳ ، ۲۹۵۷

در پادشاهی آزرمدخت نیز از فر شاهى سخنى به میان نمی آید:
 یکی دیگری دختر آزر نام ز تاج بزرگی رسیده بکام
 پیامد بتخت کیان بر نشست گرفت این جهان جهان را بدست
 نخستین چنین گفت کای بخردان جهان دیده و کار کرده ردان
 همه کار برداد و آیین کنیم کزین پس همه خشت بالین کنیم
 هر آن کس که باشد مرا دوستار چنانم من او را چو پروردگار
 کسی کو ز پیمان من بگذرد پیچید ز آیین و راه خرد
 بریده سرش را بر آرم بدار ز دهقان و تازی و رومی شمار
 همی بود بر تخت بر چار ماه بینجم شکست اندر آمد بگاه
 شد او تیزو آن تخت بی شاهماند بکام دل مرد بدخواه ماند

همه کار گردنده چرخ این بود ز پروردهٔ خویش پرکین بود
 ۹ - ۱۰، ۲۹۵۸ - ۱

بطوریکه گفته شد در شاهنامه مواردی می‌توان یافت که زنان از فر خود سخن می‌گویند و یا فرزندان ایشان از فر مادران خود یاد می‌کنند البته ناگفته نماند که در این موارد نیز فر بمعنی نیروی خدایی شاهنشاهی یا زور پهلوانی نیست بلکه مفاهیم و معانی زیبایی و تابناکی و رسم و آیین و غیره را در بر دارد :

۱- در داستان افسونگری آزمون سرو بر پسران فریدون، آمده است که شاه یمن جادو کرد و سرما بر آورد ولی فرزندان فریدون به فر ایزدی راه جادو را بیستند و سرو شاه یمن باطلوع آفتاب به دیدن آنان آمد و دید هر سه بر تخت نشسته‌اند و دانست که افسون به کار نمی‌آید ناچار سه دختر خود را به آنان سپرد، فردوسی در آخر این داستان اشاره می‌کند که فرزند چه دختر و چه پسر چنانکه دارای آیین و فر باشد گرامی است :

بیاورد و هر سه بدیشان سپرد	که سه ماه نو بود و سه شاه‌گرد
ز کینه بدل گفت شاه یمن	که بد ز افریدون نیامد بمن
بد از من که هرگز میادم نشان	که ماده شد از تخم تره کیان
به اختر کسی دان که دخترش نیست	چو دختر بود روشن اخترش نیست
پیش همه موبدان سرو گفت	که زیبا بود ماه را شاه جفت
بدانید کاین سه جهان‌بین من	سپردم بایشان بآیین من

بدان تا چو دیده بدارند شان
 چو جان پیش دل بر نگارندشان
 خروشید و بار عروسان بیست
 ابر پشت شرزه هیونان مست
 ز گوهر یمن گشته افروخته
 عماری یگ اندر دگر دوخته
 چو فرزند باشد بآیین و فر
 گرامی بدل بر چه ماده چهنر
 ۲۲۵ - ۳۴ ، ۷۴

۲- کلاس به ایران زمین باز می‌آید و رستم را به نیمروزگسیل
 می‌کند و هدایائی به او میدهد که از آن جمله صد مشک موی با زیب
 فر^۳ بوده است :

تہمتن بیامد بسر بر کلاه
 نشست از بر تخت نزدیک شاه
 همی خواست دستوری از تاجور
 که تا بازگردد سوی زال زر
 سزاوار او شهریار زمین
 یکی خلعت آراست با آفرین
 یکی تخت پیروژه میش سار
 یکی دست زربفت شاهنشہی
 ابا یاره و طوق با فر^۴ ہی
 صد از ماه رویان بزین کمر
 صد از مشک مویان با زیب وفر
 ۹۶۳ - ۸ ، ۳۷۶

۳- یری در افسانه‌های ایرانی صورت و شکل زنان زیبا روی
 فریبنده دارد، سیاوش باردوم به شبستان کیکلاس می‌آید و سودابه میگوید
 بر چهر تو فر^۵ چهر یری هست یعنی زیبای فریبنده‌ای داری :

چو ایشان برفتند سودابه گفت
 که چندین چه داری سخن در نهفت
 نگویی مرا تا مراد تو چیست
 که بر چهر تو فر^۶ چهر یریست
 هر آنکس که از دور بیند ترا
 شود بیمش و برگزیند ترا
 ۲۹۱ - ۳ ، ۵۳۹

۴- نوشزاد پسر انوشیروان از کیش پدر برمی‌گردد و دین‌مادر خود را که مسیحی بود می‌پذیرد انوشیروان نوشزاد را به جندی شاپور می‌فرستد نوشزاد با شنیدن خبر بی‌عاری پدر شاد میشود و فتنه برمی‌انگیزد:
 ز مرگ پدر شاد شد نوشزاد که هرگز ورا نام نوشی مباد
 ۷۴۸ ، ۲۳۵۳

انوشیروان به رام برزین نگهبان مرز مداین نامه‌ای می‌نویسد تا نوشزاد را گرفتار کند ، رام برزین دلیری بنام پیروز شیر را به میدان جنگ می‌فرستد و پیروز شیر به نوشزاد می‌گوید از دین کیومرثی و آیین و راه هوشنگ و تهمورث برگشته دین مسیحا گرفته‌ای که او فرزندان نداشت و کشته شد ، نوشزاد می‌گوید دلم سوی مادر می‌گراید که دین مسیحا آیین او شده است و من از فرزند دین مادر بر نمی‌گردم ، فردوسی می‌گوید :

ز من بشنو این داستان سربسر	بگویم ترا ای پسر در بدر
چو گفتار دهقان بیاراستم	بدین خویشان را نشان خواستم
که ماند ز من یادگاری چنین	برو آفرین کو کند آفرین
پس از مرگ بر من که گوینده‌ام	بدین نام جاوید جوینده‌ام
	۷۶۱ - ۴ ، ۲۳۵۴

ز ره دار گردی بر آمد دلیر	کجا نام او بود پیروز شیر
خروشید کای نامور نوشزاد	سزدگر سرت را نیچی ز داد
مکن رزم با لشکر شهریار	که گردی پشیمان ازین کلزار
بگشستی ز دین کیومرثی	هم از راه هوشنگ و طهمورثی

مسیح فریبنده خود کشته شد
چو از دین یزدان سرش گشته شد
زدین آوران دین آن کس مجوی
که او کار خود را ندانست روی
اگر فر یزدان بدو تافتی
جهودی برو دست کی یافتی
۲۳۶۲ ، ۹۰۲ - ۸۹۶

چنین داد پاسخ ورا نوشزاد
که ای پیر فر توت سر پر زباد
زلشکر چو من زینهار میمخواه
سرافراز گردان و فرزند شاه
مرا دین کسری نباید همی
دل سو می مادر گراید همی
که دین مسیحا شد آیین او می
نگردم من از فر و از دین او می
۲۳۶۳ ، ۴ - ۹۲۱

۵- اسکندر به شهر هروم که شهر زنان بود می رود و نامه ای
به دارنده مرز هروم می نویسد و می خواهد آیین و فر آنان را ببیند :

نه من جنگ را آدمم با زنان
بیلان و کوس و تبیره زنان
سپاهی برین سان که هامون و کوه
همی گردد از فصل اسپان ستوه
مرا رای دیدار شهر شماست
گراید نزدیک من هم رواست
چو دیدار یابم برانم سپاه
نباشم فراوان بدین جایگاه
ببینم تا چیست آیین و فر
سوازی و زیبایی و پای و پر
ز کار و زره تان پیرسم نهان
که بی مردزن چون بود در جهان
اگر مرگ باشد فزونی ز کیست
ببینم که فر جام این کار چیست
۱۸۸۴ ، ۲۲ - ۱۳۱۶

۶- اسکندر به قیدافه شهر یار اندلس که زنی خردمند و بالشکری
بیشمار بود نامه ای نوشته از او می خواهد که باژ و ساو بفرستد ، قیدافه

نامهٔ او را می‌خواند و در پاسخ می‌نویسد که فر^۳ و مهی من افزونتر از آنست که قیصری را به فرمان شوم :

ز گفتار او در شگفتی بماند	چو قیدافه آن نامهٔ او بخواند
بدان دادگر کو زمین گسترید	بپاسخ نخست آفرین گسترید
بدو نیک را اندرو جای کرد	یکی چرخ گردنده برپای کرد
بدارار و بر نامداران سسد	ترا کرد پیروز بر فور هند
از ان نامداران شمشیر کش	بپیروزی اندر سرت گشت کش
بسر بر ز پیروزی افسر نهی	مرا با چو ایشان برابر نهی
همان لشکر و گنج شاهنشهی	مرا زان افزونست فر ^۳ و مهی
بترسم ز تهدید و بیجان شوم	که من قیصری را بفرمان شوم

۱ - ۱۸۵۰ ، ۴۰ - ۷۳۴

هنگامیکه اسکندر خود به رسولی سوی قیدافه می‌آید قیدافه از وی می‌پرسد رای اسکندر چیست و چه می‌خواهد؟ در پاسخ شاه می‌گوید اسکندر گفته است که برو از قیدافه باز بخواه و گر نه سپاه می‌آورم و برای وی روز و شادی و فر^۳ و بخت نمی‌مانم :

که پیدا کن اکنون نهان از نهفت	به اسکندر آن نامور شاه گفت
چه دانی تو از شاه و دستور کیست	چه خواهی و رای اسکندر بچیست
ببزد تو شد بودن ما دراز	سکندر بدو گفت کای سرفراز
وگر دیر هائی بیارم سپاه	مرا گفت شو باز مرزش بخواه
نه روز و نه شادی نه فر ^۳ و نه بخت	نمانم بدو کشور و تاج و تخت

۱۸۶۱ ، ۴ - ۹۳۰

طینوش پسر قیدافه نیز پس از شنیدن خواسته‌های اسکندر از فر^۷ مادر خود سخن می‌گوید اگر چه فر^۸ معنی حضور و خاطر و بزرگداشت می‌دهد:

چو طینوش گفت سکندر شنید	بگردار باد دمان بردمید
بدو گفت کای ناکس بی‌خرد	ترا مردم از مردمان نشمرد
ندانی که پیش که داری نشست	بر شاه منشین و منمای دست
سرت پرزیزی و کند آوریست	نگوی بی‌مرا خود که شاه تو کیست
اگر نیستی فر ^۹ این نامدار	سرت کندمی چون ترنجی ز بار
هم‌امشب سرت را من از درد فور	بلشکر نمایم ز تن کرده دور
یکی بانگ برزد برو مادرش	که آسیمه تر گشت جنگی سرش

۹۳۵ - ۴۱ ، ۱۸۶۲

۷- در جنگ اردشیر با اردوان و کشته شدن اردوان می‌گوید پس از آنکه خر^{۱۰}اد اردوان را گرفت و به پیش جهانجوی اردشیر برد اردوان از اسپ فرود آمد و شاه اردشیر به دژخیم گفت تا میانش به دو نیم کند ، دو فرزند اردوان را نیز اسیر کردند و سرداران اردوان به هندگریختند و همه آلت و سیم زر به دست سپاه اردشیر افتاد و یکی از بزرگان سپاه اردشیر از میان لشکر رفت و خون وی بشست و در دخمه کرد و بیامد و به اردشیر گفت دختر اردوان بافر^{۱۱} و زیب است او را بخواه:

چنینست کردار این چرخ پیر	چه با اردوان و چه با اردشیر
کرا تا ستاره بر آرد بلند	سپارد مر او را بخاک نژند

دو فرزند او هم گرفتار شد وز و تخمه آرسی خوار شد
 مر آن هر دو را پای کردند بند بزندان فرستاد شاه بلند
 دو بد مهتر از رزم بگریختند بدام بلا بر نیاویختند
 برفتند گریان بهندوستان سزدگر کنی زین یکی داستان
 همه رزمگه پر ستام و کمر پر از آلت لشکر و سیم و زر
 بفرمود تا گرد کردند شاه ببخشید از آن پس همه بر سپاه
 برفت از میان بزرگان تباک تن اردوان را زخون کرد پاک
 خروشان بشستش ز خاک نبرد بر آیین شاهان یکی دخمه کرد
 بدیبا بیوشید خسته برش ز کافور کرد افسری بر سرش
 نپیمود کس خاک کاخش پیی ز لشکر هر آن کس که شده سوی ری
 وزان پس بیامد سوی اردشیر چنین گفت کای شاه دانش پذیر
 تو فرمان برو دختر او بخواه که با فرّ و زیست و باتاج و گاه
 بدست آیدت افسرو تاج و گنج کجا اردوان گرد کرد آن برنج
 از و پند بشنید و گفتا رواست هم اندر زمان دختر او بخواست
 ۱۹۴۳، ۲۳ - ۴۰۸

۸- پس از کشته شدن خسرو پرویز بدست مهر هر مزد، شیروی
 بر تخت می نشیند و شیرین جامه کبود و سیاه پوشیده با انجمنی به گلشن
 شادگان می رود و شیروی به نزدیک او کسی می فرستد که از مرگ خسرو
 دو ماه گذشته است اکنون جفت من باش، شیرین پیش انجمن پیران و
 نامداران همه خواسته خود را از شیروی میگیرد و بخانه خود بر میگرد
 و بندگان خویش آزاد می کند و به آنان می گوید من فرّ شاه بودم:

ز پیش بزرگان و آزادگان
 بدان خواسته بنده را شادکرد
 بدان کو و را خویش بدبیش داد
 چه بر جای نوروز و جشن سده
 رباطی که آرام شیران بدی
 بنیکی روان و را کرد شاد
 نشست از بر خاک بی رنگ و بوی
 مر آن هر یکی را بخوبی نشاند
 که هر کس که هست از شما ارجمند
 نبیند کسی نیز دیدار من
 نیاید ز داندگان کاستی
 بمشکوی زرین او نو شدم
 از آن پس چه پیدا شد از من گناه؟
 ۵۴۹ - ۶۱، ۲۹۴۰ - ۱

که اکنون یکی آرزو ماند و بس
 بدیدار او آمدستم نیاز
 بدیدار آن مهتر او پادشاست
 زن پارسا مویه آغاز کرد
 گذشته سخنها همه کرد یاد
 ز شیرین روانش بر آورد گرد
 ۵۸۰ - ۵، ۲۹۴۲

براه آمد از گلشن شادگان
 بخانه شد و بنده آزاد کرد
 دگر هر چه بودش بدرویش داد
 ببخشید چندی به آتشکده
 دگر برکنامی که ویران بدی
 بمزد جهاندار خسرو بداد
 بیامد بدان باغ و بگشاد روی
 همه بندگان را بر خویش خواند
 چنین گفت از آن پس بیانگ بلند
 همه گوش دارید گفتار من
 مگوید یکسر جز از راستی
 کزان پس که من پیش خسرو شدم
 سر بانوان بودم و فر شاه

فرستاد شیرین بشیروی کس
 گشایم در دخمه شاه باز
 چنین گفت شیروی کین هم رواست
 نگهبان در دخمه را باز کرد
 بشد چهر بر چهر خسرو نهاد
 همانگاه زهر هلاهل بخورد

۹- زال به نزد رودابه آمده از زیبایی و روی و موی و فرّ و زیب

او اندر شکفت مانده است :

شکفت اندران مانده بُد زال زر بدان روی و آن موی و آن زیب و فر

۶۶۷ ، ۱۶۶

تجلی فرّ در موجودات دیگر^۱

۱- فرّ پیر مُرده . اسکندر پس از رسیدن به شهر نرم پایان و
 کشتن اژدها ، لشکر به کوهی دیگر می آورد و بر تیغ کوه پیر مرده‌ای
 می بیند که بر تخت زرین گذاشته شده است و پس از مرگ فرّ دارد:

وزانجایگه تیز برداشتند	تن اژدها خوار بگذاشتند
بیاورد لشکر بکوهی دگر	کز آن خیره شد مرد پر خاشخ
بلندیش بینا همی دیر دید	سر کوه چون تیغ شمشیر دید
یکی تخت زرّین بر آن تیغ کوه	از انبوه یکسو و دور از گروه
یکی پیر مرده بر آن تخت زر	همانا که بودش پس از مرگ فر
ز دیبا کشیده برو چادری	ز هر گوهری بر سرش افسری
همه گرد بر گرد او سیم و زر	کسی را نبودی برو بر گذر
هر آن کس که رفتی بر آن کوهسار	کز آن مرده چیزی کند خواستار

۱- در فصول پیشین از همه موجودات فرمند شاهنامه به مناسبت‌های مختلف
 بحث و گفتگو شده است ، در این قسمت به ذکر و شرح چند مورد مهم اکتفا
 میشود .

بران کوه بی بیم لرزان شدی	بمردی و بر جای پیمان شدی
سکندر بر آمد بران کوه سر	نظاره بران مرده باسیم و زر
یکی بانگک بشنیدکای شهریار	بسر بردی اندر جهان روزگار
بسی تخت شاهان پیرداختی	سرت را بگردون برافراختی
بسی دشمن و دوست کردی تباه	ز گیتی کنون رفتن آمدت گاه
رخشاه از آواز شد چون چراغ	از آن کوه برگشت دل پرزداغ

۱ - ۱۸۸۰ ، ۶۰ - ۱۲۴۷

۲- فر^۲ درخت . فردوسی از پیری می نالد و شاعر شصت ساله خود را به شکل و هیأت درخت سرو مجسم میدارد که به علت پیری فر^۲ از وی رفته است و از زبان درخت سرو سخن میگوید :

الا ای دلارای سرو بلند	چه بودت که گشتی چنین مستمند
بدان شادمانی ^۲ و آن فر ^۲ وزیب	چرا بد دل روشنت پر نهیب
چنین گفت پرسنده را سرو بن	که شادان بدم تا نگشتم کهن
چنین سست گشتم ز نیروی شصت	پرهیز و با او مساو ایچ دست
دم اژدها دارد و چنگک شیر	بخاید کسی را که آید بزیر
هم آواز رع دست و هم زور کرگ	بیک دست رنج و بیک دست مرگ
ز سرو دلارای چنبر کند	سمن برگ را رنگک عنبر کند
گل ارفغان را کند زعفران	پس از زعفران رنجهای گران
شود بسته بند پای نوند	وزو خوار گردد تن ارجمند
مرا در ^۲ خوشاب سستی گرفت	همان سرو آزاد پستی گرفت

خروشان شد آن نرگسان دژم	همی گیرد از سستی و رنج نم
دل شاد و بیغم پر از دردگشت	چنین روز مانا جوانمردگشت
بدانگه که مردم بود سیرشیر	شتاب آورد مرگه و خواندش پیر
چل و هشت شد عهد نوشین روان	تو بر شصت رفتی نمائی جوان
سر انجام جوی از همه کار خویش	بیتیمار بیشی مکن دلت ریش

۱۰ - ۲۳۰۹ ، ۴۰۱ - ۳۸۷

همچنین در داستان پژوهش کردن موبدان از زال زر ، به شاداب و بافر^۳ همی رستن دوازده درخت اشاره شده است که کنایه از دوازده ماه است :

بیرسید از زال زر موبدی	ازین تیزهش راه بین بخردی
که دیدم ده و دو درخت سهی	که رستست شاداب با فر ^۳ همی
ازان برزده هر یکی شاخ سی	نگردد کم و بیش در پارسی
دگر موبدی گفت کای سرافراز	دو اسپ گرانمایه تیز تاز
یکی زان بگردار دریای قار	یکی چون بلور سپید آبدار
بجنبند و هر دو شتابنده اند	همان یکدگر را نیابنده اند

۲۰۸ ، ۲۴ - ۱۴۱۹

گشتاسپ در پاسخ نامه اسفندیار می نویسد به باغ بهشت درختی کاشته ام که میوه آن همه زر^۴ و یاقوت و برگ آن همه از زیب و فر آمده است :

سر پاسخ نامه بود از نخست	که پاینده باد آنکه نیکی بجست
خرد یافته مرد نیکی شناس	به تنگی ز یزدان بیابد سپاس
دگر گفت کز دادگر يك خدای	بخوادم که او باشدت رهنمای

درختی بکشتم بیخ بهشت کزان بارورتر فریدون نکشت
 برش سرخ باقوت وزر آمدست همه برگ از زیب و فر آمدست
 ۶ - ۱۶۲۵ ، ۴۰ - ۲۲۹۰

۳- فر^۲ سیمرغ . سام پسر خود زال را که بر نشیم سیمرغ بود
 در خواب می بیند و به سوی آن کوهساری که فرزند را افکنده بود می آید
 و از سیمرغ پسر را می خواهد و سیمرغ به زال زر می گوید نام ترا
 دستان زند نهاده ام و رواست که ترا نزدیک پدر ببرم :

بسیمرغ بنگر که دستان چه گفت مگر سیرگشتی همانا ز جفت
 نشیم تو رخشنده گاه منست دو پر^۲ تو فر^۲ کلاه منست
 سپاس از تو دارم پس از کردگار که آسان شدم از تو دشوارکار
 چنین داد پاسخ که گر تاج و گاه ببینی و رسم کیانی کلاه
 مگر کاین نشیمت نیاید بکار یکی آزمایش کن از روزگار
 نه از دشمنی دور دارم ترا سوی پادشاهی گذارم ترا
 ترا بودن ای در مرا در خورست ولیکن ترا آن ازین بهتر است
 ابا خویشتن بر یکی پر^۲ من همی باش در سایه فر^۲ من
 گرت هیچ سختی بروی آورند ز نیک و ز بد گفتگوی آورند
 بر آتش بر افکن یکی پر^۲ من ببینی هم اندر زمان فر^۲ من
 ۹ - ۱۳۸ ، ۸۳ - ۱۷۴

همچنین در خوان پنجم از هفت خوان اسفندیار از فر^۲ سیمرغ
 گفتگو میشود که اسفندیار بر بیشه ای سرا پرده می زند و به دژخیم
 می گوید تا گر گسار را پیش او می آورند و اسفندیار سه جام می لعل به

گر گسار میدهد و از وی می‌پرسد در این منزل دیگر چه شگفتی خواهیم دید؟ گر گسار می‌گوید کوهی بلند می‌بینی که مرغی فرمانروای آنست و سیمرغ نام دارد و پیل و پلنگ خشکی و نهنگ دریا را به چنگ از زمین بر میدارد:

همان رای پیوسته بارای اوی	دو بچه است با او بیالای اوی
ندارد زمین توش و خورشید فر	چو او در هوا رفت و گسترده پر
به بیکان بدوزم من اورادو گفت	تہمتن بخندید و گفت ای شگفت
دل خاور از پشت او شد درشت	چو خورشید تابنده بنمود پشت
سخنهای سیمرغ در سر گرفت	سر جنگجویان سپه برگرفت
چو خورشید تابان بر آمد ز کوه	همه شب همی راند خود با گروه
در و دشت بر دیگر اندازه کرد	چراغ زمانه زمین تازه کرد
همان اسپ و صندوق و گردون ببرد	سپه را بسالار لشکر سپرد
یکی کوه را دید سر در هوا	همی رفت چون باد فرمان روا
روان را باندایشه اندر گماشت	بدان سایه در اسپ و گردون بداشت
پسش لشکر و ناله بوق دید	چو سیمرغ از کوه صندوق دید
نه خورشید پیدا نه تابنده ماه	ز کوه اندر آمد چو ابر سیاه
بر آن سان که نه خچیر گیر دپلنگ	بدان بد که گردون بگیرد بچنگ
نماند ایچ سیمرغ را زور و فر ^۴	بدان تیغها زد دو بال و دو پر

۱۷۶۷ - ۸۲ ، ۱۵۹۸

۴- فر^۴ آتشکده . لهر اسپ تاج بر سر می‌گذارد و با بزرگان ایران سخن می‌گوید و بر نامه کار خود را گزارش می‌کند و سپس دانایان

جهان را به درگاه خود می‌خواند و آتشکدهٔ بافر^۱ و کام آذر برزین را می‌سازد :

گردنمایه لهراسپ آرام یافت	خرد مایه و کام پدram یافت
وزان پس فرستاد کسها بروم	به‌نهد و بچین و بآباد بوم
ز هر کشوری برگرفتند راه	رسیدند یکسر بدرگاه شاه
ببودند بیکار چندی به بلخ	ز دانش چشیدند هر شور و تلخ
یکی شارسانی بر آورد شاه	پر از برزن و کوی و بازارگاه
بهر برزنی جای جشن سده	همه گرد بر گرد آتشکده
یکی آذری ساخت برزین بنام	که بد با بزرگی و بافر ^۲ و کام

۱۵ - ۲۲ ، ۱۴۴۶

هنگامیکه لهراسپ به بلخ می‌رود و گشتاسپ بر تخت می‌نشیند آنجا را از قول دقیقی بافرین‌خانه می‌نامد :

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت	فرود آمد از تخت و بر بست درخت
ببلخ گزین شد بران نوبهار	که یزدان پرستان بدان روزگار
مر آن، خانه را داشتندی چنان	که مر مکه را تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست	فرود آمد آنجا و هیکل بیست
بیست آن در بافرین خانه را	نهیست اندران خانه بیگانه را

۱۴ - ۱ ، ۱۴۹۶

همچنین دارا هنگام مرگ خود به اسکندر می‌گوید: دختر من روشنگر را به زنی انتخاب کن که از او نامداری به دنیا بیاید که فر^۳ نوروز و آتشکده را نگه دارد :

بدارش با آرام در پیشگاه	ز من پاك تن دختر من بخواه
جهان را بدو شاد و پدram کرد	كجا مادرش روشنك نام کرد
نه بیغاره از مردم بد کنش	نیایی ز فرزند من سرزنش
برای افسر نامداران بود	چو پرورده شهریاران بود
كجا نو کند نام اسفندیار	مگر زو بینی یکی نامدار
بگیرد همی زند و استا بمشت	بیاراید این آتش زردهشت
همان فر نوروز و آتشکده	نگه دارد این فال و جشن سده
بشوید بآب خرد جان و چهر	همان اورمزد و همان روزمهر

۱۸۰۳ ، ۸ - ۳۷۱

۵- فرهی شهر- . کاوس به مازندران می رود و از خر می شهر مازندران و فرهی آنجا به او آگاهی می برند :

یکمی چون بهشت برین شهر دید	که از خر می نزد او بهر دید
بهر کوی و برزن فزون از شمار	پرستار با طوق و با گوشوار
پرستنده زین بیشتر با کلاه	بچهره بکردار تابنده ماه
بهر جای گنجسی پراگنده زر	بیک جای زر و بدیگر گهر
بی اندازه گرد اندرش چار پای	بهشتست گفتی همیدون بجای
بکاوس بردند از آن آگهی	بدان خر می جای و آن فرهی
همی گفت خر م زیاد آنکه گفت	که مازندرانرا بهشتست جفت
همه شهر گوئی مگر بتگده است	ز دیبای چین بر گل آذین بیست

۱۸۴ ، ۷ ، ۳۲۶ ، ۹۱ - ۱۸۴

رستم به کیخسرو می گوید برزابلستان شهری از آن تور بود که جایی

خوب و با فر^۳ هی است و منوچهر آنرا از ترکان نهی کرده بود و اینک باژ و ساو آن به توران می‌برند :

چوازر و زشد کوه چون سندروس	بابر اندر آمد خروش خروس
تهمتن بیامد بنزدیک شاه	از ایران سخن گفت و از تاج و گاه
زواره فرامرز با او بهم	زهر گونه رای زد بیش و کم
چنین گفت رستم به شاه زمین	که ای نام بردار با آفرین
بر زابلستان یکسی شهر بود	کران بوم و بر تور را بهر بود
منوچهر کرد آن ز ترکان نهی	یکی خوب جایست با فر ^۳ هی
چو کلاوس شد بی دل و پیره سر	بیفتاد ازو نام و فر ^۳ و هنر
گرفتند آن شهر تورانیان	پس آنجا نماندند ایرانیان
کنون باژ و ساوش بتوران برند	سوی شاه ایران همی ننگرند

۲۶۱ - ۹۰، ۷۸۲

هنگامیکه اسکندر به سوی پرستشگاه کعبه می‌آید تا جایگاه اسماعیل و خانه خدا را زیارت کند، فر^۳ و زیب مکّه از نصر قتیب بوده است :

خدای جهان را نباشد نیاز	بجای و خور و کام و آرام و ناز
پرستش گهی بود تا بود جای	بدو اندرون یسار کرد خدای
پس آمد سکندر سوی قادسی	جهانگیر تا جهرم پارسسی
چو آگاهی آمد بنصر قتیب	کز بود مر مکّه رافر ^۳ و زیب
پذیره شدش با نبرده سران	دلاور سواران و نیزه وران

۶۶۳ - ۷، ۱۸۴۶ - ۷

فر شهر و مرز و بوم به وجود شاه بستگی دارد که فرستاده قیصر
 با باژ و ساو نزد انوشیروان آمده و در انطاکیه به او میگوید با دور شدن
 تو از ایران، کشور تو بی ارز و بی فر هی است :

بکسری چنین گفت کای شهریار	جهان را بدین ارجمندی مدار
برومی تو اکنون و کشور تهیست	همه مرز بی ارز و بی فر هیست
هر آنکه که قیصر نباشد بروم	نسجد بیک پشه این مرز و بوم
همه سودمندی ز مردم بود	چو او گم شود نیکوی گم بود

۱ - ۲۳۵۰ ، ۷۰۲ - ۶۰۹

پیران برای صلح و آشتی نامه‌ای به گودرز می نویسد و در پاسخ
 نامه پیران از برو بوم آباد و فرخ نهاد گفتگو شده است :

ششم شهرهایی که کردی تو یباد	برو بوم آباد و فرخ نهاد
سپاریم گفتمی سراسر همه	بر خویش خوانم یکایک رمه

۶ - ۱۲۰۵ ، ۴ - ۱۲۷۳

در جنگ یازده رخ ، زنگه شاوران برهم رزم خود اخواست
 پیروز میشود و او را بر پشت زین افکنده بر کوه فرخ می برد :

بدانکه که زنگه بدو دست یافت	زمین را بدید و اندر شتافت
یکی نیزه زد بر کمر گاه اوی	ز اسپش نگون کرد و بر زد بروی
چو رد خروشان یکی و یله کرد	تو گفتمی بدید دشت نبرد
فرود آمد از اسپ و شد نزد اوی	بران خاک تیره کشیده بروی
مر او را بیچاره ز روی زمین	نگوئش بر افکند بر پشت زین
نشست از بر اسپ و بالا گرفت	بترکان چه آمد ز بخت ای شکفت

بران کوه فر^۳ خ بر آمد زیست یکی گرگ پیکر در فشی بدست
 بزد پیش یاران و کرد آفرین ابر شاه و بر پهلوان زمین
 ۱۲۴۲ ، ۸۰ - ۱۹۷۳

۶- فر^۴ خورشید ، زال به نزد رودابه می رود و شب را در کاخ
 وی بسر می برد و سپیده دم ناچار از پدرود کردن است که هر دو بر آفتاب
 زبان برکشیده او را فر^۵ گیتی می نامند :

همی مهرشان هر زمان بیش بود خرد دور بود آرزو پیش بود
 چنین تاسپیده بر آمد ز جای تبیره بر آمد ز پرده سرای
 پس آن ماه را شاه پدرود کرد تن خویش تار و برش پود کرد
 سر مژّه کردند هر دو پر آب زبان برکشیدند بر آفتاب
 که ای فر^۶ گیتی یکی لخت نیز یکایک نبایست آمد هنیز
 ز بالا کمند اندر افگند زال فرود آمد از کاخ فر^۷ خ همال
 ۱۶۷ ، ۹۲ - ۶۸۷

فر^۸ شاهان به فر^۹ خورشید مانده است چنانکه در حمله بشوتن
 به رویین دژ کهرم پدر خود را شاه خورشید فر می خواند :

کمرگاه طرخان بدو نیم کرد دل کهرم از درد پر بیم کرد
 چنان هم بقلب سپه حمله برد بزرگش یکی بود با مرد خرد
 بر انسان ذولشکر بهم بر شکست که گرد سپه بر هوا ابر بست
 سرافراز کهرم سوی دژ برفت گریزان زلشکر همی رفت تفت
 چنین گفت کهرم به پیش پدر که ای نامور شاه خورشید فر
 ۱۶۱۷ ، ۶ - ۲۱۳۲

باید آمدن فر^۱ خورشید زرد بهرام چو بینه کژاگند می پوشد و
 کمان و کمند با سه چوبه تیر و يك نیزه^۲ دوشاخه بر می دارد و بر بالای کوه
 به جنگ شیر کپتی می رود :

شب تیره بفشاند زلف سیاه	چو پید ا از آسمان گرد ماه	شد
وز آن جای هر کس با یوان شدند	پراگنده گشتند و مستان شدند	
بمیچید زلف شب لاژورد	چو پید ا شد آن فر ^۱ خورشید زرد	
گرامی تنش را بیزدان سپرد	کژاگند پوشید بهرام گرد	
دو شاخه یکی نیزه نخچیر گیر	کمند و کمان برد سه چوبه تیر	
بفرمود تا باز گردد گروه	چو آمد بنزد يك آن برز کوه	
تو گفתי برو کوه تار يك شد	بدان شیر کپتی چو نزد يك شد	

۱۰ - ۲۸۰۹ ، ۶ - ۲۳۹۰

خسرو پرویز شاه خورشید فر^۱ نامیده میشود آنجا که او را به
 نان نیاز می آید و به پایکار باغ می گوید شاخی از کمر زر^۲ بن وی را به
 بازار برده پاره ای گوشت و نان بخرد و از میرا هه بگذرد که پسرش شیرویه
 از خسرو آگاهی نیابد :

درخت بلندش برو سایه دار	همی بود خسرو بر آن مرغزار
بنان آمد آن پادشا را نیاز	چو بگذشت نیمی ز روز دراز
که نشناختی چهره شهریار	بباغ اندرون بود يك پایکار
که شاخی ببر زین گرامی کمر	پرستنده را گفت خورشید فر
بمهره ز گوهر بسی دیده رنج	بدان شاخ بد مهره زر ^۲ پنج

۵ - ۲۹۰۵ ، ۶۲ - ۴۰۵۸

وقتی که سیمرغ کوه پیکر در هوا می برد زمین توش و خورشید
فر ندارد :

چو او در هوا رفت و گسترد پر ندارد زمین توش و خورشید فر
۱۷۶۸ ، ۱۵۹۸

۷- فر کلاه و تاج . سیاوش به بلخ می رود و نامه ای به نزدیک
شاه کیکوس می فرستد و میگوید جهان زیر فر کلاه من است :

بیلخ آمدم شاد و پیروز بخت	بفر جهاندار با تاج و تخت
سهر روز اندران جنگ شد روزگار	چهارم ببخشود پروردگار
سپهرم بترسد شد و بارهان	بکردار ناوک بجست از کمان
کنون تا بجیحون سپاه منست	جهان زیر فر کلاه منست
بسغد است بالشکر افراسیاب	سپاه و سپهد برین روی آب

۷۰۵ - ۹ ، ۵۶۱

فر دوسی در آغاز جنگ بزرگ کینخسرو با افراسیاب ، سلطان
محمود غزنوی را ستایش می کند و میگوید جهان زیر فر کلاه اوست :

ز یزدان بران شاه باد آفرین	که نازد برو تخت و تاج و نگین
خداوند تاج و خداوند گنج	خداوند شمشیر و خفتان ورنج
که گنجش ز بخشش بنالد همی	بزرگی ز نامش بیالد همی
ز دریا بدریا سپاه و بست	جهان زیر فر کلاه و بست

۱ - ۴ ، ۱۲۷۴

پس از دژها گرفتن نوشین روان در بوم روم ، مردم به پیش شاهنشاه
می آیند و میگویند همه پرستار فر کلاه تو هستیم :

خروش آمد از كودك و مردوزن	همه پیر و برنا شدند انجمن
بپیش گرانمایه شاه آمدند	غریوان و فریاد خواه آمدند
که دستور و گنج و گنج آن تست	بروم اندرون رزم ورنج آن تست
بجان ویژه زنهار خواه توایم	پرستار فر کلاه توایم
بفرمود تا کس نکشتمند نیز	بریشان ببخشید بسیار چیز

۵۸۹ - ۹۳ ، ۲۳۴۴

در داستان رفتن بهرام گور به نخچیر و خواستن دختران برزین دهگان ، دختر چامه گوی برزین به بهرام می گوید فر " تاج تو به ابر بر آید :

بدین چامه زن گفت کای ماهروی	بیرداز دل چامه شاه گوی
بتان چامه و چنگک بر ساختند	یکایک دل از غم بیرداختند
نخستین شهنشاه را چامه گوی	چنین گفت کای خسرو ماهروی
نمانی مگر بر فلک ماه را	نشایی مگر خسرو گاه را
بدیدار ماه و بیالای ساج	بنازد بتو تخت شاهی و تاج
خنک آنکه شبگیر بیندت روی	خنک آنکه یابد زموی توبوی
میان تنگک چون ببر و بازوستبر	همی فر " تاجت بر آید بابر

۸۳۷ - ۴۳ ، ۲۱۶۳

۸- فر " چهر پری . سیاوش برای بار دوم به شبستان پیش سودابه می آید و سودابه او را می گوید بر چهر تو فر " چهر پری هست :

بتانرا بشاه نو آیین نمود	که بودند چون گوهر نابسود
بدو گفت بنگر برین تختگاه	پرستنده چندین بزرین کلاه

همه نارسیده بتان طراز
 کسی کت خوش آید سراپای او
 که بسرشت شان ایزد از سر موز
 سیاهش چو چشم اندکی بر گماشت
 نگه کن بدیدار و بالای او
 از ایشان یکی چشم زوبر نداشت
 همی این بدان آن بدین گفت ماه
 نیارد بدین شاه کردن نگاه
 بر فتنده هر يك سوی تخت خویش
 یکایك شمارنده بر بخت خویش
 چو ایشان بر فتنده سودا به گفت
 که چندین چه داری سخن در نهفت
 که بر چهر تو فر^۹ چهر پرست
 نگویی مرا تا مراد تو چیست
 ۹ - ۵۳۸ ، ۹۳ - ۲۸۵

۹- فر^۹ سروش . پیران به سیاوش گرد می آید و افراسیاب از شهر و کشور سیاوش می پرسد پیران می گوید اگر سروش از مینو بیاید بدان فر^۹ و اورنگ و هوش نباشد که داماد توست :

ز کار سیاوش پیرسید شاه
 بدو گفت پیران که خر^۹م بهشت
 ازان شهر و زکشور و تاج و گاه
 همانا نداند ازان شهر باز
 کسی کو به بیند در اردی بهشت
 نه خورشید ازان مهتر سر فراز
 یکی شهر دیدم که اندر زمین
 ز بس باغ و ایوان و آب روان
 نبیند چنان کس بتوران و چین
 گله کرد باید بگیتی یاله
 بر آمیخت گفتمی خرد با روان
 چو گنج گهر بود بر سان نور
 گرایدونکه آید ز مینو سروش
 ترا چون نباشد بچیزی گله
 نباشد بدان فر^۹ و اورنگ و هوش
 بخوبی بکام دل شاد تست
 بدان زیب و آیین که داماد تست
 ۶۲۸ ، ۹۲ - ۱۸۸۴

۱۰- فر^۳ سخن . موبد شاه بهرام با فرستاده^۴ قیصر گفتگو می کنند

و موبد به فرستاده می گوید سخن از اندیشه بافر^۳ می گردد :

فرستاده گفت آنکه دانا بود	همیشه بزرگ و توانا بود
تن مرد نادان ز گل خوارتر	بهر نیکوی ناسزاوارتر
ز دانا و نادان زدی داستان	شنیدی مگر پاسخ راستان
بدو گفت موبد که نیکو نگر	باندیش و ماهی بخشکی مبر
فرستاده گفت ای پسندیده مرد	سخنها ز دانش توان یادکرد
تو این گر دگر گونه دانی بگوی	که از دانش افزون شود آبروی
بدو گفت موبد که اندیشه کن	کز اندیشه با فر ^۳ گردد سخن ^۱

۱۷۸۶ - ۹۲ ، ۲۲۱۵

۱- تجلی فر بصورت گور و گرم و آهو در قسمت سوم ص ۲۳ مورد

بحث قرار گرفته است .

فرزندان

۱- فرّۀ ایزدی بانیکنامی و دادگری و تهذیب نفس ظاهر میشود ولی فرّیانی و پهلوانی را فرزندان شاهان و ردان ایران باخود به دنیا می آورند و به نژاد و تخمه آنان بستگی دارد بطوریکه فرزند وارث فرّۀ پدر است اگر چه مادر از نژاد شاهان نباشد چنانکه ایرج بردست برادران خود سلم و تور کشته میشود و از ماه آفرید پرستنده و کنیزك او دختری به دنیا می آید و فریدون این دختر را به پشنگ پسر برادر خود نامزد میکند و از همین دختری که مادرش از نژادکیان ایران نبوده است منوچهر شاهنشاه فرّمند به دنیا می آید :

فریدون شبستان یکایک بگشت	بران ماه رویان همه برگذشت
یکی خوب چهره پرستنده دید	کجا نام او بود ماه آفرید
که ایرج برو مهر بسیار داشت	قضا را کنیزك ازو بار داشت
پری چهر را بچه بد در نهان	ازان شاد شد شهریار جهان
از آن خوب رخ شد دلش پر امید	بکین پسر داد دل را نوید
چو هنگامه زادن آمد پدید	یکی دختر آمد ز ماه آفرید

شد امید کوتاه بر شه دراز
 جهانی گرفتند پروردش
 هر آن لاله رخ را ز سر تابیی
 چو برست و آمدش هنگام شوی
 نیا نامزد کرد شویش پشنگ
 ۴ - ۹۳ ، ۶۰۴ - ۵۹۴

بسی بر شکفتی نگر چون نمود
 یکی پور زاد آن هنرمند ماه
 چو از مادر مهر بان شد جدا
 برنده بدو گفت کای تاجور
 ۹۴ ، ۱۱ - ۶۰۸

فریدون چو روشن جهان را بدید
 همی گفت کاین روز فر خنده باد
 می روشن آورد و پر مایه جام
 ۹۵ ، ۷ - ۶۱۵

۲- گیومرت نخستین پادشاه ایران دارندهٔ فرّهٔ بخت بود، پسرش سیامک به دست دیو تبه می‌گردد و هوشنگ پسر سیامک فرّهٔ کیانی را از پدر به ارث می‌برد:

دد و دام هر جانور کش بدید
 دو تا میشدندی بر تخت او
 برسم نماز آمدندیش پیش
 ز گیتی بنزدیک او آرمید
 ازان بر شده فرّهٔ بخت او
 ازان جایگه برگرفتند کیش

پسربد مر اورا یکی خوبروی	هنرمند و همچون پدر نامجوی
سیامک بدش نام و فر خنده بود	گیومرت را دل بدو زنده بود
سیامک بیامد برهنه ثنا	بر آویخت با پور آهر منا
بزد چنگک وارونه دیو سیاه	دو تا اندر آورد بالای شاه
فکند آن تن شاه بچه بخاک	بچنگال کردش جگر گاه چاک
سیامک بدست چنان زشت دیو	تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو
	۱۴ ، ۸ - ۱۴
	۱۵ ، ۸ - ۳۵

هوشنگ فرزند سیامک به نزد نیای خود گیومرت پرورش می یابد و به جای وی تاج بر سر می نهد و به فر^۳ کیانی که از طریق تخمه و نژاد پدر با خود داشت آهن را از سنگ جدا می کند و تبر و ارّه و تیشه می سازد و آب را با کندن جوی ورود به دشت و هامون می آورد و پراکندن تخم و کشتن و درودن را به مردم یاد میدهد و آتش را پیدا می کند :

سر مایه کرد آهن آبگون	کز آن سنگ خاراکشیدش برون
چو بشناخت آهنگری پیشه کرد	کجا زو تبر ، ارّه و تیشه کرد
چو این کرده شد چاره آب ساخت	ز دریا بر آورد و هامون نواخت
بجوی و برود آب را راه کرد	بفر ^۳ کیی رنج کوتاه کرد
	۱۱ ، ۸ - ۱۸

با پیدایش آتش جهاندار پیش جهان آفرین نیایش می کند و این فروغ ایزدی را می پرستد و جشن سده را از خود بیادگار می گذارد و در سایه این همه نیکی و خدمت به مردمان و نیایش به درگاه آفریدگار

دارای فر^۳ ایزدی میشود و با فر^۴ ایزدی و جاه کیانی که از راه نژاد با خود داشت جانوران سودمند و زرکار را مانند گاو و خر و گوسپند، از دیگر نخچیران جدا کرده رام می‌کند و از پوست پویندگان برای گویندگان (انسانها) جامه می‌پوشاند :

بدین گونه از چرم پویندگان	بیوشید بالای گویندگان
ببخشید و گسترد و خورد و سپرد	برفت و جز از نام نیکی نبرد
بسی رنج برد اندران روزگار	بافسون و اندیشه بی شمار
چو پیش آمدش روزگار بهی	از و مردری مانند تخت مهبی
زمانه ندادش زمانی درنگ	شد آن شاه هوشنگ باهوش و سنگ
نیوست خواهد جهان با تو مهر	نه نیز آشکارا نمایدت چهر

۲۰-۱۹، ۶-۴۱

۳- نوزد و زرسپ دو فرزند منوچهر نیز دارای فر^۵ و دین بوده‌اند. وقتی که از زابل به شاه آگهی می‌آورند که سام از کوه با فر^۶ همی آمد منوچهر به نوزد می‌فرماید تا پیش سام برود و روی سام را که در کنام سیمرخ پرورش یافته بود ببیند و آنان را برای دیدن شاه به پیشگاه منوچهر بیاورد :

ز زابل بشاه آمد این آگهی	که سام آمد از کوه با فر ^۶ همی
بدان آگهی شد منوچهر شاد	بسی از جهان آفرین کرد یاد
منوچهر را بُد دو پور گزین	دلیر و خردمند و بافر ^۷ و دین
یکی نام نوزد دگر چون زرسپ	بمیدان بمانند آذر گشپ
بفرمود تا نوزد نامدار	شود تازیان سوی سام سوار

ببیند یکی روی دستان سام که بُد پرورانیده اندر کنام
 کند آفرین کیانی بروی بدان شادمانی که بنمود روی
 ۱ - ۱۴۰، ۸ - ۲۱۲

۴- تهمورث دیوبند با پالوده شدن از بدیها دارای فرّه ایزدی
 شده بود ولی فرزندی جمشید فرّه شاهنشاهی را از آغاز شاهی با خود
 داشت و با فرّه کیانی کمر بسته بود و خود می گوید شهر یاری و موبدی
 دارم و با فرّه ایزدی هستم ، چنانکه در آغاز پادشاهی تهمورث از فرّه
 او سخنی بمیان نمی آید و فقط می گوید هوشنگک پسری هوشمند داشت:

پس بُد مر او را یکی هوشمند گرانمایه تهمورث دیوبند
 بیامد بتخت پدر بر نشست بشاهی کمر بر میان بر بیست
 همه موبدان را ز لشکر بخواند بچربی چه مایه سخن ها بر اند
 چنین گفت کمر وز این تخت و گاه مرا زبید و تاج و گرز و کلاه
 ۱ - ۴۰، ۲۰

پس از آنکه پوشیدنی و گستردنی را از پشم و موی میش و برّه
 آشکارا می کند و پویندگان تیزرو و سیه گوش و یوز را برای شکار
 تربیت می کند و باز و شاهین و ماکیان و خروس را نوازدن می فرماید
 و شیداسپ دستور پاك او شاه را به کارهای نيك یزدانی راهنمایی می کند
 فرّه ایزدی از وی تابیدن می گیرد :

چنان شاه پالوده گشت از بدی که نباید زو فرّه ایزدی
 ۲۱، ۲۶

در حالیکه فرزندش جمشید فرّه شاهنشاهی و کیانی را از پدر

دارد :

کمر بسته و دل پر از پند اوی	گرانمایه جمشید فرزند اوی
برسم کیان بر سرش تاج زر	بر آمد بر آن تخت فرخ پدر
جهان سر بسر گشت او را رهی	کمر بسته با فر شاهنشهی
بفرمان او دیو و مرغ و پری	زمانه بر آسوده از داوری
فروزان شده تخت شاهی بدوی	جهان را فزوده بدو آبروی

۱ - ۵ ، ۲۳

۵- زال زر با اینکه بر تیغ کوه و بر کنام سیمرخ پرورش یافته است دارای فر کیانی است که از پدر خودسام به ارث برده است چنانکه منوچهر در موقع آوردن زال به پیشگاه وی به سام می گوید زال فر کیان و چنگک شیر دارد :

کلاه کیانی بسر بر نهاد	منوچهر بر گاه بنشست شاد
نشستند روشن دل و شاد کام	بیک دست قارن بدیگرش سام
بزرین عمود و بزرین کلاه	پس آراسته زال را پیش شاه
شگفتی بماند اندر و شهریار	گرازان بیاورد سالار بار
تو گویی که آرام جانست و مهر	بدین برز بالا بدین خوب چهر
که از من تو این را بز نهاردار	چنین گفت مرسام را شهریار
بکس شادمانه مشو جز بدوی	بخیره میازارش از هیچ روی
دل هوشمندان و فرهنگ پیر	که فر کیان دارد و چنگک شیر

۲ - ۱۴۱ ، ۹ ، ۲۳۲

همچنین کنیزکان رودابه در باز گشتن به نزد بانوی خود از فر

شاهنشاهی زال سخن می گویند :

پری چهر هر پنج بشتافتند
که زال آن سوار جهان سربسر
که مردیست بر سان سروسپی
همش رنگی و بوی و همش قد و شاخ
دو چشمش چو دو نرگس آبگون
کف و ساعدش چون کف شیر نر
سراسر سپیدست مویش بسر
برخ جعد آن پهلوان جهان
که گویی همی آنچنان بایدی
چو با ماه جای سخن یافتند
نباشد چنوکس بآیین و فر
همش زیب و هم فر شاهنشهی
سواری میان لاغر و بر فراخ
لبانش چو بوسه رخشانش چو خون
هشیوار و موبد دل و شاه فر
از آهو همینست و اینست فر
چو سیمین زره بر گل ارغوان
و گر نیستی مهر نفزایدی
۳ - ۱۶۲ ، ۱۳ - ۶۰۵

هنگامی که زال شبانگاه به نزد رودابه می رود با فر شاهنشهی

بر ماه نشسته است :

چو خورشید تابنده شد ناپدید
پرستنده شد سوی دستان سام
سپهد سوی کاخ بنهاد روی
بر آمد سیه چشم گلرخ بیام
چو از دور دستان سام سوار
دو بیجاده بگشاد و آواز داد
در حجره بستند و گم شد کلید
که شد ساخته کار بگذار گام
چنانچون بود مردم جفت جوی
چو سروسپی بر سرش ماه تام
پدید آمد این دختر نامدار
که شاد آمدی این جوانمرد زاد
۱۶۴ ، ۸ - ۶۳۳

بدان روی و آن موی و آن زیب و فر
شکفت اندران مانده بدزالزر

ابا یاره و طوق و با گوشوار ز دیبای و گوهر چو باغ بهار
 دو رخساره چون لاله اندر چمن سر جعد زلفش شکن بر شکن
 همان زال با فر شاهنشهی نشسته بر ماه با فر هی
 ۶۶۷ - ۷۰ ، ۱۶۶

۶- سیاوش فر را از پدر و مادر داشته است چه مادر او میگوید
 خویش گرسیوز و از نژاد فریدون هستم . وقتیکه طوس و گیو به شکار
 میروند و خوب رخ را در بیشه‌ای پیدا کرده پیش کاوس می‌آورند کاوس
 نژاد او را می‌پرسد :

بدو گفت خسرو نژاد تو چیست که چهرت بمانند چهر پریست
 بگفتا که از مام خاتونیم بسوی پدر آفریدونیم
 نیایم سپهدار گرسیوزست بدان مرز خرگاه او پروزست
 ۵۹ - ۶۱ ، ۵۲۶

بسی بر نیامد برین روزگار که رنگ اندر آمد بخرم بهار
 برو بر همیگشت گردان سپهر چو نه مه بر آمد بران خوب چهر
 بگفتند با شاه کاوس کی که بر خوردی از ماه فر خنده پی
 یکی بجه فرخ آمد پدید کنون تخت بر ابر باید کشید
 جداگشت ازو کودکی چون پری به چهره بسان بست آذری
 جهان گشت از آن خرد بر گفتگوی کزان گونه نشنید کس روی و موی
 جهاندار نامش سیاوخش کرد بدو چرخ گردنده را بخش کرد
 ۷۰ - ۶ ، ۵۲۷

کیکاوس سیاوش را به رستم می‌سپارد و رستم پرورش وی می‌کند ،

سیاوش از زابل باز می‌آید و سودابه زن کلوس عاشق سیاوش میشود و از وی می‌پرسد که مراد تو چیست و بر چهر تو فر "چهر پری هست سیاوش می‌گوید یزدان مرا از فر "خویش چنین آفریده است :

و دیگر که پرسیدی از چهر من بیامیخت با جان تو مهر من
مرا آفریننده از فر "خویش چنین آفرید ای نگارین پیش
۳۲۶ - ۷ ، ۵۴۰

سودابه کلوس را فریب می‌دهد و می‌گوید سیاوش به شهبستان آمده جامه‌ام چاک کرد سپس برای باور کردن کلوس چاره جسته زنی جادو راکه در پرده سرای او گران بود و اندر شکم بچه داشت زر بسیار میدهد شبانگاه زن دارویی می‌خورد و دو بچه از او می‌افتد کلوس شاه بدگمان شده می‌فرماید نفت سیاه بر چوب می‌ریزند و سیاوش از میان آتش می‌گذرد و از پندر می‌خواهد گناه سودابه را ببخشد و خود با افراسیاب پیمان می‌کند و پیش او می‌رود و سپهدار افراسیاب با دیدن سیاوش می‌گوید فر "مهان دارد :

سپهدار دست سیاوش بدست بیامد بتخت مهبی بر نشست
بروی سیاوش نگه کرد و گفت که اینرا بگیتی نیابند جفت
نه زین گونه مردم بود در جهان چنین روی و بالا و فر "مهان
۱۳۶۶ - ۸ ، ۵۹۷

سیاوش در میدان پیش افراسیاب هنر نمایی می‌کند و سواران توران می‌گویند هرگز بر زین اسب چنین نامداری ندیده‌ایم و کی نامدار می‌گوید هر کس که با فر "یزدان باشد چنین است :

سیاوش باسپ دگر بر نشست
 پس آنکه بچوگان برو کار کرد
 ز چوگان او گوی شد ناپدید
 بمیدان یکی مرد چو نان نبود
 از ان گوی خندان شد افراسیاب
 باواز گفتند هرگز سوار
 کی ناهور گفت ازین سان بود
 ز خوبی و دیدار و فر و هنر
 بینداخت آن گوی لختی زدست
 چنان شد که با ماه دیدار کرد
 تو گفتی سپهرش همی بر کشید
 کسیرا چنان روی خندان نبود
 سر نامداران بر آمد ز خواب
 ندیدیم برزین چنین نامدار
 هر آنکس که با فر یزدان بود
 بدانم که دیدنش بیش از خبر
 ۶۰۱، ۷، ۱۴۳۰

۷- کیخسرو پسر سیاوش هنگام زادن از مادر دارای فر شاهمی بوده است. پس از بی گناه کشته شدن سیاوش به فرمان افراسیاب و به دست گروی، پیران فرنگیس را به شهر ختن می برد و در کاخ خودنهمان می دارد و همانجا کیخسرو از فرنگیس به دنیا می آید:

بیامد بدرگاه و او را ببرد
 بی آزار بردش بشهر ختن
 چو آمد بایوان بگلشهر گفت
 بدان تا از و شاه گردد جدا
 همی باش پیشش پرستار وار
 بران نیز بگذشت یک چندگاه
 بسی زشت بر روزبانان شمرد
 خروشان همه درگه و انجمن
 که این خوب رخ را بیاید نهفت
 پس آنکه بسازم یکی کیمیا
 ببین تا چه بازی کند روزگار
 گران شد ز کودك فرنگیس ماه
 ۷۰-۶۶۹، ۵-۲۵۹۰
 جدا گشته دید از بر ماه شاه
 دوان رفت گلشهر تا پیش ماه

بدید و بشادی سبک بازگشت همه کاخ ازو پر ز آوازگشت
 بیامد بسالار پیران بگفت که گویی که باماه شد شاهجفت
 یکی اندر آی و شگفتی بین بزرگی و رای جهان آفرین
 که گویی نشاید مگر تاج را و یاجوشن و گرز و تاراج را
 ۲۶۰۵ - ۹۰۶۷۰

پیران بادیدن کیخسرو به انجمن می گوید اگر در این راه بمیرم
 باز نمیگذارم شاه بروی چنگک یازد ، با بر آمدن آفتاب پیران پیش
 افراسیاب می آید و از فر* کودک باوی سخن می گوید :

بدانکه که خورشید بنمود تیغ بخواب اندر آمد سر تیره میخ
 بیامد دوان پهلوان سپاه پر از ترس و امید نزدیک شاه
 همی بود تا جای پردخت شد بنزدیک آن نامور تخت شد
 بدو گفت خورشیدفش مهترا جهاندار و بیدار و افسونگرا
 بیخمت یکی بنده افزود دوش که گفتی ورا ماه دادست هوش
 نماند ز خوبی بکیتی بکس تو گویی بکپواره ماهست و بس
 اگر تور را روز باز آمدی بدیدار رویش نیاز آمدی
 بر ایوان نیند چنوکس نگار بدو تازه شد فر* شهریار
 فریدون گردست گویی بجای بفر* و بچهر و بدست و بیای
 ۲۶۱۵ - ۲۳۰۶۷۱

پیران شاهزاده را به شبانان کوه قلو می سپارد و خسرو چون هفت
 ساله میشود از چوب کمان و از روده زه ساخته باتیری بی پیکان و پر
 به نخچیر گوزن می بردازد و در ده سالگی باهمان چوب خمیده به جنگ

گراز و گرگ می‌رود و باشیر و پلنگ رزم می‌کند ، شبان به نزدیک
 پیران می‌آید و از کار خسرو گله می‌کند که ممکن است بدو گزند برسد
 پیران باشنیدن این سخن می‌گوید نژاد و هنر اندر نهفت نمی‌ماند :

چو بشنید پیران بخندید و گفت	نماند نژاد و هنر در نهفت
نشست از بر باره دستکش	بیامد بر شیر خورشیدفش
هم آنکه بر آمد بر او جوان	نگه کرد بالای او پهلوان
روان گشت شهزاده مانند باد	بیامد دوان دست او بوسه داد
چو پیران بدید آنچنان فر و چهر	رخش گشت پر آب و دل پر مهر

۶۷۴ ، ۵ - ۲۶۶۱

پیران خسرو را پیش افراسیاب می‌آورد و می‌گوید اگر چه به
 چهر و بالا بافر و برز است ولی خرد ندارد افراسیاب از او سخنانی
 می‌پرسد و خسرو چنان پاسخ می‌دهد که شاه می‌خندد و می‌گوید این
 کودک هوش ندارد :

سدیگر پیرسید افراسیاب	از ایران و از شهر و ازمم و باب
چنین داد پاسخ که در نده شیر	نیارد سگ کار زاری بزیر
پیرسید از ایدر بایران شوی	بنزدیک شاه دلیران شوی
چنین داد پاسخ که بر کوه ودشت	سواری پرندوش بر من گذشت
بخندید شاه و چو گل بر شکفت	بهر می بکی خسرو آنگاه گفت
نخواهی دبیری تو آموختن	زدشمن نخواهی تو کین توختن
بدو گفت در شیر روغن نماند	شبانرا بخواهم من ازدشت راند
بخندید خسرو ز گفتار اوی	سوی پهلوان سپه کرد روی

بدوگفت کاین دل ندارد بجای ز سر پرسمش پاسنخ آرد ز پای
۸ - ۶۷۷ ، ۳۱ - ۲۷۲۳

کیخسرو و بامادر خود فرنگیس به شارسان سیاوش گرد می رود و
افراسیاب پس از گریختن از پیش رستم ، خسرو را به ختن می فرستد و
گیو به جستجوی خسرو به توران زمین رفته برکوه و دشت سرگردان
بوده است که در نهایت ناامیدی او را پیدا می کند و می بیند از بالای
خسرو فرّه ایزدی و رایت بخردی پدیدار است :

همی برفشانم بخیره روان	خمیده روانم چو خم کمان
همانا که خسرو ز مادر نژاد	وگر زاد دادش زمانه به باد
ز جستن مرا رنج و سختیست بهر	انوشه کسی کو بمیرد بزهر
دل پر ز غم گرد آن مرغزار	همی گشت شه راشده خواستار
یکی چشمه ای دید رخشان زدور	یکی سرو بالای دلارام پور
یکی جام می برگرفته بچنگ	بسر برزده دسته بوی و رنگ
ز بالای او فرّه ایزدی	پدید آمد و رایت بخردی
توگفتی سیاوخش بر تخت عاج	نشستست بر سر ز پیروزه تاج
همی بوی مهر آید از روی او	همی زیب تاج آید از موی او
بدلگفت گیو این بجز شاه نیست	چنین چهر جز درخورگاه نیست

۷۱۷ ، ۵۴ - ۶۴۵

فرنگیس به کیخسرو می گوید برای گرفتن اسب سیاوش لگام وزین
سیاه برداشته بر کوه سری برود که ابر بر آن چهر می ساید و آنجامرغزاری

هست که بر آن جوئیباری روان است و گله آن مرغزار به آبشخور آنجا
می آیند، سیاوش لگام و زین را نشان می دهد و بهزاد شبر ننگ اسب سیاوش رام
خسرو →

او می گردد زیرا سیاوش به اسب خود گفته بود بارگی کیخسرو باشد :

سیاوش چو گشت از جهان نا امید برو تیره شد روی روز سفید

چنین گفت شبر ننگ بهزاد را که فرمان مبر زین سپس بادرا

همی باش در کوه و در مرغزار چو کیخسرو آید ترا خواستار

ورا بارگی باش و گیتی بکوب ز دشمن زمین را بنعلت بروب

۷۲۲ - ۵۰۷۲۱

فر نگیس و خسرو همراه گیوبه ایران می روند و هنگام گذشتن از

جیحون گیوبه خسرو می گوید آب ترا غرق نمی کند چون فر و برز داری :

چهارندی ایشی ار شاه ایران تویی پناه دلیران و شیران تویی

بید آب را کی بود بر تو راه که با فر و برزی و زیبای گاه

اگر من شوم غرقه گر مادرت گرانی نباید که گیرد سرت

بهانه تو بودی مرا در جهان که بیکار بد تخت شاهنشهان

۱۰۶۸ - ۷۱۰۷۴۱

بدو گفت کیخسرو اینست و بس پناهم بیزدان فریاد رس

فرود آمد از باره راه جوی بنالید و بر خاک بنهاد روی

همی گفت پشت و پناهم تویی نماینده داد و راهم تویی

درستی و نرمی مرا فر تست روان خرد سایه پر تست

بگفت این و بر پشت شبر ننگ شد بچهره بسان شباهنگ شد

بآب اندر افگند خسرو سیاه چو کشتی همی راند تا بازگاه

پس او فرنیکیس و گیو دلیر برون شد ز جیحون و از آبگیر

۱۰۷۶ - ۸۲، ۷۴۲

۸- در آراستن کیخسرو لشکر خود را، تختی بر کوهه پیل می‌نهند و شاه کلاهی از گوهر بر سر گذاشته و باطوقی پر گوهر شاهوار برپیل می‌نشیند درحالی‌که دو گوشوار نگار کرده به در^۲ و یاقوت از گوش فروهشته و دوباره از یاقوت و زر به بازو دارد و کمری از زر^۲ و زبرجد بسته و باگرز^۲ گاو سر به چنگک، از لشکر و سپاه خود دیدن می‌کند. در این آرایش سپاه، همه سرداران ایران و وابستگان شاه با درفش‌های ویژه^۲ خاندان خود نام برده می‌شوند و بترتیب از فر^۲ فریبرز سردار فر^۲ ممد آغاز میشود که درفش او پیکر خورشید دارد و پس از وی گودرزکشوادگان با درفش شیر پیکر که بر چنگک شیر، گرز و شمشیر هست و سوی راست وی گیو و طرف چپش رهام قرار گرفته‌اند و پس پشت گیو درفشی گرگ پیکر قرار دارد و درفش رهام با پیکر ببرنگار یافته و پس پشت گودرز، گسته^۲م فرزندان گزده^۲م با درفش ماه پیکر و سپاه گردان کوچ و بلوچ با درفش پلنگ پیکر و سرانجام سردار ایرانی فرهاد با درفش آهو پیکر بود که سپاهیان^۲ش همه شاهزاده از تخم قباد و دازنده^۲ فر^۲ بزدان و داد هستند:

نگه کرد کیخسرو از پشت پیل	رده آن سپه را زده بر دو میل
پسند آمدش سخت کرد آفرین	بران بخت بیدار و فرخ زمین
گزیده پس اندرش فرهاد بود	کزو لشکر خسرو آباد بود

سپه را بکردار پروردگار	بهر جای بودی بهر کار زار
یکی پیکر آهو درفش از برش	بدان سایه آهو اندر سرش
سپاهش همه تیغ هندی بدست	زره ترکی و زین سفیدی نشست
همه شاهزاده ز تخم قباد	بریشان همه فر ^۳ یزدان و داد
بر خساره هر يك چونابنده ماه	جو خورشید تابنده در رزمگاه
چو دید آن نشست سرگاه نو	بسی آفرین خواند بر شاه نو

۳۳۴ - ۴۲ ، ۷۸۷

پس پشت او گرازه سر تخمه گیوگان بادر فشی گراز پیکر و پس
او زنگه با درفش های پیکر و پس او فرامرز با فر^۳ و با برز و ارز از
پیش شاه میگذرند :

گرازه سر تخمه گیوگان	پس او همی رفت با ویزگان
بزین اندرون حلقه های کمند	ازو شادمان شد که بودش پسند
درفشی همی برد پیکر گراز	سپاهش کمند افکن و رزمساز
سواران جنگی و مردان دشت	بسی آفرین کرد و پس درگذشت
دمان از پس پشت پیکر همای	همی رفت چون کوه رفته ز جای
بسی زنگه بر شاه کرد آفرین	بران برز و بالا و تیغ و نگین
هر آنکس که از شهر بغداد بود	ابا نیزه و تیغ پولاد بود
همه برگذشتند زیر همای	سپهبد همی داشت بر پیل جای
پس او نبرده فرامرز بود	که با فر ^۳ و با برز و با ارز بود
اباکوس و پیل و سپاه گران	همه جنگک جوین و کند آوران
ز کشمیر و از کابل و نیمروز	همه سر فرازان گیتی فروز

درفشش بسان دلاور پدر که کسرا نبودی ز رستم گذر
 سرش هفت همچون سر ازدها تو گفتی ز بند آمدستی رها
 بیامد بسان درختی بیار بسی آفرین کرد بر شهریار
 ۸ - ۷۸۷ ، ۵۸ - ۳۴۴

۹- هوم از نژاد فریدون و پرستنده‌ای که پرستشگاه وی بر کوهی در آذربایجان بوده است ، دارای فر* و برزکیان است که افراسیاب بردست وی گرفتار میشود .

افراسیاب با کیخسرو جنگ کرده شکست می‌یابد و راه بیابان در پیش می‌گیرد و از آب زره می‌گذرد و به گنگ دژ می‌رسد و کیخسرو نیز به فر* بزدان از آب زره گذشته بگنگ دژ می‌آید و یکسال آنجا می‌ماند و افراسیاب را پیدا نمی‌کند و به نزد نیای خود کالوس بر میگردد :

چنین گفت خسرو بکوس شاه که جز کردگار از که جویم راه
 بیابان و یک ساله دریا و کوه بر فتمیم با داغ دل یک گروه
 بکوه و بیابان و دریا و آب نشانی ندیدم ز افراسیاب
 گراو یک زمان اندر آید بگنگ سپاه آرد از هر سوی بی درنگ
 همان رنج و سختی به پیش اندرست اگر چندمان دادگر یا درست
 نیا چون شنید از نیره سخن یکی پند پیرانه افگند بن
 بدو گفت ما هم چنین بادوا سپ بتازیم تا خان آذرگشپ
 سر و تن بشوئیم با پاودست چنان چون بود مرد بزدان پرست
 بزاری ابا کردگار جهان بزمزم کنیم آفرین نهان

بماشیم در پیش آذر پیاپی مگر پاك يزدان بود رهنمای
۲۲۱۶ - ۲۵ ، ۱۳۸۵

کلاس و کیخسرو براسب نشسته تا آذرگشسب می‌تازند و جامه
سپید پوشیده يك هفته در آتشکده به پیش خداوند خورشید و ماه گریه
و زاری می‌کنند :

يك هفته برپیش يزدان بدند میندار کاتش پرستان بدند
که آتش بدانگاه محراب بود پرستنده را دیده پر آب بود
اگر چندت اندیشه گردد دراز هم از پاك يزدان نه‌ای بی‌نیاز
يك ماه در آذرآبادگان بی‌بودند شاهان و آزادگان
۲۲۳۴ - ۷ ، ۱۳۸۶

افراسیاب هراسان و بیمناک همه جا را می‌گردد تا جایگاهی و
پناهگاهی پیدا کرده آرام و ایمن‌زندگی کند ، به نزدیک بردع آذر بایجان
بر سر کوه غاری می‌بیند که دور از شهر و مردم قرار گرفته است در اندرون
غار جای بالایی برای خود ساخته بادلی خونین و پشیمان از کار خویش
چندی آنجا می‌بود تا بدست پرستنده‌ای پشمینه‌پوش از نژاد فریدون
و کمر بسته به فرّه کیانی گرفتار می‌شود :

چو خونریز گردد سر سرفراز به تخت کئی برنماید دراز
چنان شهر یاری خداوند تخت جهاندار و نیک اختر و نیک بخت
چو خونریز شد دشمن آمدیدید خنک شاه کوخون شاهان ندید
یکی نیک مرد اندران روزگار ز تخم فریدون آموزگار
پرستنده با فرّه و برز کیان بزئار کی شاه بسته میان

پرستش گهش کوه بودی همه ز شادی شده دور و دور از رومه
 کججا نام آن نامور هوم بود پرستنده دور از برو بوم بود
 یکی غار بود اندران برزکوه بدوسخت نزدیک و دور از گروه
 همی رفت روزی بران کوه بر ز بهر پرستیدن دادگر
 نیایش کنان هوم بر کوهسار به پیش جهاندار پروردگار
 پرستش همی کرد پشمینه پوش ز غارش یکی ناله آمد بگوش
 که زارا سرا نامور مهترا بزرگا ز هر نامور بر ترا
 همه ترک و چین زیر فرمان تو رسیده بهر جای پیمان تو
 یکی غارداری به بهره بچنگ کجات آن بزرگان و مردان جنگ
 کجات آن همه گنج و مردانگی دلیری و نیروی و فرزانیگی
 که اکنون بدین تنگ غار اندری کجات آن بر و بوم و چندان سپاه
 بترکی چو آن ناله بشنید هوم گریزان بسنگین حصار اندری
 چنین گفت کاین ناله هنگام خواب پرستش رها کرده بگذاشت بوم
 نباشد مگر بانگ افراسیاب

سر انجام هوم در غار تاریک به جستجو پرداخته جای آرام و خواب
 افراسیاب را پیدا می کند و کمر بندی را که بر جای زنار داشت باز کرده
 به دست میگیرد و نزدیک افراسیاب می رسد ، شاه از جای بسته چندی
 به هم می آویزند و به آخر هوم او را زیر می آورد:

ورا بر زمین هوم افکند پست چو افکنده شد بازوی او بیست
 همی رفت او را پس اندر کشان همی تاخت بارنج چون بیهشان

شگفتار بماند برین بررواست هر آنکس که اودرجهان بادشاست
جز از نام نیکی نباید گزید بیاید چمید و بیاید چیرید
۲۲۷۲ - ۵ ، ۱۳۸۹

۱۰- گشتاسپ هنگامیکه بر تخت شاهی می نشیند فر و بخت پدر
را باخود دارد .

فردوسی می گوید يك شب به خواب دیدم جامی می چون گلاب
بر دست داشتم ، دقیقی از جایی پدید آمد و گفت جز به آیین کوس کی
می مخور و بدان که تو به گفتن شاهنامه شتافته مطلوب خود را به دست
آورده ای من نیز هزار بیت از گشتاسپ و ارجاسپ گفته ام اگر آن هزار
بیت را بازیافتی بخیلی مکن و در شاهنامه بیاور^۱ :

گر آن مایه نزد شهنشه رسد روان من از خاک بر مه رسد
کنون من بگویم سخن کو بگفت منم زنده او گشته با خاک جفت
۱۲ - ۳ ، ۱۴۹۶

ببلخ رفتن لهراسپ و بر تخت نشستن گشتاسپ
چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت
ببلخ گزین شد بران نوبهار که یزدان پرستان بدان روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان که مر مکه رانان زبان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست فرود آمد آنجا و هیکل بیست

۱- اگرچه در مورد این هزار بیت گفتارها و بحث ها شده است بنظر نگارنده
فردوسی به علت تعصبات مذهبی مردم زمان خود و به ملاحظه وضع دربار و درباریان ،
این قسمت از شاهنامه را که به زردشت و دین وی اختصاص دارد به دقیقی نسبت
داده است تا خود گرفتار تهمت کفر و زندقہ نشود .

نَهشت اندران خانه بیگانه را	بیست آن در بافرین خانه را
خرد را برین گونه باید سپاس	پیوشید جامه پرستش پلاس
سوی داور دادگر کرد روی	بیفکنند یاره فرو هشت موی
بدینسان پرستید باید خدای	همی بود سی سال پیشش بیای
چنان چون که بدراه جمشیدرا	نیایش همی کرد خورشید را
که فر ^۲ پدر داشت و بخت پدر	چو گشتاسپ بر شد بتخت پدر
که زبینه باشد بازاده تاج	بسر بر نهاد آن پدر داده تاج

۱۴۹۶، ۲۴ - ۱۴

در زمان پادشاهی گشتاسپ زردشت پیغمبر پدید می آید و گشتاسپ دارنده^۲ فر^۲ کیانی که فر^۲ از راه نژاد و تخمه بدو رسیده بود با پذیرفتن دین بهی از زردشت دارای فر^۲ ایزدی میشود و دخمهها پراز نور و تخمهها همه از آلودگی پاک می گردد :

پذیرفت ازو دین و آیین به	چو بشنید ازو شاه به دین به
کجا ژنده پیل آوریدی بزیر	نبرده برادرش فر ^۲ خ زیریر
که گیتی بدلش اندرون بود تلخ	پدرش آن شه پیر گشته ببلخ
پزشکان دانا و گند آوران	سران بزرگ از همه کشوران
ببستند کشتی به دین آمدند	همه سوی شاه زمین آمدند
برفت از دل بدسگالان بدی	پدید آمد آن فر ^۲ ایزدی
وز آلودگی پاک شد تخمهها	پر از نور ایزد بید دخمهها

۱۴۹۸، ۹ - ۵۲

روزی زردشت پیر به گشتاسپ می گوید نباید به سالار چین باژ

بدهی ، نرّه دیوی این خبر را به شاه چین می‌رساند :

بشاه جهان گفت زردشت پیر	که در دین ما این نباشد هژیر
نباشم برین نیز همداستان	که شاهان ما در گه باستان
بترکان ندادست کس باژ و ساو	بایران نباشان همه توش و تاو
بپذرفت گشتاسپ گفتا که نیز	نفر ما یمش دادن از باژ چیز
پس آگاه شد نرّه دیوی ازین	هم اندر زمان شد سوی شاه چین

۸۸ - ۹۳ ، ۱۵۰۰

ار جاسپ باشنیدن گفتار دیو همه موبدان را پیش خود خوانده
می‌گوید فرّه ایزد و پاک دین از ایران رفته است و گشتاسپ دعوی
پیر مردی را پذیرفته است که می‌گوید از آسمان و از نزد خدای جهان
آمده‌ام :

چو ار جاسپ بشنید گفتار دیو	فرود آمد از گاه ترکان خدیو
از اندوه او سست و بیمار شد	ز شاه جهان پر ز تیمار شد
پس آنکه همه موبدان را بخواند	شنیده سخن پیش ایشان براند
بدانید گفتا کز ایران زمین	بشد فرّه ایزد و پاک دین
یکی پیر پیش آمدش سرسری	بایران بدعوی پیغمبری
همی گوید از آسمان آمدم	ز نزد خدای جهان آمدم
خداوند را دیدم اندر بهشت	مرین ز ندو استا همه او نوشت
بدوزخ درون دیدم آه‌رمننا	نیارستمش گشت پیرامنا

۱۰۰ - ۷ ، ۱۵۰۱

۱۱- اسفندیار که بر کین لهراسپ سرار جاسپ را بریده آیین و

فر کیانی را افر وخته بود فر کیانی راز پدر خود گشتاسپ داشته است گشتاسپ در پاسخ نامه‌اش می‌نویسد درختی کاشته‌ام که همه برگ آن زیب و فر آمده است :

چوماه از بر تخت سیمین بگشت	سه پاس از شب تیره اندر گذشت
همی پاسبان بر خروشید سخت	که گشتاسپ شاه است فیروز بخت
همیشه جوان باد اسفندیار	ورا باد چرخ و مه و بخت یار
که بر کین لهر اسپز از جاسپ سر	بیرید و بفرخت آیین و فر
بخاک اندر افکند شه را ز تخت	بر افراخت گشتاسپ رانام و بخت

۱۶۲۱، ۴ - ۲۲۰۰

چو بر نامه بر مهر اسفندیار	نهادند و جستند چندی سوار
هیونان کفک افکن تیز رو	بایران فرستاد سالار نو
بماند از پی پاسخ نامه را	بگشت آتش مرد خود کامه را
بسی بر نیامد که پاسخ رسید	یکی نامه بد بند او را کلید
سر پاسخ نامه بود از نخست	که پاینده باد آنکه نیکی بجست
خرد یافته مرد نیکی شناس	به تنگی ز یزدان بیابد سپاس
دگر گفت کز دادگر یک خدای	بخو اهم که او باشدت رهنمای
درختی بگشتم بیاغ بهشت	کز آن بارور تر فر بدون نکشت
بر سرخ یاقوت و زر آمدست	همه برگ از زیب و فر آمدست

۱۶۲۵، ۹۴ - ۲۲۸۶

در داستان پوزش کردن اسفندیار از ناخواندن رستم به مهمانی ، هر کس رستم را می‌بیند می‌گوید شهریار گشتاسپ خرد اندرسر ندارد که گرد بافری چون اسفندیار را به کشتن میدهد :

نشست از بر رخس برسان پیل	خروشیدن اسپ شد بر دومیل
بیامد دمان تا بنزدیک آب	سپه را بیدیدار او بد شتاب
هر آنکس که از لشکر او را بدید	دلش مهر پیوند او برگزید
همی گفت هر کس که این نامدار	نماید بکس جز بسام سوار
بر آن کوهه زین کوه آهنت	همان رخس گویی کوه هر منست
اگر هم نبردش بود زنده پیل	بر افشان تو با تارک پیل نیل
خرد نیست اندر سر شهر یار	که بافر و گردی چو اسفندیار
بدین سان همی از پی تاج و گاه	بکشتن دهد نامداری چو ماه
به پیری سوی گنج تازان تراست	بمهر و بدیهم نازان تر است
چو آمد بنزدیک اسفندیار	هم آنکه پذیره شدش نامدار

۱۶۶۳ ، ۷۲ - ۲۹۶۳

هنگامی که اسفندیار نژاد رستم را نکوهش می‌کند و می‌گوید
 من از موبدان شنیده‌ام که داستان پدر تو دیو نژاد بود و از سام نهانش
 می‌داشتند و سام فرمود که او را پیش مرغ و ماهی بیندازند سیم مرغ بروی
 سایه گسترد و اندر او هیچ فر و آیین ندید، رستم به اسفندیار می‌گوید
 تو سخنی سزاوار شاهان بگویی که جهاندار می‌داند که داستان سام با دانش
 و نیک نام است، سام پور نریمان است، نژاد آنان یکسر از گرشاسپ
 به جمشید می‌رسد، پادشاهی نیاکان تو از نژاد ما پابرجاست فباد را من
 از البرز کوه آورده‌ام و از چنگک سام نهنگ دریا و پلنگ خشکی
 رهایی نمی‌یافت، مادرم دختر مهرباب کابلی است که پدر پنجم او ضحاک

بود و هیچکس نژادی نامورتر از نژاد من ندارد :

خردمندگردن نه پیچد ز راست	نژادی ازین نامورتر کراست
یلان را زمن جست باید هنر	هنر آنکه اندر جهان سر بسر
که بر من بهانه نبایدت جست	همان عهد کاوس دارم نخست
۳۰۵۲ - ۴ ، ۱۶۶۸ - ۹	
که تا من جدا گشتم از پشت زال	ز ششصد همانا فرو نست سال
یکسی بود با آشکارم نهان	همی پهلوان بودم اندر جهان
که تاج بزرگی بسر بر نهاد	بسان فریدون فرخ نژاد
سپردش سر و تاج او خاک را	ز تخت اندر آورد ضحاک را
ببرد از جهان دانش و کیمیا	دگر سام کسو بودمارا نیا
تن آسان شد از رنجها تاجور	سه دیگر که چون من بیستم کمر
۳۰۶۴ - ۹ ، ۱۶۶۹	

اسفندیار از شنیدن سخن رستم می خندد و می گوید کارهایی را که من کرده ام بشنو : نخستین از بهر دین کمر بستم و روی زمین را از بت پرستان تهی کردم نژاد من از پشت گشتاسپ است و گشتاسپ از پشت لهراسپ پسر اورند شاه است و اورند خود از تخمه کی پیشین بود و پیشین از تخمه کیقباد بود که نژاد او به فریدون شاه که بیخ کیان است می رسد :

همان مادرم دختر قیصر است	که او بر سر رومیان افسراست
همان قیصر از سلم دارد نژاد	نژادی بآیین و با فر و داد
همان سلم پور فریدون گرد	که از خسروان گوی مردی ربود
نگویم من و کس نگوید که نیست	که بی ره فراوان وره اند کیست

تو آنی که پیش نیاکان من بزرگان و فرخنده پیاکان من
 پرستنده بودی تو خود بانیا نجویم همی زین سخن کیمیا
 تو شاهای ز شاهان من یافتی چو در بندگی تیز بشتافتی
 ۱ - ۱۶۷۰ ، ۹۲ - ۳۰۸۶

۱۲- بهمن پسر اسفندیار از راه نژاد و تخمه دارای فر^۲ کیانی بوده است ، رستم او را سواری و می خوردن و آیین های بارگاهی می آموزد و نامه ای به گشتاسپ نوشته می گوید بهمن از اورمزد من فر^۳ خ تراست:

سر نامه کرد آفرین از نخست بر آنکس که کینه پیوزش بشست
 دگر گفت یزدان گوای منست بشو تن بدین رهنمای منست
 که من چند گفتم باسفندیار مگر سر بگرداند از کار زار
 سپارم بد و کشور و گنج خویش گزید او زهر گونه ای رنج خویش
 زمانش چنان بد که بگشاد چهر مرادل پر از درد و هم پر ز مهر
 بدان گونه بد گردش آسمان بسنده نباشد کسی با زمان
 کنون این جهانجوی نزد منست که فر^۴ خ تر از اورمزد منست
 هنرهای شاهانش آموختم از اندرز وام خرد توختم
 ۱۷۲۵ ، ۲۶ - ۴۰۱۹

گشتاسپ پوزش رستم را می پذیرد و مهتری قنوج و هند را بدو می دهد و بهمن با فر^۵ و جاه پیش رستم بزرگ می شود :

فرستاده پاسخ بیاورد زود بدان سان که گشتاسپ فرموده بود
 از آن نامور پهلوان شادگشت ورا دل ز اندوه آزاد گشت
 چنین تا بر آمد برین کارچند بشد شاهزاده بیالا بلند

خردمند و بادانش و دستگاه ز شاهان بر افراخته فرّ و جاه
 بدانست جاماسپ از نیک و بد که آن پادشاهی به بهمن رسد
 بگشتاسپ گفت ای پسندیده شاه ترا کرد باید به بهمن نگاه
 زدانش پدر هر چه جست اندروی بجای آمد و گشت با آبروی
 ۴۰۴۰ - ۶ ، ۱۷۲۶

چون گشتاسپ ، بهمن را می بیند او را بنام اردشیر می خواند و
 می گوید جز اسفندیار کسی را شبیه نیستی :

چو گشتاسپ روی نیریه بدید شد از آب دیده رخس ناپدید
 بدو گفت اسفندیاری تو بس نمائی بگیتی جز او را بکس
 ازان پس همی خواندش اردشیر چو دیدش بدانگونه او را دلیر
 ۴۰۶۵ - ۷ ، ۱۷۲۷ - ۸

چون روی بخت گشتاسپ تیره میشود جاماسپ را پیش تخت خود
 می آورد و می گوید پس از من بهمن شاه ایران است از فرمان وی سرپیچی
 نکنید ، بهمن بر تخت شاهی می نشیند و از بهر خون اسفندیار کین
 می خواهد ، زال را به بند می اندازد ، با فرامرز پسر رستم می جنگد و
 او را اسیر کرده زنده بردار می کند ، بشوتن از کارهای بهمن سخت
 رنجیده خاطر شده به او می گوید اگر فرزند سام نریمان به پروردگار
 بنالد اختر نیک ترا یاری نمیکند و گرفتار میشوی پس کسانیرا که دارنده
 نژاد هستند مرنجان :

ز یزدان بترس و زما شرم دار نگه کن بدین گردش روزگار
 یکی را بر آرد بابر بلند دگر زو شود خوار و زار نژاد

پدرت آن جهانگیر لشکر فروز نه تابوت را شد سوی نیمروز؟
 نه رستم بکابل به نخچیر گاه بدان شد که تانیست گردد بچاه؟
 تو تا باشی ای خسرو پاک زاد مر نجان کسی را که دارد نژاد
 چو فرزند سام نریمان ز بند بنالد پیروردگار بلند
 به پیچی تو زان گر چه نیک اختری چو با کردگار افگند داوری
 ۱۷۵۴ ، ۸ - ۱۰۲

ساسان پسر بهمن چون می بیند بهمن دختر خود همای را به زنی میگیرد و بهنگام مرگ بزرگان کشور را پیش تخت خود خوانده تاج و تخت را به فرزند همای می دهد در حالیکه هنوز این فرزند از مادر نزاده بود ، از کار پدر خیره میشود و از مرز ایران به شهر نیشاپور می رود و تخم کیمی را در نهان می دارد :

چو از در شاه اندر آمد ز پای بفرمود تاپیش او شد همای
 بزرگان و نیک اختران را بخواند به تخت گر انمایگان بر نشاند
 چنین گفت کین پاک تن چهر زاد ز گیتی فراوان نبودست شاد
 سپردم بدو تاج و تخت بلند همان لشکر و گنج و بخت بلند
 ولی عهد من او بود در جهان هم آنکس که زو زاید اندر نهان
 اگر دختری ز ایدش گر پسر ورا باشد این تاج و تخت و کمر
 چو ساسان شنید این سخن خیره شد ز گفتار بهمن دلش تیره شد
 سه روز و دو شب بسان پلنگ از ایران بمرزی دگر شد ز تنگ
 دمان سوی شهر نیشاپور شد پر از درد بود از پدر دور شد

زنی را ز تخم بزرگان بخواست همی خویشتمن داشت باخاك راست
همی داشت تخم کیمی در نهفت ز گوهر بگیتی کسی را نکفت
۱۷۵۶ ، ۵۰ - ۱۴۰

ساسان پسر بهمن از همین زن دارای پسری میشود ، نام او را نیز ساسان می‌گذارد ، خود بزودی می‌میرد ، کودک خرد با بی‌نوایی بزرگ میشود و مدتها در کوه و بیابان چوپان شاه نشاپور بوده است .^۱

۱۳- داراب پسر بهمن با اینکه بی‌نام و نشان به دست‌گازری از آب گرفته شده بود دارای فر^۲ کیانی بوده است . مادرش همای پس از مرگ اردشیر (بهمن) تاج بر سر می‌نهد و به علت علاقه به جهاننداری و شاهی از زادن پسر باکسی سخن نمی‌گوید و او را به دایه‌ای می‌سپارد :

بدین‌سان همی بود ناهشت ماه	پسر گشت ماننده رفته شاه
بفرمود تا درگری پاك مغز	یکی تخته جست اذر در کار نغز
یکی چوب صندوق از ان چوب خشك	بکرد و گرفتند در قیر و مشك
درون نرم کرده بدیبای روم	بر آلوده بیرون او دبق و موم
بزیر اندرون بستر خواب کرد	میانش پر از در ^۳ خوشاب کرد
بسی زر ^۴ سرخ اندرو ریختند	عقیق و زبرجد بر آهیختند
ببستند يك گوهر شاهوار	ببازوی آن کودک شیر خوار

۱- شاید مقامه مغرضانه ساسانیه (مقامه چهل و نهم) از کتاب مقامات حریری ناظر به احوال همین ساسان باشد که میگویند با لباس درویشی به سیاحت پرداخته بود و اطلاق لفظ ساسی و ساسانی به گدایان و درویشان از همین جانشت گرفته است . در هر حال نظر صاحب مقامات از تألیف این مقامه بر اساس تعصبات مذهبی و نژادی و برای تحقیر تخمه کیان و دین ایرانیان قبل از اسلام بوده است .

بدانگه که شد کودک از خواب مست	خروشان بشد دایه چرب دست
نهادش ب صندوق در نرم نرم	بچینی پرنش بیوشید گرم
سرتنگک تابوت کردند خشک	بدبق و بقیر و بموم و بمشک
ببردند صندوق را نیم شب	یکی بردگر نیز نگشاد لب
ز پیش همایش برون تاختند	بآب فرات اندر انداختند

۶۰ - ۱۷۵۹ ، ۳۱ - ۲۰

سپیده دم صندوق در جویباری می ایستد ، گازی آنرا پیدا کرده سر صندوق را باز می کند :

زن گازر آن دید خیره بماند	بروبر جهان آفرین را بخواند
رخی دید تابان میان حریر	بدیدار ماننده اردشیر

۱۷۶۱ ، ۴ - ۵۳

کودک را داراب نام می گذارند و به خاطر گوهرهایی که در صندوق بود به شهر دیگری می روند و پس از چند سال داراب کودکی بافر* و یال میشود :

همی داشتندش چنان ارجمند	که از تند بادی ندیدی گزند
چوبکشدت چرخ از برش چندسال	یکی کودکی گشت بافر* و یال
بکشتی شدی با همالان بکوی	کسی را نبودی تن و زوراوی
همه کودکان همگروه آمدند	بیکبارگی زو ستوه آمدند

۱۷۶۲ ، ۳ - ۸۰

داراب به فر* کیانی از دیگران مشخص و ممتاز است و اثر نژاد و تخمه در همه کارهای او دیده میشود ، گازر او را به یاد گرفتن پیشه و

کارگازری وادار می‌کند ولی داراب از انجام این چنین کارها سر باز می‌زند و می‌گریزد، گازر هر جا او را می‌جوید می‌بیند کمائی بردست دارد:

چو داراب از آن پیشه بگریختی همی‌گازر از دیده خون ریختی
 شدی روزگارش بجستن دو بهر نشان خواستی زو بدشت و بشهر
 بجایش دیدی کمائی بدست بآیین گشاده برو بسته شست
 کمان بستدی سرد گفتمی بدوی که‌ای پرزبان گرگ پر خاشجوی
 چه‌گردی همی‌گرد تیر و کمان بخردی چرا گشته بدگمان
 بگازر چنین گفت کای باب من همی نیره گردانی این آب من
 بفرهنگیان ده مرا از نخست چو آموختم زند و استا درست
 ۳ - ۱۷۶۲ ، ۹۲ - ۸۶

مردگازر داراب را بفرهنگیان می‌سپارد و او سواری تمام می‌شود و عنان و سنان و سپر داشتن و زخم چوگان و تیر و کمان می‌آموزد و روزی به مردگازر می‌گوید مهر من بر تو نمی‌جنبد بگو که پدر من کیست مرد می‌گوید از مادر بپرس، داراب دست به شمشیر یازیده در خانه را می‌بندد و از زن گازر حقیقت حال خویش را می‌پرسد و زن یکایک ماجرای صندوق و کودک شیرخوار و دینار و گوهرهای شاهوار را بدو می‌گوید و اعتراف می‌کند که اینان از تخمه نامداران نیستند و هر چه دارند از آن داراب است:

بدو گفت ما دستکاران بدیم نه از تخمه نامداران بدیم
 از آن تو داریم چیزی که هست زبردست گشت از تو این زیر دست

پرستنده ما ییم و فرمان تراست نگر تاچه خواهی تن و جان تراست
۱۷۶۴ ، ۸ - ۱۱۶

داراب اسپه بازین و گرز و کمندی کم بها خریده پیش مرزبان
می رود و مرزبان در جنگ ایران و روم کشته میشود ، همای سپهبد
رشنواد را فرمان می دهد تا به روم لشکر کشی کند ، داراب جزو سپاهیان
رشنواد نام نویسی می کند و روز عرض سپاه از پیش همای می گذرد :

بیامد ز کاخ همایون همای	خود و مرزداران پاکیزه رای
بدان تا سپه پیش او بگذرد	تن و نام دیوانها بشمرد
همی بود چندان بدان پهن دشت	که لشکر فراوان برور گذشت
چو داراب را دید با فر و برز	بگردن بر آورده پولاد گرز
تو گفتمی همه دشت پهنای اوست	زمین زیر پوینده بالای اوست
چو دید آن برو چهره دلپذیر	ز پستان مادر پپالید شیر
پرسید و گفت این سوار از کجاست	بدین شاخ و این برزو بالای راست
نماید که آن نامداری بود	خردمند و جنگی سواری بود
دلیر و سرافراز و کند آورست	ولیکن سلیحش نه اندر خوراست
چو داراب را فرمند آمدش	سپه را سراسر پسند آمدش

۱۷۶۵ ، ۱۴۵ - ۱۳۶

روزی باران می بارد و لشکریان ایران به خیمه ها پناهنده میشوند
داراب نیز زیر طاق ویرانه ای می خوابد ، رشنواد گرد لشکر می گشته
از آن طاق می گذرد ، از ویرانه خروشی به گوش او می آید که می گوید
ای طاق آزرده هشیارباش و این شاه ایران را نگهداری کن که کسی

ندارد و آمده زیر تو خوابیده‌است ، رشنواد سه بار این آواز را می‌شنود و دستور می‌دهد به اندرون ویرانه می‌روند ، جوانی را می‌بینند که روی خاک خوابیده است تا او را از ویرانه بیرون می‌آورند طاق فرو می‌ریزد و داراب را پیش رشنواد می‌برند :

بفرمود تا جامها خواستند	بخرگاه جایش بیاراستند
بکردار کوه آتشی بر فروخت	بسی عود بامشک و عنبر بسوخت
چو خورشید بر زدن از کوهسار	سپهبد بر فتن بر آراست کار
بفرمود تا موبدی رهنمای	یکی دست جامه زسر تا پبای
یکی تازی اسپی بزرین ستام	یکی جوشن و تیغ زرین نیام
بداراب داد و پسر سید ازوی	که ای شیردل مرد پر خاشجوی
چه مردی و بوم و نژادت کجاست	سز دگر بگویی همه گفت راست

۱۷۶۷ ، ۸۳ - ۱۷۷

داراب هر چه از گذشته خود می‌دانست باوی می‌گوید ، رشنواد طلایه سپاه را به او می‌سپارد و داراب در جنگ ایران و روم قهرمانی‌ها از خود نشان می‌دهد ، از سپهبد ایرانی نیزه‌ای بعنوان جایزه می‌گیرد ، در این جنگ سپاه روم شکست می‌یابد و شادمان بر می‌گردند ، رشنواد هر چه از داراب دیده و از ویرانه و زن و مرد گازر شنیده بود همه را نوشته با یاقوتی که از صندوق مانده بود به پیشگاه همای می‌فرستد :

فرسته چو باد اندر آمد ز جای	بیاورد یاقوت نزد همای
بشاه جهاندار نامه بداد	شنیده بگفت از لب رشنواد
چو آن نامه بر خواند گوهر بدید	سرشکش زمرگان بر رخ برچکید

بدانست کان روز کامد بدشت سپه يك بيبك پيش او برگذشت
 بدید آن جوانی که بد فر مَمنند برخ چون بهار و بیالا بلند
 نبودست جز پاك فرزند اوئی گر انمايه شاخ برومند اوئی
 ۱۷۷۱ ، ۶۱ - ۲۵۶

به یاری فر کیانی بود که بی رنج و زحمت ، تاج بر سر می گذارد
 و آنرا امری خدایی می داند :

چو دارا بتخت کیمی بر نشست کمر بر میان بست و بگشاد دست
 چنین گفت با موبدان و ردان بزرگان و بیدار دل بخردان
 که گیتی نجستم برنج و بداد مرا تاج یزدان بسر بر نهاد
 شگفتی تر از کار من در جهان نه بیند کسی آشکار و نهان
 ۱۷۷۵ - ۱۱ ، ۸ - ۶

سرانجام لشکر شعیب را شکست میدهد و با فیلقوس می جنگد
 و دختر او را به زنی می گیرد ، سپس او را به روم می فرستد تا اسکندر
 پادشاه فرمند از او زاده میشود :

چون ماه بگذشت از آن خوب چهر یکی کودک آمد چو تابنده مهر
 ز بالا و رنگ و ز بویا برش سکندر همی خواندی مادرش
 که فرسخ همی داشت آن نام را که از ناخوشی یافت زوکام را
 همی گفت قیصر بهر مهتری که پیدا شد از تخم من قیصری
 نیاورد کس نام داراب بر سکندر پسر بود و قیصر پدر
 ۱۷۸۱ ، ۱۰ - ۱۰۶

بمردی و دانش بفر و نژاد چنو پادشا کس ندارد بیاد
 ۲۲۴۰ ، ۲۲۲۶

۱۴- بهرام پسر یزدگرد بزه‌گر با وجود برگشتن فرّه از پدر و جفا پیشه شدن وی از هنگام زادن دارای فرّ شاهی و اختر نیک بوده است :

زشاهیش بگذشت چون هفت سال	همه موبدان زو برنج و وبال
سر سال هشتم مه فرودین	که پیدا کند درجهان هور دین
یکی کودک آمدش هر مزد روز	بنیک اختر و فال گیتی فروز
مر او را پدر کرد بهرام نام	وزان کودک خرد شد شاد کام

۳۰ - ۳ ، ۲۰۷۷-۸

یزدگرد پسرش بهرام را به منذر و نعمان می‌سپارد تا او را پرورش کنند ، بهرام با خوردن شیر چهار زن نژاده پرورش می‌یابد و در هفت سالگی از منذر می‌خواهد به فرهنگیانش بسپارد :

ازان مهتران چار زن برگزید	که اندر گهر بد نژادش پدید
دوتازی دو دهقان ز تخم کیان	که بستند بر دایگانی میان
همی داشتندش چنین چارسال	چو شد سیر شیر و بر آکند بال
بدشواری از شیر کردند باز	همی داشتندش ببر بر بنساز
چو شد هفت ساله بمندر چه گفت	که آن رای بامهتری بود جفت
چنین گفت کای مهتر سرفراز	زمن کودکی شیر خواره مساز
بداننده فرهنگیانم سپار	که آمد کنون گاه آموزگار

۸۹ - ۹۵ ، ۲۰۸۱

داستان بهرام با کنیزك چنگك زن درشکار و هنر نمایی او با جفت آهوان مشهور است که سروهای آهوی پیر نرّه را با تیر از سرش

برمی‌گیرد و مهرهای به‌گوش آهوی مادهٔ جوان می‌اندازد و در لحظه‌ای که آهو گوش خود را می‌خارد بهرام تیری در کمان نهاده سر و گوش و پای آهو را بهم می‌دوزد و مورد اعتراض چنگی ماهروی قرار می‌گیرد و بهرام زن ماه چهر را از اسب بر زمین نگونسار کرده زیر پای اسب می‌اندازد و از آن پس کمینک به نخچیر نمی‌برد :

دگر هفته با لشکری سرفراز	بنخچیر گه رفت با بوز و باز
بر برز کوهی یکی شیر دید	کجا پشت گوری همی بردید
بر آورد ز اغ سیه را به زه	بتندی نشست و سه پر زد گره
دل گور بردوخت با پشت شیر	پر از خون هز برازبر و گور زیر

۲۰۰ - ۳ ، ۲۰۸۷

هفتهٔ دیگر بهرام با زدن چهار تیر بر شتر مرغ هنر نمایی می‌کند :

چو بهرام گور آن شتر مرغ دید	بکردار باد دمان بر دمید
کمان را بمالید چنگی بچنگک	بزد بر کمر چار تیر خدنگک
یکایک همی راند اندر کمان	بدین تا سر آرد بدیشان زمان
همی پر بشکافت بر تیز تیر	بدان سان زندمرد بنخچیر گیر
بیک سوزن این زان فرو تر نبود	همان تیر زین تیر بر تر نبود

۲۰۸ - ۱۲ ، ۲۰۸۸

منذر می‌فرماید تا هنر نمایی‌های بهرام را بر حریری سپید نگار کرده پیش بزدگرد می‌فرستند ، پدر دیدار بهرام آرزو می‌کند ، بهرام با نعمان به اصطخر می‌آیند و شاه از دور بهرام‌را دیده از فر و شاخ او در شگفت می‌ماند :

وزان پس چو آگاهی آمد بشاه
 پذیره شدنش همه موبدان
 ز درگاه بیدار دل بخردان
 بدان فر و آن شاخ و آن گردگاه
 ز بالا و فرهنگ و دیدار اوی
 شگفتی فرو ماند از کار اوی
 فراوان بپرسید و بنواختش
 ببرزن درون جای نعمان گزید
 یکی کاخ بهرام را چون سزید
 ۲۰۸۹ ، ۴۰ ، ۲۳۵

یزدگرد بر بهرام خشم می گیرد، پس از يك سال خانه نشین کردنش
 به خواهشگری طینوش فرستاده روم باز به نزد منذر می فرستد ، خود
 به گفتار موبد به چشمه سو می رود و اسب آبی او را می کشد ، بزرگان
 ایران پیر سردی خسرو نام را بجای وی بر تخت شاهی می نشانند و
 نمی خواهند کسی از تخمه یزدگرد بزه گر سلطنت ایران داشته باشد :

چنین گفت گویا گشسب دبیر
 که ای نامداران برنا و پیر
 جهاندار ما تا جهان آفرید
 کسی زین نشان شهر یاری ندید
 ندانست جز کشتن و درد و رنج
 ز کپتر نهان کردن رای و گنج
 ازین شاه ناپاک تر کس ندید
 نه از پهلوانان پیشین شنید
 نخواهیم بر تخت ازین تخمه کس
 ز خاکش بیزدان بنالیم و بس
 ۲۰۹۷ ، ۸۲ ، ۳۷۸

بهرام از مرگ پدر و سوگند ایرانیان آگاه میشود که گفته اند
 بهرام مغز و پوست از آب پدر یافته مانند او جفاییشه و ستمگر
 خواهد بود :

پس آگاهی آمد بهرام گور که از چرخ شد تخت رابخت شور
 پدرت آن سرافراز شاهان بمرد بمرد و هم او نام شاهی ببرد
 بخوردند سوگند یکسر سپاه کزین تخمه هرگز نخواهیم شاه
 که بهرام فرزند او همچنوست از آب پدر یافت او مغزو پوست
 ۴۰۰ - ۳، ۲۰۹۹

بهرام يك ماه به سوگ پدر می‌نشیند ، سر ماه منذر و نعمان و تازیان یمن پیش وی می‌آیند ، او به منذر می‌گوید اگر نام شاهنشاهی ایران از نژاد ما گسسته شود فرّهی از میان می‌رود :

بمنذر چنین گفت بهرام گور که اکنون که شد روزما تارتور
 ازین تخمه‌گر نام شاهنشهی گسسته شود بگسلد فرّهی
 ۴۱۳ - ۴، ۲۰۹۹

بهرام گور با سی هزار نیزه‌داران تازی به جهرم می‌آید و ردان و بزرگان ایران او را پذیره شده بر تخت عاجش می‌نشانند ، بهرام با ایرانیان از شایستگی خود سخن می‌گوید ایرانیان از قبول وی به‌شاهی خودداری می‌کنند و در پاسخ منذر که علت سرپیچی ایرانیان را پرسیده بود همه مردمانی را که به فرمان یزدگرد خسته شده بودند بردشتی گرد آورده نشان میدهند :

بزرگان بیاسخ بیاراستند بسی خسته دل‌پارسی خواستند
 از ایران کراخته بُد یزدگرد یکایک بر آن دشت کردند گرد
 یکی را بریده دو دست و دو پای یکی مانده بی دست و پایش بجای
 یکی را دو دست و دو گوش و زبان بریده شده چون تنی بی روان

یکی را زتن دور کرده دوگفت از ان خستگان مانند نعمان شکفت
 یکی را بمسمارکنده دو چشم چو منذر بدید آن بر آورد چشم
 ۵۴۶ - ۵۱، ۲۱۰۷

بهرام با ایرانیان دربارهٔ پادشاهی پیمان می‌کند تا از میان شیران
 تاج را بردارد :

بایران رد و موبد و هر که بود که گفتار آن شاه دانا شنود
 بگفتند کین فرّه ایزدیست نه از راه کژی و نابخردیست
 نکوید همی یک سخن جز بداد سزد گر دل از داد داریم شاد
 کنون آنچه گفت او ز شیر ژیان همان تخت و تاج کنی در میان
 گر او را بد رند شیران نر ز خویش نپرسد ز ما دادگر
 چو خود گفت و این رای را خود نهاد همان گر بمیرد بباشیم شاد
 ور ایدون کجا تاج بردارد اوی بفر از فریدون گذر دارد اوی
 ۵۹۰ - ۶، ۲۱۰۹ - ۱۰

بهرام بفر کیانی تاج از میان شیران برمی‌دارد ، بر تخت شاهی
 می‌نشیند ، در سپری شدن روزگار وی فردوسی می‌گوید :

دریغ آن کیبی فر و آن چهر و برز دریغ آن بلند اختر و دست و گرز
 بدو بود آراسته تخت عجاج ز روم و ز چین بستدا و ساو و باج
 چنان شد که درویش بی نان و آب چه سود آمدش مردی و جنگ و تاب
 ۲۵۹۰ - ۲، ۲۲۶۱

۱۵- نرسی برادر بهرام گور نیز دارای فر است که آنرا از نژاد
 و چهر آزاد باخود دارد :

برادرش را داد تخت و کلاه که تا گنج و لشکرش دارد نگاه
 خردمند نرسی آزاد چهر همش فر و دین بود هم داد مهر
 ۱۴۵۲ - ۳ ، ۲۱۹۶

بطور کلی فردوسی معتقد است فرزند فر را از پدر خویش دارد
 و چنانکه فرزندی فر و نام پدر را بیفکند او بیگانه است ، در پادشاهی
 کی کاوس می گوید :

درخت برومند چون شد بلند گر آیدون که آید بر وبر گزند
 شود برگ پژمرده و بیخ سست سرش سوی پستی گراید نخست
 چو از جایگه بگسلد پای خویش بشاخ نو آیین دهد جای خویش
 مرا در اسپارد گل و برگ و باغ بهاری بگردار روشن چراغ
 اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو بایخ تندی میاغاز ریک
 پدر چون بفرزند ماند جهان کند آشکارا بر وبر نهان
 گر او بفکند فر و نام پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر
 ۲۴۲ - ۸ ، ۳۱۵ - ۶

فرّ بیگانگان

شاعر حماسه سرای ملی ایران در کتاب بزرگ شاهنامه به ندرت از فرّ بیگانگان سخن می گوید و فرّ شاهان توران و چین و روم و هند را اغلب از زبان سرداران و لشکریان بیگانه مورد بحث قرار می دهد و گاهی برای بیان این نیروی یزدانی و زیبایی خداداد، از استعمال کلمه فرّ خودداری کرده واژه های بخت و برز و بالا و جز آن را بکار می برد چنانکه سهراب بادیدن لشکر رستم و سپاه ایران به هومان می گوید به بخت شاه افراسیاب هم اکنون دشت را مانند دریای آب خواهم کرد:

بهمان چنین گفت سهراب گرد	که اندیشه از دل بیاید سترد
نبینی تو زین لشکر بیکران	یکی مرد جنگی و گرزگران
که پیش من آید به آوردگاه	گرایدونکه یاری دهد و روماه
سلیحست بسیار و مردم بسی	سرافراز نامی ندانم کسی
کنون من ببخت شه افراسیاب	کنم دشت را همچو دریای آب

۴ - ۴۷۳ ، ۸ - ۶۴۴

هنگامی که رستم بی کلاه و کمر جامه ای تر کوار می پوشد و نهانی به درون دژ ترکان می رود تا سهراب و سران ترکان را ببیند، دلیران و

پرستاران بدبرز و بالا و تیغ و نگین نوجواناندار سهراب آفرین می خوانند:

چوسهراب را دید بر تخت بزم	نشسته بیک دست او ژنده رزم
بدیگر چو هومان سوار دلیر	دگر بارمان نام بردار شیر
نو گفتمی همه تخت سهراب بود	بسان یکی سرو شاداب بود
دو بازو بگردار ران هیون	برش چون برشیر و چهره چو خون
زگردان بگرد اندرش صد دلیر	جوان و سرافراز چون تره شیر
پرستار پنجاه با دست بنسد	بیمیش دل افروز تخت بلند
همه یک بیک خوانند آفرین	بدان برز و بالا و تیغ و نگین

۴۷۵ ، ۷۵ - ۶۶۹

بیمکانگانی که دارای فر^۳ شاهمی بوده بیاری آن بر ایران زمین
 تاخته‌اند و گاهی در تاریخ شاهنامه بر تخت کیان ایران نشسته‌اند به نظر
 فردوسی فر^۳ کییی را از راه تخمه و نژاد شاهان ایران با خود داشته‌اند
 چنانکه افراسیاب را از نژاد فریدون و اسکندر رومی را از تخمه داراب
 پسر بهمن اسفندیار می‌داند که می‌گوید مادر اسکندر دختر فیلقوس
 رومی بوده است و داراب از دشت نیزه و ران به روم رفته با فیلقوس جنگ
 کرده دختر او را به زنی گرفته بود ، سپس از همین دختر رنجیده خاطر
 شده او را به روم فرستاده بود که اسکندر در روم به دنیا آمده فیلقوس او
 را نهان داشته‌است ، اسکندر پس از مرگ فیلقوس بر تخت روم می‌نشیند ، خود
 به رسولی پیش دارا پسر داراب می‌آید و نامداران ایران از فر^۳ و فرهنگ
 او در شگفت می‌مانند :

سواری ده از رومیان برگزید
 که گویند و دانند گفت و شنید
 ز لشکر بیامد سپیده دمان
 خود و نام بردار ده ترجمان
 چو آمد بنزدیک گردن فراز
 پیاده شد و پیش بردش نماز
 جهاندار دارا مر او را بخواند
 بیرسید و بر زیر گاهش نشاند
 همه نامداران فرو ماندند
 برو بر جهان آفرین خواندند
 ز دیدار وز فر و فرهنگ اوی
 ز بالا و از شاخ و اورنگ اوی
 ۱۷۸۷ ، ۸۱ - ۷۶

چو دارا بدید آن دلورای اوی
 سخن گفتن و فر و بالای اوی
 توگفتی که داراست بر تخت عاج
 ابا یاره و طوق و بافر و تاج
 بدو گفت نام و نژاد تو چیست
 که بافر و ساخت نشان کیست ؟
 از اندازه کهنتری برتری
 من ای دون گمانم که اسکندری
 بدین فر و بالا و گفتار و چهر
 مگر تخت را پروردت سپهر
 ۱۷۸۸ ، ۷ - ۹۳

اسفندیار نیز در ستایش کردن نژاد خود پیش رستم می گوید مادر
 من دختر قیصر روم است و قیصر خود از نژاد سالم پسر فریدون است و
 فر دارد :

همان مادرم دختر قیصر است
 که او بر سر رومیان افسر است
 همان قیصر از سالم دارد نژاد
 نژادی بآیین و با فر و داد
 همان سالم پور فریدون گرد
 که از خسروان گوی مردی ببرد
 ۱۶۷۰ ، ۸ - ۳۰۸۶

فردوسی معتقد است فر ه مخصوص ایرانیان است و جز شاهان

ایران کسی را فر^۲ و تاج شایسته نیست چنانکه رستم بر سپاهیان خاقان -
چین بانگ می‌زند و می‌گوید شما را با تاج و فر چکار است ؟ همه دستها
سوی بند بیاورید که تاج و نگین بهر شاه ایران است و همین زنده بودن
برای شما بس است :

از ایران بیامد دلاور هزار	زره دار با گرز زه گاو سار
چنین گفت رستم بایرانیان	که یکسر ببندید کین رامیان
بجان و سر شاه و خورشید و ماه	بخاک سیاوش بایران سپاه
که گر نامداری ز ایران زمین	هزیمت پذیرد ز سالار چین
نه ببند مگر بند یا دارو چاه	نهاده بسر بر ز کاغذ کلاه
بدانست لشکر که او شیر خوست	بچنگش سرین گوزن آرزوست
همه سوی خاقان نهادند روی	سپه داغ دل شاه دیهیم جوی
تهمتن به پیش سپه حمله کرد	عنان را بر رخس نگاور سپرد
همی خون چکانید بر چرخ ماه	ستاره نظاره بران رزمگاه

۱ - ۸۹۹۷ - ۸۰ - ۶۴۰

بر آورد رستم بر آنسان خروش	تو گفتمی که دریا بر آمد بجوش
چنین گفت کین بیل و این تخت عاج	همان یاره و افسر و طوق و تاج
بایران سزاوار کیخسروست	که او در جهان شهر یارنوست
شما را چه کار است با تاج و فر	بدین زور و این کوشش و این هنر
همه دستها سوی بند آورید	میان را بخم ^۳ کمند آورید
فرستم بنزدیک شاه زمین	نه منشور هانم نه خاقان چین
شما را ز من زندگانی بسست	که تاج و نگین بهر دیگر کسست

وگر نه من این خاک آوردگاه به نعل ستوران بر آرم بمساح
۹-۹۹۸، ۶۳-۶۵۶

با اینهمه شاهان غیر ایرانی مخصوصاً کسانیکه از تخمه و نژاد
شاهان ایران بوده‌اندگاهی صراحتاً دارای فر هستند و فرمند نامیده
شده‌اند که ذیلاً نمونه‌هایی ذکر میشود:

۱- افراسیاب به ایران زمین می‌آید، نامه‌ای به پدر خود
پشنکک نوشته می‌گوید سپاه نوذر شکار ما خواهد بود زیرا که سام
مرده است و زالزر حوصله جنگک ندارد و به‌سوگواری پدر نشسته‌است.
در پایان این نامه، پشنکک پدر افراسیاب سالار خورشید فر نامیده
شده است:

دگر سام رفت از پس شهریار	همانا نیاید بدین کارزار
مرا بیم ازو بُد بایران زمین	چواو شد ز ایران بخوایم کین
ستودان همی سازدش زال زر	ندارد همی جنگک راپای و پر
همانا شماساس در نیمروز	نشستست با تاج گیتی فر روز
بهر کار هنگام جستن نکوست	زدن رای با مرد هشیاردوست
چو کاهل شود مرد هنگام کار	ازان پس نیابد چنان روزگار
هیون تکاور بر آورد پر	بشد نزد سالار خورشید فر
	۳-۲۵۲، ۹-۱۵۳

۲- مهرباب کابل خدای از نژاد ضحاک تازی بود که زال دختر
او را به زنی گرفت:

یکی پادشا بود مهرباب نام زبردست و باگنج گسترده کام

بی‌الا بک‌ردار آزاده سرو برخ چون بهار و برفتن تذرو
 دل بخردان داشت و مغز ردان دو کنف یلان و هش موبدان
 ز ضحاک تازی گهر داشتی ز کابل همه بوم و بر داشتی
 همی داد هر سال با سام ساو که باوی برزمش نبود ایچ تاو
 ۳۶۳ - ۷۰۱۴۹

افراسیاب از پیش رستم گریخته به نزد پدر خود پشننگ می‌آید
 و سرداران ایران زمین را نام می‌برد و میگوید مهراب کابل خدای
 بافر* و رای است :

کنون از گذشته مکن هیچ یاد سوی آشتی یاز با کیقباد
 گرت دیگر آید یکی آرزوی بگرد اندر آید سپه چارسوی
 بیك دست رستم که تابنده هور گه رزم با او نتابد بزور
 بدست دگر قارن رزم زن که چشمش ندیدست هرگز شکن
 سه دیگر چو کشوادزر* بن کلاه که آمد بیابل ببرد آن سپاه
 چهارم چو مهراب کابل خدای که سالار شاهست بافر* و رای
 ۱۳۳ - ۸ ، ۳۰۸

۳- ضحاک (بیور اسپ) پسر مرداس از دشت نیزه‌وران و از
 نژاد عرب بود که ابلیس او را از راه نیکی می‌برد و برای رسیدن به تخت
 پادشاهی چاهی می‌کند ، پدرش مرداس در آن می‌افتد و می‌میرد ، ضحاک
 ازدهافش به ایران می‌آید ، بر تخت شاهی ایران می‌نشیند ، هزار سال
 باکمال قدرت پادشاهی می‌کند ولی هرگز فردوسی از فر* او سخن نمی‌گوید
 و همه‌جا او را فرومایه و بی‌مهر و ازدهافش و ناپاک می‌نامد :

کس از مهر بهره نبد اندکی	پسر بُد مر آن پاك دین را یکی
دلیر و سبکسار و ناپاك بود	جهانجوی را نام ضحاک بود
چنین نام بر پهلوی راندند	همان بیوراسپش همی خواندند
بود در زبان دری ده هزار	کجا بیور از پهلوانی شمار
۹۳ - ۶۰، ۲۸	
ز دانا شنیدستم این داستان	بخون پدر گشت همداستان
بخون پدر هم نباشد دلیر	که فرزند بد گر بود تره شیر
پژوهنده را راز با مادرست	اگر در نهانی سخن دیگرست
بدین چاره بگرفت گاه پدر	فرو مایه ضحاک بیدادگر
۱۳۵ - ۸، ۳۰	

با اینهمه روزی کی کاوس در گلشن زرنگار مشغول باده خواری
 بوده رامشگری از شهر مازندران پیش او می آید و سرود مازندران را
 می خواند، کاوس در حال مستی از بخت و فرّ ضحاک و جم و کیقباد سخن
 می گوید و خود را برتر از آنان می داند:

دل رزم جویش بیست اندران	که لشکر کشد سوی مازندران
چنین گفت با سرفرازان رزم	که ما دل نهادیم یکسر بزم
اگر کاهلی پیشه گیرد دلیر	نگردد ز آسودن و گاه سیر
من از جمّ و ضحاک و از کیقباد	فزونم ببخت و بفرّ و نژاد
۴۱ - ۴، ۳۱۷ - ۸	

۴- جهن با پیغام افراسیاب نزد کیخسرو در گنگک در آمده است
 و از زبان افراسیاب به کیخسرو می گوید که من دانش ایزدی و فرّ دارم

و به هنگام خواب مانند ستاره به آسمان می‌روم :

مپندار کین نیز نا بودنیست	نشاید کسی کو نفر سودنیست
نبیره پسر خسروزاد شم	ز پشت فریدون و از تخم جم
مرا دانش ایزدی هست و فر	همان چون سروشم بکی هست پر
چو تنگ اندر آید مراروزگار	نخواهد دل‌م پند آموزگار
بفرمان یزدان بهنگام خواب	شوم چون ستاره بر آفتاب

۱۱۹۰ - ۴ ، ۱۳۳۳

هنگامیکه پیران کیخسرو را به نزد افراسیاب می‌آورد او را شاه با فر^۳ و دانش می‌گوید :

ز خرگاه و از خیمه و بارگی	بسازید پیران به یکبازگی
چو هر چش ببایست شد ساخته	وزان ساختن گشت پرداخته
بیامد بگفتش بافراسیاب	که ای شاه با دانش و فر ^۳ و آب
من این کودک خرد با فر ^۳ هی	بیاوردم اکنون چه فرمان دهی

۳۹۲ - ۵ ، ۷۰۳

همچنین اندر زادن کیخسرو، پیران به افراسیاب می‌گوید با زادن کیخسرو فر^۳ شهریار افراسیاب تازه شده است :

نماند ز خوبی بگیتی بکس	تو گویی بگهواره ماهست و بس
اگر تور را روز باز آمدی	بیدار رویش نیاز آمدی
بر ایوان نبیند چنو کس نگار	بدو تازه شد فر ^۳ شهریار

۲۶۲۰ - ۲ ، ۶۷۱

افراسیاب از آمدن رستم به جنگ تورانیان آگاه می‌شود و می‌گوید

اگر رستم در این جنگک پیروز باشد بدان سوی دریای چین خواهیم رفت
در پاسخ وی شیده می گوید تو فر و برز و نژاد داری و باید سپاه راسوی
جنگک بکشی و از چین و ماچین سپاه گرد آورده بادشمنان جنگک کنی :

گر ایدونکه یزدان بودیارمند	بگردد بیبایست چرخ بلند
نه ایران بمانیم و نی شهریار	سر آید مگر بر من این کارزار
وگر دست رستم بود روز جنگک	نسازم من ایدر فراوان درنگک
شوم تا بدان روی دریای چین	بدو مانم این مرز توران زمین
بدو شیده گفت ای خردمند شاه	انوشه بزی تا بود تاج و گاه
ترا فر و برزست و فرزاندگی	نژاد و دل و بخت و مردانگی
نباید ترا پند آموزگار	نگه کن برین گردش روزگار

۱۰۲۹ ، ۷۴ - ۱۱۶۸

روز چهارم صف آرایی دو سپاه ایران و توران ، پشنک دلاور
به افراسیاب می گوید در روی زمین پادشاهی بفر تو وجود ندارد :

بروز چهارم چو شد کار تنکک	به پیش پدر شد دلاور پشنکک
بدو گفت کای نامدار جهان	سرافراز ترکس میان مهان
بفر تو زیر فلک شاه نیست	تراماه و خورشید بدخواه نیست
شود کوه آهن چو دریای آب	اگر بشنود نام افراسیاب

۱۲۹۰ ، ۶ - ۳۶۳

افراسیاب بادیدن سپاه کیخسرو به فرزاندگان می گوید تصمیم دارم
خودم باکیخسرو نبرد بکنم یا کشته میشوم یا به آرزوی خود می رسم ،
فرزاندگان سپاه افراسیاب به او می گویند تن و جان ما فدای تو باد همه

بفر "کلاه تو زنده هستیم و ما باید بجنگیم :

چو افراسیاب آن سپه را بدید	بیامد برابر صفی برکشید
بفر زانگان گفت کین دشت رزم	بدل بر مرا همچو خوا بست و بزم
مرا شاد برگاه خواب آمدی	چو رزمم نبودى شتاب آمدی
کنون مانده گشتم چنین در گریز	سری پر ز کینه دلی پر ستیز
ندانم که این فر " کی خسروست	و یا بر سرم روزگار نوست
بر آنم که با او شوم هم نبرد	اگر کام دل یابم ار مرگ و درد
بدو گفت هر کس که فرزانه بود	اگر خویش بود از زیبگانه بود
که گر شاه را جست باید نبرد	چرا باید این لشکر و دار و ببرد
همه چین و ترکان به پیش تواند	ز بیگانگان گر ز خویش تواند
فدای تو بادا تن و جان ما	چنین بود تا بود پیمان ما
اگر صد شود کشته آید هزار	تن خویش را خوار مایه مدار
همه سر بس نیک خواه توایم	که زنده بفر " کلاه توایم

۱ - ۱۳۵۰ ، ۴۰ - ۱۵۲۹

کوس و خسرو به نزد هوم پرستنده‌ای که افراسیاب را در غار نزدیک بردع آذربایجان گرفتار کرده بود می آیند ، هوم می گوید موقعی که شهریار به گنگک دژ رفته بود من در این کوهسار پرستنده بودم ، شبی سروش خجسته نهان بر من آشکار کرد و از آن غار بی بن خروشی شنیدم که کسی بر تخت و تاج خود زار می گریست از تیغ کوه به سوی آن غار آمدم ، سر و گوش افراسیاب را دیدم و به بند کمندش بسته از غار بیرون کشیدم ، بمن گفت تاب این بند را سست گردان ، چنان کردم

و از دست من در آب فرو شده اکنون در این دریای آب ناپدید شده است ،
 شهریار فرمان بدهد برادرش گرسیوز را بیاورند و باچرم گاو شکنجه
 بدهند تا افراسیاب به آواز و ناله او از دریای آب بیرون بیاید ،
 هنگامیکه به فرمان شهریار گرسیوز را بدانجا می آورند گرسیوز از فر
 دور شده افراسیاب سخن می گوید :

بفرمود تا روز بانان در	برفتند با تیغ و گیلی سپر
ببردند گرسیوز شوم را	که آشوب ازو بد برو بوم را
بدژ خیم فرمود تا بر کشید	ز رخ پرده شرم را بر درید
بکردند در گردنش چرم گاو	چنان چون نمادش بتن زوروتاو
بر پوست بدریدوز نهار خواست	جهان آفرین راهمی یارخواست
چو بشنید آوازش افراسیاب	هم آنکه بر آمد ز دریای آب
بدمش همی کرد و پای آشناه	بیامد بجایای که بد پایگاه
ز خشکی چو بانگ برادر شنید	بدو بدتر آمد ز مرگ آنچه دید
چو گرسیوز او را بدید اندر آب	دو دیده پر از خون و دل پر شتاب
فغان کرد کای شهریار جهان	سر نامداران و تاج مهان
کجات آن همه رسم و آیین و راه	کجات آن سرو تاج و گنج و سپاه
کجات آن همه دانش و زور دست	کجات آن بزرگان خسرو پرست

۱- آب حوض اسرار آمیز تخت سلیمان در نزدیکی تکاب افشار در آذربایجان
 و غار بی بن آتشفشان مشهور زندان در نزدیکی آن با توجه به آمدن کبکخسرو و کلاوس
 به آتشکده آذرگشسب نمودار محل احتمالی این واقعه است .

کجیات آن برزم اندرون فر و نام کجیات آن بیزم اندرون کام و جام
۲۳۴۶ - ۵۸۰۱۳۹۳

۵- پیران از ویسه نژادان توران انجمنی می کند و می گوید
کسی درمقابل رستم یارای مقاومت ندارد زیرا این مرز و بوم را ویران
می کند و از این پس سپاهیان بافر^۱ و برز توران را شادمان نخواهید دید:

بدانید کین شیر دل رستمست	بدین رزمگاه اذر ماتمست
بزرگان و شیران زابلستان	همان نامداران کابلستان
چو گو درزکشواد و چون گیو و طوس	بنا کام رزمی بود با فسوس
چو او کینه کش باشد و رهنمای	سواران گیتی ندارند پای
ز ترکان گنه کار جوید همی	دل از بی گناهان بشوید همی
که دانی کز ایند گنه کار نیست	دل شاه او پر ز تیمار نیست
نگه کن که این بوم ویران شود	بکام دلیران ایران شود
نه پیرو جوان ماندا یدر نه شاه	نه گنج و سپاه و نه تخت و کلاه
همی گفتم این شاه بیداد را	که چندین مدار آتش و باد را
که روزی شود ناگهان سوخته	خرد سوخته چشم دل دوخته
نبرد آن جفا پیشه فرمان من	نه فرمان آن نامدار انجمن
بکند آن گرانمایه شه راز جای	نزد با دلیر خردمند رای
به بینی که نه تاج ماند نه گاه	نه پیلان جنگی نه تخت و کلاه
بدین شاد دل شاه ایران بود	غم و درد بهر دلیران بود
دریغ آن دلیران و چندین سپاه	که با فر ^۲ و برزند و باتاج و گاه

بتاراج بینی همه زین سپس نه برگردد از رزمگه شادکس
 بکوبند ما را بنعل ستور شود آب این بخت بیدار شور
 ۷ - ۹۷۶ ، ۷۹ - ۲۶۳

۶- کاموس کشانی را افراسیاب به یاری پیران می فرستد ، به گفته رستم او فرّ و برز دارد :

چو خورشید برزد ز خرچنگ چنگ بدر ید پیراهن مشک رنگ
 به پیران فرستاده آمد ز شاه که آمد زهر جا فراوان سپاه
 سپاهی که دریای چین را زگرد کند چون بیابان بروز نبرد
 یکی مهتر از ماورالنهر در که بگذارد از چرخ گردنده سر
 تنش زور دارد بصد نره شیر سر ژنده پیل اندر آرد بزیر
 ببالا چو سرو و بدیدار ماه جهانگیر و نازان بدوتاج و گاه
 سر سرفرازان و کاموس نام بر آرد ز گودرز و از طوس کام
 ۱۹۱۸ ، ۳۰ - ۸۲۴

با پدید آمدن لشکر ایران از دیدگاه ، دیده بان نزد توران سپاه
 رفته به پیران می گوید بچنگ میان بر بندید ، سپهد پیران نزد
 خاقان چین می رود و می گوید سپاهی از ایران زمین آمده است نمیدانم
 سالار لشکر کیست ؟ کاموس به پیران می گوید تو از رستم می ترسی
 درحالیکه من او را خواهم کشت :

بمان تا هنرها پدید آوریم تو در بسته ای ما کلید آوریم
 گر از کابل و زابل و مرز هند شود روی گیتی چو چینی برند
 همانا به تنها چو من کس نیند نکویی که ایرانیان خود کیند

نو ترسانی از رستم نامدار	نخستین ازو من بر آرم دمار
گوش یکزمان اندر آرم بدام	نهانم که هماند بگیتیش نام
نو از لشکر سیستان خسته‌ای	دل خویش در جنگ‌شان بسته‌ای
یکی بار دست من اندر نبرد	نگه کن چو بر خیز دازدشت گرد
بدانی که اندر جهان مرد کیست	دلیران کدامند و پر خاش چیست

۳ - ۹۳۲ ، ۱۰۴ ، ۱۰۹۷ - ۱۰۹۷

پیران جهان‌نیده به هومان می‌گوید با آنکه کاموس رستم را به چیزی نمی‌شمارد با اینهمه ای کاش سردار سپاه ایران رستم نمی‌بود :

چنین گفت پیران به هومان گرد	که باید ز روی دل اندیشه برد
چو رستم نباشد ازو باک نیست	دم او برین زهر تریاک نیست
ابا آنکه کاموس روز نبرد	همی پیلتن را ندارد بمرد
مبادا که او آید ایدر بجنگ	وگر چند کاموس باشد نهنگ

۴ - ۹۳۳ ، ۳ ، ۱۱۲۰ - ۱۱۲۰

گیو و طوس دو گردگر انمایه با کاموس جنگ می‌کنند و با فرارسیدن شب از جنگ وی رهایی می‌یابند :

عنان را به پیچید کاموس تنگ	میان دو گرد اندر آمد بجنگ
بزد تیغ برگردن اسپ طوس	که شد روی سالار چون آب‌نوس
بیقتاد اسب و بجست آن دلیر	باستاد برسان غر نده شیر
به نیزه پیاده با آوردگاه	همی گشت با او به پیش سپاه
دو گرد گر انمایه و یک سوار	کشانی نشد سیر ازان کارزار
برین گونه تاثیر شد جای هور	همی بود بردشت هر گونه شور

چو شد دشت بر گونه آبنوس پراکنده گشتند کاموس و طوس
سوی خیمه رفتند هر دو گروه یکی سوی دشت و یکی سوی کوه
۱۲۰۶ - ۱۳۰۹۳۸

رستم به میدان جنگ می آید و الوای زابلی نیزه دار رستم به
دست کاموس کشته میشود :

چه گفت آن سخن گوی دانای پیر سخن چون ازو بشنوی یادگیر
مشوغر^۳ زاب هنرهای خویش نگه دار بر جایگه پای خویش
چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری
چو الوای آهنگ کاموس کرد که جوید بناورد با او نبرد
نهادند آوردگاهی بزرگ کشانی بیامد بکردار گرگ
بزد نیزه و برگرفتش ز زمین بینداخت آسان بروی زمین
عنان راگران کرد و او را بنعل همی کوفت تا خاک ازو گشت لعل
۱۵۴۰ - ۶۰۹۵۷ - ۸

تهمن با کمند شصت خم چون پیل مست به جنگ کاموس می آید،
کاموس سمند جنگی برانگیخته تیغی بر سر رستم می زند که برگستوان
رخش بریده می شود :

نیامد تن اسپ را زان گزند گو پیلتن حلقه کرد آن کمند
بینداخت و افکندش اندر میان برانگیخت از جای پیل ژبان
بران اندر آورد و کردش دوال عقابی شده رخس با پر^۴ و بال
سوار از دلیران بیفشرد ران سبک شد عنان و رکیش گران
همی خواست کان خام خم کمند بنیروی تن بگسلاند ز بند

شدازهوش کاموس و نکست خام گو پیلتن رخس را کرد رام
 ۱۵۵۸ - ۶۳۰ ۹۵۸ - ۹

با اینهمه رستم در موقع خواسته بخش کردن به ایرانیان می گوید
 بادیدن فر و برز کاموس کشانی در دل گفتم زمان من سر آمده است زیرا
 در تمام زندگی دراز خود و در جنگ دیوان مازندران هرگز از مردی
 نترسیده بودم ولی در این جنگ دل من تاریک بود :

از ایران همی تاختم نیز چنگک زهانی بجایی نکردم درنگ
 چو چشمم بر آمد بخاقان چین بران نامداران و مردان کین
 بویژه بکاموس و آن فر و برز چنان یال و آن شاخ و آن دست و گرز
 بدل گفتم آمد زمانم بسر که تا من بمردی بیستم کهر
 ازین بیش مردان وزین بیش ساز ندیدم بجایی بعمر دراز
 رسیدم بدیوان مازندران شب تیره و گرزهای گران
 ز مردی نه پیچید هرگز دلم بگفتم که از جان و دل بگسلم
 بدین رزم تاریک شد روز من سیه شد دل گیتی افروز من
 کنون گر همه بیش یزدان پاک بغلتیم با درد یاک یاک بخاک
 سزاوار باشد که او داد زور بلند اختر و بخش کیوان و هور
 ۷۶۶ - ۷۵۰ ۱۰۰۵ - ۶

۷- هومان و یسه با اینکه به زور از بیژن بیش بود به دست
 بیژن گیو کشته میشود و به پیران آگهی می رسد که فر شاهنشهی تیره شد :
 جگر خسته هومان بیامد چوزاغ سیه گشته از درد و دل پر ز داغ
 بدان خستگی باز جنگک آمدند گرازان بسان پلنگ آمدند

همی زور کرد این بران آن برین گه آنرا بسودی گه اینرا زمین
 ز هر گونه زور آزمودند و بند فراز آمد آن بند چرخ بلند
 ز بیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور
 بزد دست بیژن بسان پلنگ ز سر تا بیایش بیازید چنگ
 گرفتش بچپ گردن و راست ران خم آورد پشت هیون گران
 بر آوردش از جای و بنهاد پست سوی خنجر آورد چون باد دست
 ۱۱۸۲، ۱۲ - ۸۰۵

چه شادی که نو میدی آرد بمرگ ازان پس بیارد بسر بر تکرگ
 بتوران رسید آن زمان ترجمان بگفت آنچه دید از بدگمان
 هم آنکه به پیران رسید آگهی که تیره شد آن فر شاهنشاهی
 ۱۱۸۴، ۶ - ۸۴۴

پیران به نستین کس می فرستد تا برای گرفتن خون برادر بر-
 ایرانیان شیخون کند، دو بهره از شب گذشته ده هزار آزموده سوار
 ترك به سرداری نستین به نزدیکی سپاه ایران می رسند، کار آگاهان به
 گودرز خبر می دهند و بیژن درفش سرویسگان را می بیند و اسپ نستین
 را به تیری بر زمین افکنده بزخم گریزی به زندگی سردار سپاه توران
 خاتمه می دهد، پیران با شنیدن خبر مرگ برادر می گوید اختر و هور
 من تیره شد :

هیونی برون تاختند آن زمان برفت و بدید و بیامد دمان
 که نستین اینک بدان رزمگاه ابا نامداران توران سپاه
 بریده سر افکنده برسان پیل تن از گرز خسته بکردار پیل

چو بشنید پیران بر آورد جوش	نماند آن زمان با سپهدار هوش
همی کند موی و همی ریخت آب	وز دوردش خورد و آرام و خواب
بزد دست و ببرید روی قبای	بر آمد خروشیدن های های
همی گفت کای کردگار جهان	همانسا که باتو بدستم نهان
که بشکستی از بازوان زور من	چنان تیره شد اختر و هور من

۱۱۸۸ ، ۲۲ - ۹۱۵

هنگامی که رستم برای رهایی بیژن جامه بازرگانان پوشیده به توران زمین رفته بود به پیران می گوید :

چو تو کس نباشد بفر* و کلاه که دستور شاهی و زیبای گاه
۱۱۱۸ ، ۹۳۱

۸- ایرانیان از کیخسرو می خواهند تا اجازه دهد باشیده افراسیاب جنگ کند ولی خسرو موبدان را می گوید سلاح او جادویی و اسبش دیو نژاد است و خودش فر* دارد ، کسی را که فر* نباشد پا و سر جنگ با او نیست ، هم نبردش من هستم و از جنگ با شما او را تنگ می آید:

بدیشان چنین پاسخ آورد شاه	که ای موبدان نماینده راه
بدانید کین شیده روز نبرد	پدر را ندارد به هامون بمرد
سایحش پدر کرد از جادویی	ز کژی و تاری و از بدخویی
نباشد سایح شما کارگر	بدان جوشن و خود پولاد بر
همان اسپش از دیو دارد نژاد	گرائیدن شیر و تندی* باد
کسی را که بزدان ندادست فر	نباشدش با جنگ او پا و سر
همان با شما او نیاید بجنگ	ز فر* نژاد خود آیدش تنگ

نبیره فریدون و پور قباد
 بسوزم بدو تیره جان پدرش
 دوجنگی بود یكدل و يك نهاد
 چو کاؤس راسوخت او بر پسرش
 سواران شیران ایران زمین
 همه شاه را خواندند آفرین
 ۵۴۲ - ۵۱۰ ۱۳۰۰

کیخسرو به زور جهان آفرین او را بر زمین می‌زند و به رهام
 می‌گوید این بدناهمال سبک‌سر ، خال من بود :

بزور جهان آفرین کردگار
 بزرد دست کیخسرو نامدار
 بگردار شیری که بر گورنر
 زند چنگک و گوراند آرد بسر
 گرفتش بچپ‌گردن و راست پشت
 بر آورد و زد بر زمین درشت
 همه مهره پشت او همچو نی
 شد از درد ریزان و بگسست پی
 یکی تیغ تیز از میان بر کشید
 سراسر دل ناهور بر درید
 بر و کرد جوشن همه چاک چاک
 پس آنگاه بر تارکش ریخت خاک
 بر رهام گفت این بد ناهمال
 دلیر و سبک‌سر مرا بود خال
 ۶۷۹ - ۸۵ ، ۱۳۰۷

۹- اهرن یکی از گردان روم و از تخمه بزرگان و روین تن
 بوده است ، دختر کهنتر قیصر را به زنی می‌خواهد ، قیصر می‌گوید تونیز
 باید مانند میرین داماد من کارشگفت دیگری بکنی تا دخترم را به تو
 بدهم ، و آن اینکه بالای اژدهایی را که در کوه سقیلا هست از کشور روم
 کم بکنی ، اهرن به یاران خود می‌گوید باید پیش میرین بروم تا چاره
 این کار به من بیاموزد ، میرین به دیدن اهرن پیلتن نشستگهی شایسته
 می‌سازد ، دو مهتر باهم در ایوان می‌نشینند ، اهرن سوگند سخت می‌خورد

که رازی راکه میرین می گوید آشکار نکند ، میرین نامه‌ای به هیشوی می نویسد تا چاره کار او بکند . هیشوی می گوید از جوانی غریب این کار ساخته است فردا می آید و هر چه می خواهی بدو می گویم ، هیشوی و اهرن بر کنار دریا به می خوردن می پردازند تا سپیده دم جوان جنگی سوار که همان گشتاسپ بود پیدا میشود ، هیشوی به او می گوید اهرن از تخمه قیصران و جوانی با فر^۱ و برز است و دختر قیصر را می خواهد:

خورشها بخوردند و می خواستند	بشمع آب دریا بسیار استند
بر آمد برین گنبد لاجورد	چنین تا سپیده زیاقوت زرد
که پیدا شد از دورگرد سوار	ز دریا بدید اهرن نامدار
پذیره شدنش دو روشن روان	چو تنگ اندر آمد پیاده دوان
می و خوردنی خواست از نامدار	فرود آمد از اسپ جنگی سوار
که شادی کن ای نامور روز و شب	همی تیز بگشود هیشوی لب
که گردون گردان بدویست شاد	نگه کن برین گرد قیصر نژاد
همی خواهد این کار را رهنمای	هم از تخمه قیصر آمدش رای
جوانیست با فر ^۲ و با برز و یال	چنو نیست جز قیصران را همال
کنون چاره دیگر آمد پدید	ازو خواست یاک دخت و پاسخ شنید
گر از خوبشی قیصر آثری باش	همی گویدش ازدها گیر باش

۱ - ۲۷ ، ۱۴۷۲ ، ۵۱۶ - ۳

۱۰- اسکندر نه مرد دانا از رومیان برای دیدن چهار چیز شگفت به نزد کید هندی می فرستد که از رازداران اسکندر و دارای فر^۳ و شرم بوده اند :

گزین کرد از آن رومیان مردچند خردمند و بادانش و بی گزند
 یکی ناهمه بنوشت پس شهریار پرازپوزش ورنگه و بوی ونگار
 که نه نامور استواران خویش جهان دیده و رازداران خویش
 خردمند و بافر^{۱۱} و باشرم و رای جهان بین و پردازش ورهنمای
 ۱۸۲۷ ، ۳۱ - ۳۲۸

۱۱- ارسطاطالیس حکیم نامدار رومی هنگام بر تخت نشستن
 اسکندر به پیش وی می رود و او را پند می گوید ، اسکندر باشنیدن
 سخنانش او را فرمند می بیند :

بدو گفت کای مهتر شاد کام همی کم کنی اندرین کار نام
 که تخت کیان چون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید
 هر آنکه که گویی رسیدم بجای نباید ز گیتی مرا رهنمای
 چنان دان که نادان ترین کس توئی اگر پند داندگان نشنوی
 ز خاکیم و هم خاک را زاده ایم به بیچارگی تن بدو داده ایم
 اگر نیک باشی بماندت نام بتخت کیسی بر بوی شاد کام
 وگر بد کنی جز بدی ندروی شبی در جهان شادمان نغزوی
 به نیکی بود شاه را دست رس بید روز نیکی نجست است کس
 سکندر شنید آن پسند آمدش سخنگوی را فرهمند آمدش
 ۱۷۸۴ ، ۸ - ۳۰ - ۵

۱۲- پس از شکست قیصر روم از شاپور نوالاکتاف لشکر بان روم
 برانوش را به جای وی به پادشاهی روم انتخاب می کنند و برانوش بافر^{۱۲} و
 تاج بر تخت می نشیند :

برانوش مردی خردمند بود	روان و زبانش پر از پند بود
بدوگفت لشکر که قیصر تو باش	بدین لشکر امروز مهتر تو باش
بگفتار تو گوش دارد سپاه	بیفروز تاج و بیارای گاه
بیاراستند از درش تخت و عاج	برانوش بنشست با فر ^۱ و تاج
بجای بزرگیش بنشانند	همه رومیان قیصرش خواندند

۴۸۰ - ۴ ، ۲۰۵۷

۱۳- در لشکر آراستن اسکندر به رزم فورهندی ، سی هزار از جنگجویان ایرانی و پس پشت ایشان چهل هزار رومی و پس پشت رومیان ، سران خزر همه نامداران با برز و فر^۲ بوده‌اند :

چوبشنیدازیشان سکندر سخن	یکی رزم را دیگر افکند بن
گزین کرد از ایرانیان سی هزار	که بودند با آلت کار زار
پس پشت ایشان زرومی سران	زره دار و مردان جنگ آوران
برفتند کار آزموده سوار	پس پشت ایرانیان چل هزار
پس پشت ایشان سران خزر	همه نامداران با زر ^۳ و فر
هم از تازیان بی شمار انجمن	ز شام و حجاز و ز شهر یمن
گزین کرد قیصر ده و دوهزار	همه نیزه ور ^۴ و همه نامدار
بدان تا پس پشت اوزین گروه	در و دشت گردد بگردار کوه
ز اختر شناسان و از موبدان	جهانید و نامور بخردان
همی برد باخویشتمن شصت مرد	پژوهنده روزگار نبرد

۱ - ۱۸۴۰ ، ۷۲ - ۵۶۳

قیصر روم باقالوس نام مرد خرمندی به لهراسپ پیغام می‌فرستد تا باژ ایران بخواهد ، قالوس بنزدیک شاه ایران می‌آید و سالار بار به

شهریار می‌گوید پیر جهان‌نیده‌ای که فرستادهٔ قیصر است بار می‌خواهد شاه می‌فرماید پرده را برمی‌دارند، فرستاده پیام قیصر را به لهراسپ می‌رساند، لهراسپ زریر را پیش خود می‌خواند، پس از مشورت باو به قالوس می‌گوید این هنرها در روم نبود که قیصر از هر کشوری باو بخواند و مردان بافری چون الیاس حاکم خزر را بگیرد و بیند:

بشبگیر قالوس را پیش خواند	ز قیصر فراوان سخنها براند
ز بیکانه ایوان پیرداختند	فرستاده را پیش بنشاختند
بدوگفت لهراسپ کای پرخرد	مبادا که جان جز خرد پرورد
بپرسم ترا راست پاسخ گزار	اگر بخردی کام کژی مبخار
نبود این هنرها بروم اندرون	بدی قیصر از دست شاهان زبون
کنون او بهر کشوری باخواه	فرستاده خواهد همی تخت‌وگاه
چو الیاس را کو بمرز خزر	گوی بود با فر و پرخاشخر
بگیرد به بندد همی باسپاه	بدین نام جستن که بنمود راه

۷۷۰ - ۷۰۱۴۸۷

۱۴- شنگل پادشاه هند و قنوج برای دیدار دختر خود و شاه

آزاده خو بهرام‌گور به همراهی هفت پادشاه به ایران می‌آید، جوکیان شاه و مولتان شاه از همراهان وی دارای فر و جاه بوده‌اند:

پس آگاه شد شنگل از کار شاه	ز دختر که بد شاه را پیشگاه
بدیدار ایران بدش آرزو	بر دختر و شاه آزاد خو
فرستاد هندی فرستاده‌ای	سخنگوی مردی و آزاده‌ای
یکی عهد نوخواست از شهریار	که دارد بخانه درون یادگار

بنوی جهاندار عهدی نوشت
 یکی پهلوی نامه از خط شاه
 فرستاده چون نزدشنگل رسید
 ز هندوستان ساز رفتن گرفت
 بیامد بدرگاه او هفت شاه
 یکی شاه کابل یکی سند شاه
 دگر شاه سندل که بد نامدار
 دگر شاه کشمیر با دستگاه
 چو خورشید تابان بیاغ بهشت
 فرستاده آورد و بیمود راه
 سپهدار قنوج خط را بدید
 ز خویشان چینی نهفتن گرفت
 که آیند با شاه شنگل بر راه
 دگر جوگیان شاه با فر و گاه
 همان شاه چندل گو کامکار
 دگر مولتان شاه با فر و جاه
 ۲۲۵۰ ، ۴۰۴ - ۲۳۹۳

خود شنگل نیز شاه با تاج و فر بوده است که پس از رسیدن وی
 به نزد بهرام گور ، فردوسی می گوید دوشاه با تاج و فر همدیگر را در بر گرفتند:
 دو شاه گر انمایه دو نیکساز
 رسیدند پس يك بدیگر فراز
 بنزدیک اندر فرود آمدند
 ابا پوزش و با درود آمدند
 گرفتند هر يك دگر را ببر
 دو شاه سرافراز با تاج و فر
 ۲۲۵۱ ، ۵ - ۲۲۱۳

۱۵- دهقان پیر به فردوسی می گوید از نامداران بافر و دادجهان
 گذشته از کسری انوشیروان بگنج و نژاد و مردان جنگی هیچ کس مانند
 خاقان چین نبوده است :

چنین گفت پر مایه دهقان پیر
 که از نامداران با فر و داد
 چو خاقان چین کس نبود از جهان
 گذشته ز کسری بگرد جهان
 همه تالاب رود جیحون ز چین
 برو خواندندی بداد آفرین
 ۲۴۱۲ ، ۷۰ - ۱۷۶۷

پایان

فهرست ها

فهرست ها

۱- نام‌های کسان

، ۱۳۰ ، ۱۱۳ ، ۹۹ ، ۷۳ ، ۵۸	آزرم‌دخت ۱۵۶ ، ۱۵۵
، ۱۳۹ ، ۱۴۲ ، ۱۴۱ ، ۱۳۱	آفریدون . ر . ك فریدون
، ۱۶۲ ، ۱۶۱ ، ۱۶۰ ، ۱۵۱	
، ۱۷۳ ، ۱۷۱ ، ۱۶۷ ، ۱۶۶	ابلیس ۲۲۶
، ۲۴۰ ، ۲۲۳ ، ۲۲۲ ، ۲۱۴	ابوالقاسم ۶۱ ، ۴۴
۲۴۲ ، ۲۴۱	ابوالقاسمی ، محسن ۱
اسماعیل ۱۷۳	اخواست ۱۷۴
اشکیوس ۱۱۳ ، ۱۱۴	ازجاسب ۸ ، ۱۲۹ ، ۵۸ ، ۱۴۷ ، ۱۴۰
اشیلوس ۱	۲۰۳ ، ۲۰۲ ، ۲۰۰
افراسیاب ۱۲ ، ۱۶ ، ۵۲ ، ۵۷ ، ۶۵	اردشیر ۲ ، ۷ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۲۶ ، ۲۹
، ۹۵ ، ۹۳ ، ۸۵ ، ۸۴ ، ۷۲ ، ۷۱	، ۳۰ ، ۳۱ ، ۵۴ ، ۸۷ ، ۱۰۰
، ۱۱۴ ، ۱۱۳ ، ۱۰۷ ، ۹۸ ، ۹۶	، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۸ ، ۱۵۱
، ۱۲۳ ، ۱۲۲ ، ۱۲۱ ، ۱۱۶	۲۱۰ ، ۲۰۹ ، ۲۰۷ ، ۱۶۳ ، ۱۶۲
، ۱۳۳ ، ۱۳۳ ، ۱۲۷ ، ۱۲۴	اردوان ۲ ، ۱۵ ، ۲۶ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳
، ۱۷۷ ، ۱۴۶ ، ۱۴۵ ، ۱۳۹	ارسطاطاليس ۱۲ ، ۲۴۱
، ۱۹۱ ، ۱۹۰ ، ۱۸۹ ، ۱۷۹	اسفندیار ۹ ، ۱۳ ، ۱۷ ، ۴۳ ، ۵۲
، ۱۹۸ ، ۱۹۷ ، ۱۹۳ ، ۱۹۲	۵۳ ، ۵۸ ، ۷۳ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۶
، ۲۲۵ ، ۲۲۲ ، ۲۲۱ ، ۱۹۹	۹۷ ، ۹۸ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۸
، ۲۲۹ ، ۲۲۸ ، ۲۲۷ ، ۲۲۶	، ۱۰۹ ، ۱۲۹ ، ۱۴۸ ، ۱۶۸
۲۳۸ ، ۲۳۳ ، ۲۳۱ ، ۲۳۰	۱۶۹ - ۱۷۲ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳
، ۱۱۳ ، ۵۲ ، ۲۸ ، ۲۱ ، ۲۱	، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷
۱۲۷	۲۲۳ ، ۲۲۲
الوای ۲۳۵	اسکندر ۷-۹-۱۲-۲۰-۳۵-۴۴-۴۵-
الیاس ۲۴۳	

بهمن ۱۵ ، ۱۰۶ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۲۲ ، ۲۰۹ ، ۲۰۸	انوشیروان ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۵ ، ۴۳ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۶۶ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ،
بی‌درفش ۱۴۸	۱۰۳ ، ۱۵۲ ، ۱۵۹ ، ۱۷۴ ، ۲۴۴
بیژن ۷۲ ، ۴۱ ، ۱۳۴ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۲۳۸ ، ۲۳۷ ، ۲۳۶	اورمزد ۴۵ اوردن‌شاه ۲۰۵ اهرن ۲۳۹ اهورامزدا ۳
بیدراسپ ۲۲۶ ، ۲۲۷	ایرج ۳۸ ، ۹۵ ، ۱۳۹ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ایزدگشسب ۲۴ ، ۲۵ ، ۳۶ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳
پشنگ ۱۲۴ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۲۲۵ ، ۲۲۹ ، ۲۲۶	بابک ۱۶ بارمان ۱۱۶ ، ۱۷۷ ، ۲۲۲ ، بازور ۴۱ برانوش ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، برته ۱۲۴ برزهمر ۲۶ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، برزین ۵۹ ، ۱۲۴ ، ۱۷۸ ، برزجمهر و بوزرجمهر ۱۱ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۷۳ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۱۰۳ ، بهرام ۳۵ ، ۳۶ ، ۴۶ ، ۶۵ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۷ ، ۱۸۰ ، ۲۱۵ ، ۲۱۶ بهرام آذرهمان ۱۵۲ بهرام چوبینه ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۱۷۶ ، بهرام‌گور ۲۱ ، ۲۳ ، ۵۳ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۸۹ ، ۱۰۱ ، ۱۳۱ ، ۱۷۸ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ بهزادشیرنک (اسب) ۶۴ ، ۱۹۴
پشوتن و بشوتن ۷۳ ، ۹۸ ، ۱۰۹ ، ۱۲۹ ، ۱۷۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷	
پشین ۲۰۵	
پوران‌ویوراندخت ۱۸ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، یوردادود ۱	
پیران ۱۲ ، ۱۹ ، ۴۱ ، ۳۲ ، ۶۳ ، ۷۲ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۱۱۳ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۷۴ ، ۱۷۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۲۲۸ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۸	
پیروزخسرو ۱۵۶	
پیروزشیر ۱۲ ، ۵۴ ، ۱۵۹ ، بیلسم ۱۱۳	
تباک ۱۶۳	
توابه ۱۲۴	
تور ۳۸ ، ۴۶ ، ۸۵ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۱۳۹ ، ۱۴۳ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۸۱ ، ۱۹۱ ، ۲۲۸	
تهمتن ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۷ ، ۵۱ ، ۹۸ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱۳ ،	

۱۴۹، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۰، ۹۹	، ۲۲۴، ۱۷۳، ۱۵۸، ۱۱۷
۲۲۳، ۲۱۴، ۱۷۱، ۱۵۰	۲۳۵
داراب ۹، ۱۴، ۱۴۰، ۲۱۰، ۲۰۹،	تهمورت ۳، ۳۷، ۶۸، ۱۵۹، ۱۸۵
، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱	
۲۲۲	، ۱۴۷، ۹۷، ۲، جاماسب و جاماسب
داریوش ۱	۲۰۷، ۱۴۸
دقیقی ۵۸، ۲۰۰	جانوسپار ۹۹، ۱۴۱
دلارای ۱۳۰	جریره دختر پیران ۱۲۲
دیو سپید ۳۹، ۱۰۵، ۱۱۳	جم‌و جمشید ۳، ۱۶، ۳۸، ۵۶، ۶۱،
	، ۸۳، ۷۷، ۶۹، ۶۸، ۶۲
رام برزین ۱۵۹	، ۱۸۵، ۹۵، ۹۲، ۹۱، ۸۵
رستم ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰،	، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۰۴، ۱۸۶
، ۳۹، ۳۳، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۱	جوانوی ۵۳
، ۵۰، ۴۹، ۴۷، ۴۳، ۴۱	چوکیان‌شاه ۲۴۳، ۲۴۴
، ۶۹، ۶۳، ۵۸، ۵۲، ۵۱	جهن افراسیاب ۱۳۸، ۲۲۷
، ۷۹، ۷۸، ۷۳، ۷۲، ۷۱	
، ۹۸، ۹۵، ۹۴، ۸۶، ۸۵	حافظ ۵
، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵	حریری ۲۰۹
، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹	
، ۱۲۶، ۱۲۰، ۱۱۸، ۱۱۷	خاقان‌چین ۱۱۴، ۱۲۶، ۲۲۴، ۲۳۳،
، ۱۳۵، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۷	۲۴۴، ۲۳۶
، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۳۸، ۱۳۶	خراد برزین ۸۹، ۱۶۲
، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۵۸، ۱۴۷	خره ۱
، ۲۰۴، ۱۹۷، ۱۹۳، ۱۸۸	خسرو ۸۹، ۹۴، ۱۰۲، ۱۴۶، ۱۶۴،
، ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۰۶، ۲۰۵	، ۲۳۸، ۲۳۰، ۲۱۷، ۱۹۳
، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۶، ۲۲۴	خسرو زادشم ۲۲۸
، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۲	خسرو پرویز ۱، ۶۶، ۸۹، ۱۶۳،
۲۳۸، ۲۳۶	۱۷۶
رستم فرخزاد ۱، ۱۰۳	خشاریادشاه ۱
رستم هرهمزد ۱۰۲	
رشنواد ۱۴، ۲۱۲، ۲۱۳	دارا ۹، ۱۵، ۴۴، ۵۸، ۷۳،

سعد وقاص ۱۰۲	رودابه ۱۶۵، ۷۸، ۶۹، ۴۷، ۲۰
سلم ۲۲۳، ۱۸۱، ۹۵، ۳۸، ۳۶	۱۸۷، ۱۸۶، ۱۷۵
سندشاه ۲۴۴	روشنک ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۴۲
سودابه ۵۰، ۱۲۱، ۱۵۸، ۱۷۸	رهام ۲۳۹، ۱۹۵، ۷۹، ۴۱
۱۸۹، ۱۷۹	ریو ۱۲۴
سهراب ۱۰۷، ۷۹، ۷۱، ۳۹، ۱۶	زادان خره ۱
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۹	زال (زالزر و دستان سام) ۳۴، ۲۰
۱۵۴، ۲۲۱، ۲۲۲	۴۶، ۴۷، ۵۷، ۶۳، ۶۹
سیامک ۱۸۳، ۱۸۲	۷۳، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۹۶
سیاوش ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۵۰، ۸۴	۱۰۹، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۳۸
۴۶، ۶۳، ۷۱، ۹۴، ۹۸، ۱۱۴	۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۵
۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶	۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸
۱۳۳، ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۷۷	۲۰۵، ۲۰۷، ۲۲۵
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۸۹	زردشت ۵۸، ۸۹، ۱۲۹، ۲۰۰
۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴	۲۰۱، ۲۰۲
سیماه برزین ۱۵۲	زردشت موبد ۱۵۲
سیمرغ ۸۱، ۵۸، ۵۳، ۴۷، ۲۰	زرسپ ۱۸۴، ۱۲۴
۸۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۶	زریر ۸، ۹، ۸۰، ۱۴۸، ۲۰۱
شاپور ۴۵، ۵۸، ۵۹، ۷۴، ۷۵	۲۴۳
۸۷، ۸۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۳۱	زنکۀ شاوران ۱۷۴، ۱۹۶
۱۴۲، ۲۳۱	زواره ۱۳۸، ۱۷۳
شاه جندل ۲۴۴	زوطهماسب (زو) ۹۳، ۹۴
شاه سنبل ۲۱۴	
شاه کشمیر ۲۴۴	ساسان ۲۰۸، ۲۰۹
شعیب ۲۱۴	سام ۱۸، ۱۹، ۴۶، ۹۲، ۱۰۶
شناد ۱۷، ۹۸، ۱۱۳، ۱۳۰	۱۶۹، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۰۵
شمالس ۲۲۵	۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۲۶
شنگل ۴۶، ۵۳، ۷۵، ۸۸، ۲۴۳	ساره ۱۱۳
۲۴۴	سپهر ۱۲۸، ۱۷۷
شیدسپ (شیداسپ) ۱۸۵، ۱۴۸، ۶۸	سرو ۲۸، ۱۳۳، ۱۵۷
شیده ۴۲، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۲۹	سروش ۶۶، ۸۹، ۹۶، ۱۷۹، ۲۲۸
شیروی ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۶۴	۲۳۰

۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۰	شیره ۱۷۶
فروخس ۱	شیرین ۱۶۴، ۱۶۳
فرهاد ۱۲۴، ۱۹۵	ضحاك (بیوراسپ) ۷۸، ۴۱، ۳
فریبرز ۳۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵،	۱۳۹، ۱۲۰، ۹۵، ۹۱، ۸۳
۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۹۵،	۲۲۷، ۲۲۶، ۲۰۵، ۲۰۴
فردون ۱، ۳، ۳۴، ۳۹، ۴۱، ۴۵،	
۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۷، ۶۲،	
۶۳، ۶۵، ۶۹، ۷۷، ۷۸، ۸۳،	
۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۸، ۱۵۷،	
۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۶،	
۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۹،	
۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۹،	
فورهندی ۹، ۱۶۲، ۲۴۲	
فیلقوش (فیلقوس) ۱۲، ۱۴۰، ۲۱۴،	
۲۲۲	
	طاهر غسان ۵۹
	طلحند ۱۰۱، ۱۰۲
	طوس ۴۱، ۵۷، ۵۰، ۶۴، ۷۹،
	۸۵، ۹۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۲۳،
	۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷،
	۱۳۵، ۱۸۸، ۲۳۲، ۲۳۳،
	۲۳۴، ۲۳۵
	طینوش ۱۶۲، ۲۱۷
قارن رزمزن ۱۴۳، ۱۴۵، ۲۲۶،	
قالوس ۲۴۱، ۲۴۲	
قباد (کیقباد) ۴۰، ۶۳، ۶۹، ۸۳،	
۸۹، ۹۰، ۱۱۳، ۲۰۴، ۲۰۵،	
۲۲۶، ۲۲۷	
قباد پسر کاه ۱۱۶، ۱۹۵، ۱۹۶،	
۲۳۹	
قیصر (قیصرروم) ۱۵، ۳۶، ۴۴،	
۶۶، ۷۳، ۷۴، ۸۸، ۱۰۳،	
۱۷۹، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۳۹،	
۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳،	
کافور ۵۱	
کاموس کشانی ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۵،	
۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶،	
کاوس (کیکاوس) ۱۲، ۲۱، ۳۹،	
	فرامرز ۳۶، ۱۳۸، ۱۷۳، ۱۹۶،
	۲۰۷
	فرانك ۳۶
	فرخزاد ۳۵
	فرخ هرمز ۱
	فردوسی ۵، ۶، ۹، ۱۱، ۲۰، ۲۳،
	۴۵، ۵۴، ۶۱، ۷۰، ۸۰،
	۹۵، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۰،
	۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۹،
	۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۷،
	۱۷۷، ۲۰۰، ۲۲۲، ۲۲۳،
	۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۴
	فرشیدورد ۳۶، ۱۴۰
	فرونخس ۱
	فرنگیس ۸۴، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۷۹،

۱۶۱ : ۱۶۲ ،	۴۲ ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۶۴ ،
کرازه ۱۲۴ ، ۱۹۶ ،	۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۹ ، ۸۳ ، ۹۳ ،
گردآفرید ۱۱ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ،	۹۵ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ،
گرسیوز ۸۴ ، ۹۴ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ،	۱۱۳ ، ۱۱۹ ، ۱۲۱ ، ۱۲۳ ،
۱۳۹ ، ۱۸۸ ، ۲۳۱ ،	۱۲۴ ، ۱۲۶ ، ۱۴۵ ، ۱۵۸ ،
گرشاسب ۳ ، ۲۰۴ ،	۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ،
گرشاسبزو ۶۳ ، ۱۱۷ ،	۱۹۶ ، ۲۰۰ ، ۲۰۵ ، ۲۲۰ ،
گرگسار ۸۱ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰ ،	۲۲۷ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۹ ،
گرگین میلاد ۲۱ ، ۵۲ ، ۱۰۷ ،	کاوه ۷۷
گروی ۱۹۰	کبروی ۱۳۱
گزنفون ۱	کتابیون ۷۳
گژدهم ۱۲۴ ، ۱۵۵ ، ۱۹۵ ،	کسری ۱۶ ، ۴۶ ، ۸۲ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳ ،
گسته‌م ۵۷ ، ۹۳ ، ۱۰۷ ، ۱۲۴ ، ۱۹۵ ،	۱۶۰
گشتاسب ۸ ، ۲۰ ، ۳۲ ، ۴۳ ، ۵۸ ،	کشواد ۱۱۹ ، ۲۲۶ ، ۲۳۲ ،
۷۳ ، ۸۶ ، ۹۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۹ ،	کنارنگ ۱۲۵
۱۴۰ ، ۱۴۷ ، ۱۶۸ ، ۱۷۱ ،	کنفوسیوس ۱۵۴
۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ،	کهرم ۸۱ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۷۵ ،
۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۴۰ ،	کیخسرو ۱۰۷ ، ۱۲۰ ، ۱۶۰ ، ۲۱۰ ، ۴۰۰ ،
کلباد (کلباد) ۱۲۶	۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۵۰ ، ۵۱ ،
گلشهر ۱۲۲ ، ۱۹۰ ،	۵۲ ، ۵۴ ، ۶۵ ، ۶۷ ، ۷۳ ، ۷۹ ،
گو ۱۰۱ ، ۱۰۲ ،	۸۰ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۸ ،
گودرز کشوادگان ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ،	۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ،
۶۴ ، ۷۹ ، ۸۵ ، ۱۰۵ ، ۱۰۷ ،	۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ،
۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۴ ، ۱۲۶ ،	۱۳۳ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۸ ،
۱۳۴ ، ۱۳۸ ، ۱۷۴ ، ۲۳۲ ،	۱۳۹ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۷۲ ،
۲۳۳ ، ۲۳۷ ،	۱۷۷ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ،
گهارگهانی ۱۱۳	۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶ ،
گیو ۴۰ ، ۴۱ ، ۵۱ ، ۶۴ ، ۹۴ ،	۱۹۸ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ،
۱۰۵ ، ۱۰۷ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵ ،	۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۹ ، ۲۳۸ ،
	کید کیدافه (قیدافه) ۹ ، ۷۴ ، ۹۹ ، ۱۶۰ ،
	۴۴ ، ۸۷ ، ۱۳۰ ، ۱۵۰ ، ۲۴۰ ،

منیره ۷۲	، ۱۳۸ ، ۱۳۶ ، ۱۲۷ ، ۱۲۶
مولتان شاه ۲۴۴ ، ۲۴۳	، ۱۹۳ ، ۱۸۸ ، ۱۴۷ ، ۱۴۶
مهراب کابلی ۲۲۶ ، ۲۰۴ ، ۷۸	، ۲۳۲ ، ۱۹۶ ، ۱۹۵ ، ۱۹۴
مهرا س ۱۰۳	۲۳۶ ، ۲۳۴
مهران دانا ۱۵۰ ، ۴۴	، ۱۵۹ ، ۷۷ ، ۵۶ (گیومرت)
مهرک نوشزاد ۸۷ ، ۳۰	۱۸۳ ، ۱۸۲
مهروی موبد ۵۸	
مهرهمزد ۱۶۳	، ۱۳۹ ، ۱۲۸ ، ۸۶ ، ۸۵ ، ۴۳
میرین ۲۳۹	، ۲۰۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۰ ، ۱۴۰
میلاذ ۱۲۴	۲۴۳ ، ۲۴۲ ، ۲۰۵ ، ۲۰۳ ، ۲۰۲
ناھید ۱۴۰	ماخ ۱۵۲ ، ۳۵
نرسی ۲۲۰ ، ۲۱۹ ، ۹۹	مالکه ۵۹
نریمان ۲۰۸ ، ۲۰۴	مانی ۱۰۰ ، ۵۴
نستور ۱۴۸	ماه آذر ۱۵۳ ، ۱۵۲
نستیهن ۲۳۷ ، ۱۲۶	ماه آفرید ۱۸۱
نصر ۵۶	ماهوی سوری ۷۵ ، ۶
نصر قتیب ۱۷۳	ماهیار ۱۴۱ ، ۹۹
نعمان ۲۱۸ ، ۲۱۷ ، ۲۱۶ ، ۲۱۵ ، ۲۱۹	محمودشاه (سلطان محمود غزنوی) ۲۰
نوزر ۱۸ ، ۱۹ ، ۴۸ ، ۵۷ ، ۹۲ ، ۱۸۴ ، ۱۲۴ ، ۱۰۷ ، ۹۳	۱۲۸ ، ۸۰ ، ۷۹ ، ۷۴ ، ۴۴ ، ۴۳
۲۲۵	مرداس ۲۲۶
نوشزاد ۱۲ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۱۰۱	مرد خره ۱
۱۶۰ ، ۱۵۹	مسیح ۱۶۰ ، ۱۵۹ ، ۵۵ ، ۵۴
نوشین روان ۱۷۷ ، ۱۶۸ ، ۸۱	معین (دکتر محمد) ۱
	منذر ۷۶ ، ۲۱۵ ، ۲۱۶ ، ۲۱۸
وندفرناه ۱	۲۱۹
ویسه ۲۳۷ ، ۲۳۲ ، ۱۲۶	منوچهر ۱۹ ، ۳۳ ، ۳۹ ، ۴۲ ، ۴۶
	۹۳ ، ۹۲ ، ۵۷ ، ۴۹ ، ۴۸ ، ۴۷
	، ۱۴۴ ، ۱۴۳ ، ۱۳۹ ، ۹۵
	، ۱۸۴ ، ۱۸۲ ، ۱۸۱ ، ۱۷۳
هچین ۱۵۵ ، ۱۳۸ ، ۱۲۰ ، ۱۱۹	۱۸۶

هوم ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۲۳۰	هرمز ۶۶ ، ۱۰۴ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳
هومان ۱۳۵ ، ۱۳۸ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲	هرمزد ۲۴ ، ۱۵۲ ، ۲۱۵
۲۳۴ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷	هرودوت ۱
هیشوی ۲۴۰	هفتواد ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱
یزدگرد ۶ ، ۶۵ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۱۰۰	همای ۱۴ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱
۲۱۵ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸	۲۰۸ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳
یلان سینه ۲۵	هوشنگ ۶۱ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۸۲
	۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵

۲- نام جایها

۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۱۲	آب زره (زره) : ۴۲ ، ۵۲ ، ۱۹۷
۱۱۳ ، ۱۲۵ ، ۱۲۸	آذربایجان ۱۶ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۲۳۰
۱۳۰ ، ۱۳۴ ، ۱۳۹ ، ۱۴۵	۲۳۱
۱۵۱ ، ۱۷۰ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴	آذربرژین ۱۲۹ ، ۱۷۱
۱۸۲ ، ۱۹۲ ، ۱۹۵ ، ۲۰۲	آذرگشپ ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۲۳۱
۲۰۷ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳	آمل ۷۰
۲۱۸ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴	
۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۲۹ ، ۲۳۲	اردبیل ۱۲۳
۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۶ ، ۲۴۳	اردشیرخره ۲
	اردشیر فر ۲
بابل ۷ ، ۹۹ ، ۲۲۶	اروندروود ۴۱
بربر ۸۳	اصطخر ۲۱۶
بردع ۱۹۸ ، ۲۳۰	البرزکوه ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۹ ، ۱۱۳
بغداد ۱۹۶	۲۰۴
بلخ ۳۹ ، ۱۲۸ ، ۱۴۷ ، ۱۷۷	اندلس ۹ ، ۱۶۰
۲۰۰ ، ۲۰۱	انطاکیه ۱۷۴
بیستون ۱	ایران ۵ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۳۳ ، ۳۴
بیشه چین ۷۰	۴۵ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۸۱ ، ۸۱
	۹۰ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳
پارس ۲	

۲۲۹	تخت سلیمان ۲۳۱
دشت نیزه‌وران ۶۶ ، ۲۲۲ ، ۲۲۶	ترمد ۱۷۷
روم ۷ ، ۳۳ ، ۴۴ ، ۵۳ ، ۸۹ ، ۷۴ ، ۱۳۱ ، ۱۰۳ ، ۱۰۱ ، ۹۹	تکاب افشار ۲۳۱
۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۱۵۱ ، ۱۷۴ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳	توران ۴۱ ، ۴۶ ، ۶۴ ، ۸۴ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۱۰۵ ، ۱۰۷ ، ۱۱۳ ، ۱۲۲ ، ۱۳۴ ، ۱۴۵ ، ۱۷۳ ، ۱۹۳ ، ۲۲۱ ، ۲۲۹ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ، ۲۳۸ ، ۲۳۷
رویین‌دژ ۱۷۵	جندی شاپور ۱۵۹
زابل (زابلستان) ۹۷ ، ۱۱۷ ، ۱۳۰ ، ۱۷۲ ، ۱۸۹ ، ۲۳۲	چهرم یارسی ۲۱۸ ، ۱۷۳
۲۳۳	چیچون ۳۹ ، ۴۱ ، ۵۰ ، ۱۳۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۷ ، ۱۷۷ ، ۲۴۴
سارد ۱	چشمه سو ۱۰۰ ، ۲۱۷
سقیلا ۲۳۹	چین ۹۱ ، ۱۰۱ ، ۱۱۴ ، ۱۲۹
سند ۹ ، ۱۶۱	۱۳۹ ، ۱۴۳ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸
سیاوش‌گرد ۶۳ ، ۸۴ ، ۱۷۹ ، ۱۹۳	۱۴۹ ، ۱۷۱ ، ۲۲۱ ، ۲۲۹
سیستان ۲۳۴	۲۳۳ ، ۲۴۴
شام ۲۴۲	ختن ۷۲ ، ۱۲۳ ، ۱۹۰ ، ۱۹۳
شور نرم پایان ۱۶۶	خراسان ۱۵۲
شوراب ۶۰	خره اردشیر ۳۱ ، ۳۶
طراز ۱۷۹	خزر ۲۴۲ ، ۲۴۳
طیسفون ۸۸	حجاز ۲۴۲
فرات ۱۴ ، ۲۱۰	دژ بهمین ۵۱ ، ۶۵ ، ۱۲۳
فرن‌بغ ۱	دژ سفید ۱۱۰ ، ۱۵۴
	دژ کافور مردم‌خوار ۵۱
	دژ گنبدان ۹۷
	دژ گنگ (گنگک) : ۳۹ ، ۵۰ ، ۶۵

۱۱۹ ، ۱۷۲ ، ۲۲۷ ، ۲۳۶ ،	قادیسی ۱۷۳
ماچین ۲۲۹	قنوج ۲۰۶ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴
ماوراءالنهر ۲۳۳	کابل (کابلستان) ۱۶ ، ۲۳ ، ۹۸ ،
مداین ۱۵۹	۱۰۹ ، ۱۱۳ ، ۱۱۸ ، ۱۳۰ ،
مرو ۱۱	۱۹۶ ، ۲۰۸ ، ۲۲۶ ، ۲۳۲ ،
مکران ۱۳۸	۲۴۴ ، ۲۳۳
مکه ۱۷۳ ، ۲۰۰	کجاران ۳۰
نشابور ۲۰۸ ، ۲۰۹	کرمان ۱۴۱
نوبهار ۲۰۰	کشمیر ۱۹۶
نیمروز ۱۹۶ ، ۲۰۸ ، ۲۲۵	کواذخره (قبادخره) ۲
هاماوران ۸۰ ، ۸۳ ، ۹۴ ، ۱۰۵	کوه سپید ۱۱۳
هروم ۱۳۱ ، ۱۶۰	کوه قلو ۱۹۱
هری ۱۵۲	کهنستان ۱۲۱
هماون ۸۵ ، ۱۱۳	گرگساران ۸۳
هند (هندوستان) ۴۶ ، ۱۴۱ ، ۱۵۰	گلشن زرنکار ۲۲۷
۱۶۳ ، ۱۷۱ ، ۲۰۶ ، ۲۲۱	گلشن شادگان ۱۶۳ ، ۱۶۴
۲۳۳ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴	کنک دز ۴۲ ، ۵۲ ، ۹۵ ، ۱۹۷
۳۸ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۲۱۸ ، ۲۳۲	۲۳۰ ، ۲۲۷
یعن	مازندران ۴۲ ، ۷۹ ، ۸۳ ، ۱۰۵

۳- نزادها و کلمات منسوب

۱۰۲ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ،	آرشی ۱۶۳
۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۴ ، ۱۴۰ ،	ارویائی ۴
۱۴۵ ، ۱۷۳ ، ۲۰۹ ، ۲۱۷ ،	اسکندری ۷۴۰
۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ، ۲۳۳ ،	ایرانی ۱ ، ۳ ، ۴ ، ۱۴ ، ۴۹ ، ۵۷
۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ، ۲۴۲	۷۴ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۳۱ ، ۱۹۵
ایزدی ۳۷ ، ۳۸ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲	۲۱۳ ، ۲۲۵ ، ۲۴۲
۴۴ ، ۴۶ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۶۲	ایرانیان ۸۳ ، ۸۸ ، ۹۰ ، ۹۳ ، ۹۴

۲۴۲، ۲۴۱	۰ ۸۹، ۷۳، ۶۸، ۶۵، ۶۴
رومیان ۸۸، ۸۹، ۲۰۵، ۲۲۳،	۰ ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۳، ۹۲، ۹۰
۲۴۲، ۲۴۱، ۲۴۰	۰ ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۹۸
	۰ ۱۴۴، ۱۳۴، ۱۲۸، ۱۲۷
زابلی ۲۳۵	۰ ۱۸۳، ۱۵۷، ۱۵۱، ۱۵۰
زرتشتی ۳	۰ ۲۰۱، ۱۹۳، ۱۸۵، ۱۸۴
	۲۱۹
ساسانیان ۱	باختری ۳
سگزی ۱۱۴	باستانی ۱، ۳، ۳۲، ۱۱۳
شاهنشاهی ۵، ۱۸، ۸۳، ۸۸، ۹۲،	پارسی ۲، ۴، ۳۷، ۱۶۸، ۱۷۳،
۱۱۲، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۹۹	پهلوانی ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰،
۱۸۷، ۱۸۵، ۱۵۷، ۱۱۳	۱۸۱، ۱۱۳، ۱۱۱
۲۱۸	
شاهنشهی ۷، ۳۳، ۳۸، ۴۳، ۵۶،	تازیان ۹۴، ۱۰۲، ۱۷۱، ۲۰۰،
۸۸، ۸۳، ۷۲، ۶۹، ۶۸	۲۴۲، ۲۱۸
۱۰۱، ۹۹، ۹۳، ۹۲، ۸۹	ترکان ۶، ۳۳، ۹۳، ۱۰۷، ۱۱۰،
۱۵۸، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۱۲	۰ ۱۷۳، ۱۴۸، ۱۳۹، ۱۳۴
۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۶۱	۲۳۲، ۲۲۱، ۲۰۲
۲۳۷، ۲۳۶، ۲۱۸	ترکی ۱۴۵
	تورانی ۵۸
طهمورثی ۱۵۹	تورانیان ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۷۳، ۲۲۸،
عرب ۲۲۶	چینی ۳۷، ۱۴۲، ۲۱۰، ۲۴۴،
قیصری ۱۶۱، ۲۱۴	خسروی و خسروانی ۱۳، ۲۰، ۴۳،
	۱۳۵، ۱۳۰، ۵۰
کلویانی ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۸	
کابلی ۷۸، ۱۴۴، ۲۰۴	رومی ۷۰، ۱۰۳، ۱۴۱، ۱۴۲،

گیلی ۲۳۱	کیانی ۴، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۸، ۳۷، ۴۲، ۴۹، ۶۱
مسیحی ۱۵۹، ۵۵	۶۲، ۶۳، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۸
مویدی ۳۸	۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۴، ۱۵۰
	۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳
هندی ۹، ۷۵، ۸۷، ۱۰۱، ۱۳۰	۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۰۱
۱۴۱، ۱۵۰، ۱۹۶، ۲۴۳	۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۹
هندوان ۴۴، ۴۶، ۶۶	۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۹
هخامنشی ۲۰۱	کیومرثی ۱۵۹
	کجی ۱۹، ۲۸، ۳۹، ۴۱، ۶۲
	۱۰۱، ۱۸۳، ۱۹۸، ۲۰۸
یونانی ۳	۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۲

۴- زبانها و لهجه‌ها و کتابها

زامیاد ۳	آرامی ۲
زند ۱۱	آسی ۳
سندی ۳۷، ۱۹۱	اوستا ۲، ۳، ۴، ۱۱
شاهنامه ۵، ۶، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۲	اوستائی ۲
۳۸، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۲۱	ایرانیان (کتاب) ۱
۱۵۷، ۱۶۶، ۲۰۰، ۲۲۱	ایرانی باستان ۳
۲۲۲	برهان قاطع ۱
کارنامه اردشیر بابکان ۲	یاری ۲، ۴، ۳۷
گانها ۲	یهلوی ۳، ۳۰، ۳۷، ۱۵۰، ۲۲۷
لاتینی ۴	۲۴۴
مقامات حریری ۲۰۹	درباره زبان استی ۱
یشت‌ها ۱، ۳	دری ۲۲۷
	رام یشت ۲

فہرست نامہ

۲۶۶۷	۱۸/۶۶	خرہ کیانی	۷/۴*
ہمچنانکہ	۱۴/۷۸	موجود است کہ	۱۶/۶
آزمایش	۱۹/۱۱۴	برستن	۱۳/۲۹
فر .	۱۲/۱۳۱	ببست	۹/۳۶
ردان	۲/۱۴۵	۷۰۸	۲۱/۳۹
ہامون	۸/۱۴۶	اسیر	۱۴/۴۹
پیدا شد	۴/۱۷۶	مازندرانند	۱۴/۴۹
سرفراز	۱۴/۱۷۹	۴- منوچہر	۱/۵۷
زال سام	۱۴/۱۸۴	۵- بادشاہی	۱۰/۵۷
خسرو سیاوس	۲/۱۹۴	فر	۱۷/۵۷
یزدگرد	۹/۲۱۵	خسرو سیاوش	۸/۶۴

* عدد سمت راست ہمیں شمارہ صفحہ و عدد سمت چپ شمارہ سطر و صحیح

اغلاط با خط درشت نوشتہ شدہ است .